

زبان و ادبیات فارسی «۴»

زبان‌شناسی و زبان فارسی

از

پرویز نائل خانلری



آبشارت بنیاد فرهنگ ایران

«۴۵»

این کتاب تحت شماره ۹۷۹ بتاریخ ۳/۸/۴۷
در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

به فرمان
شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرہنگ ایران

رباط انقاری

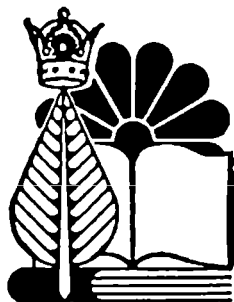
علی حضرت فرح پھلوی شہانوی ایران

نیابت رباط

والا حضرت شاہخت اشرف پھلوی

زبان‌شناسی و زبان‌فارسی

پرویز نائل‌خانمیری



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۴۵»

شهریور ۱۳۴۰

خرداد ۱۳۴۳

چاپ اول با عنوان « دربارهٔ زبان فارسی »

چاپ دوم با عنوان « زبان‌شناسی و زبان فارسی »

چاپ سوم

فروردین ماه ۱۳۴۷

۲۵۰۰ نسخه روی کاغذ روسی و ۲۵۰ نسخه روی کاغذ افست

در چاپخانهٔ محمد علی علمی چاپ شد

فهرست مطالب

۱	یادداشت
۳	پیدایش زبان
۱۳	اختراع زبان و خط
۳۹	زبان و زبان‌شناسی
۵۷	زبان ایران
۷۷	تحول زبان
۸۷	تحول زبان فارسی
۹۵	زبان و جامعه (بجای از علم دلالت الفاظ)
۱۳۹	زبان و لهجه
۱۴۹	طرح تحقیق در لهجه‌های محلی
۱۶۵	دفاع از زبان فارسی
۱۸۳	زبان یا جوج و مأجوج
۱۹۱	لفظ عامه و لفظ قلم
۲۰۳	بیان
۲۱۱	نویسندگی

۲۲۱	بیماری الفاظ
۲۳۱	تدریس ادبیات فارسی
۲۴۱	درس فارسی
۲۴۹	خط و زبان
۲۵۷	زبان و خط
۲۶۵	درباره تغییر خط فارسی
۲۷۵	شیوه خط فارسی
۲۸۳	فهرست اصطلاحات، زبان‌ها و لهجه‌ها، اشخاص، اماکن

یادداشت

- چاپ اول -

این کتاب مجموعه مقالاتی است که دربارهٔ مباحث کلی «زبان‌شناسی» و بعضی نکات مربوط به زبان فارسی و قواعد دستوری آن از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۰ نوشته و در مجلهٔ سخن و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران منتشر کرده‌ام، و اینک، چون شماره‌های آن مجلات در این مدت دراز پراکنده شده و از دسترس عموم دور است گفتم شاید جمع و تدوین این مقالات برای خواستاران سودمند باشد.

در ترتیب فصول این کتاب تاریخ نگارش و انتشار آنها را در نظر نگرفته‌ام و بیشتر ارتباط و توالی مطالب منظور بوده است. بحث‌های کلی در قسمت اول و نکته‌هایی که مربوط به دستور و تاریخ زبان فارسی است در قسمت دوم کتاب آمده است.

یادآوری این نکته نیز لازم است که غرض نویسنده در بیشتر این مقالات آن بوده است که نکته‌های دقیق به بیانی هر چه ساده‌تر نوشته شود تا فایدهٔ آنها عام باشد. به این سبب غالباً از ذکر مآخذ و اشاره به کتابهای معتبری که برای هر بحث مورد مراجعه و استفاده بوده است پرهیز کرده‌ام. اما هیچ نکته‌ای در این مقالات نیست که منکی به آخرین نظریات دانشمندان بزرگ این رشته نباشد.

اگر، چنانکه آرزو دارم، خوانندگان این کتاب را سودمند بیابند امیدوارم جلد دوم آن را که مشتمل بر مقالات و مباحث دیگری در این باب است بزودی تدوین کنم و به علاقه‌مندان تقدیم دارم.
شهر یورماه ۱۳۴۰

یادداشت

- چاپ دوم -

این کتاب بار نخستین با عنوان «در باره زبان فارسی» انتشار یافت. اینک شش مقاله دیگر که پس از آن نوشته و در مجله سخن منتشر کرده بودم به متن افزوده شده و گفتاری که درباره «روش تدریس قواعد فارسی» در محفلی ایراد شده بود نیز به پایان کتاب پیوسته است. بعضی از مباحثی که در این مقالات طرح شده هنوز ناتمام است و بعضی تفصیل بیشتر می‌خواهد. امیدوارم در چاپ آینده این نقص‌ها را رفع بتوانم کرد.

خرداد ۱۳۴۳

یادداشت

- چاپ سوم -

در این چاپ بعضی از مطالب را که ناقص مانده بود تکمیل کردم و به این منظور مقالاتی به متن کتاب افزودم؛ و چون با این تفصیل صفحات کتاب از حد عادی تجاوز می‌کرد و افزودن مقالات و مطالبی بر قسمت دوم کتاب که به اختصاص مربوط به قواعد زبان فارسی بود نیز لازم می‌نمود، ناچار قسمت دوم را جدا کردم تا در کتابی مستقل انتشار یابد؛ و اینک تنها بخش اول کتاب پیشین که شامل مباحث کلی و عام است با این عنوان منتشر می‌شود.

اسفند ۱۳۴۶

پیدایش زبان

بیان این نکته که بحث در منشأ زبان از جمله مباحث زبان‌شناسی نیست ممکن است موجب حیرت شود. اما این معنی عین حقیقت است. توجه نکردن به این نکته سبب شده است که همه کسانی که از صد سال پیش تا کنون درباره پیدایش زبان گفتگو کرده‌اند یکسره به خطا بروند. نقص عمده کار ایشان آن بوده است که این معنی را از جنبه زبان‌شناسی مورد بحث قرار داده و پنداشته‌اند که مسأله پیدایش زبان با مبحث اصل و مبنای زبان‌ها یکی است.

زبان‌شناسان درباره زبان‌هایی که اقوام مختلف به آنها سخن می‌گویند یا به آنها می‌نویسند بحث می‌کنند و تاریخ این زبان‌ها را از روی قدیم‌ترین سندهائی که به دست آمده است مورد تحقیق قرار می‌دهند. اما هرچه در سیر این تاریخ به عقب بروند باز، با زبان‌های کامل سروکار می‌یابند که خود آنها سابقه‌ای ممتد دارند و ما به آن سابقه دسترسی نداریم. این گمان که به وسیله مقایسه زبان‌های موجود بتوان زبان نخستین را کشف کرد خیالی واهی است. شاید کسانی که صرف و نحو تطبیقی^۱ را به وجود آوردند چنین خیالی در سر می‌بختند. اما اکنون مدت‌هاست که دیگر این اندیشه متروک مانده است.

البته زبان‌هایی هست که از وجود آنها در زمان‌های قدیم‌تر از زبان‌های دیگر اطلاع داریم. بعضی از زبان‌های امروزی را در صورت کهنی که مربوط به بیست

قرن قبل است می‌شناسیم. اما زبان‌هایی که آثار آنها را از قدیم‌ترین زمان در دست داریم - یا چنانکه گاهی در اصطلاح گفته می‌شود «مادر زبان»ها - هیچ صفت «بدوی» ندارند. اختلاف این گونه زبان‌ها با زبان‌های امروزی تنها اطلاعاتی دربارهٔ چگونگی تحول زبان به دست می‌دهد؛ اما از چگونگی پیدایش زبان نمی‌توان به این وسیله خبری یافت.

مطالعه در زبان اقوام وحشی هم در این تحقیق به ما کمکی نمی‌کند. اقوام وحشی با بشر ابتدائی یکسان نیستند؛ و کسانی که دربارهٔ ایشان چنین تصویری دارند به‌خطا می‌روند. این اقوام گاهی به زبانی که ساختمان آن، مانند بعضی از زبان‌های ما، مشکل و درهم و پیچیده است سخن می‌گویند؛ اما بعضی از زبان‌های ایشان نیز در سادگی بر ساده‌ترین زبان امروزی پیشی می‌جوید. هر يك از این دو حال نتیجهٔ تحولاتی به‌نظر می‌آید که آغاز و منشأ آن بر ما پوشیده است. اگر تفاوتی میان زبان قومی وحشی با زبان ملتی متمدن هست در معانی است نه در بیان. از مطالعهٔ زبان‌های اقوام وحشی ممکن است اطلاعات سودمندی دربارهٔ رابطهٔ اندیشه با گفتار به دست آورد؛ اما دربارهٔ صورت اصلی و ابتدائی زبان از آنجا اطلاعی حاصل نمی‌شود.

ممکن است کسانی حل این مشکل را در مطالعهٔ زبان کودکان بجویند. این کوشش نیز بی‌ثمر است. از مطالعهٔ گفتار کودکان می‌توان دریافت که نکات و قواعد زبان موجود چگونه کسب می‌شود؛ اما این کار از صورت زبان در آغاز پیدایش آن، به ما خبری نمی‌دهد. با توجه به کوشش‌های كودك برای تکرار آنچه از بزرگتران می‌شنود نکته‌های فراوان دربارهٔ علت تحولات زبان می‌توان آموخت. اما كودك آنچه را فرا گرفته است باز می‌دهد. یعنی عمل ذهن او تنها روی موادی است که اطرافیان برایش فراهم کرده‌اند و با این مایه است که کلمه و جمله را ترکیب می‌کند. کار كودك تقلید است نه ایجاد و ابداع؛ و در آن هیچگونه عمل خودبه‌خود و مبتنی بر اراده و صرافت طبع وجود ندارد. آن قسمت از گفتار او که خلاف سابقه و عادت است نیز نادانسته و ناخواسته است؛ و غالباً علت آن يك نوع کاهلی طبیعی

است که به تقریب قناعت می‌ورزد؛ نه اراده‌ای که قدرت خلق و ابداع داشته باشد. بنابراین آنچه گذشت؛ چه در زبان‌هایی که از زمان‌های قدیم شناخته شده است، چه در زبان‌های وحشیان، و چه در زبان‌هایی که کودکان می‌آموزند؛ زبان‌شناس همیشه صورتی در مقابل دارد که از مدت‌ها قبل ساخته و پرداخته شده و به وسیله نسل‌های متعدد در طی قرون متمادی تکامل یافته است. بنابراین زبان‌شناس صلاحیت آن را ندارد تا در بحث اصل و منشأ زبان وارد شود. بحث اصل زبان با بحث در اصل انسان و اصل جامعه بشری مربوط و آمیخته است؛ و بنابراین در «تاریخ آغاز بشریت» مطرح بحث واقع می‌شود. به تدریج که ذهن انسان تکامل یافته و جامعه تشکیل شده زبان نیز به وجود آمده است. محال است که بتوان گفت انسان به چه طریق سخن گفتن آغاز کرده و گفتار نخستین او چه صورتی داشته است. اما می‌توان اوضاعی را مورد تحقیق و بحث قرارداد که سخن گفتن را برای بشر ممکن و میسر ساخته است. این اوضاع هم مربوط به ذهن انسان و هم مربوط به اجتماع بشری است.



کلی‌ترین تعریف زبان این است که مجموعه‌ای از دلالت‌ها یعنی نشانه‌هاست. پس تحقیق در اصل و منشأ زبان موقوف بر آن می‌شود که ببینیم بشر طبعاً چه نوع نشانه‌هایی در اختیار داشته و چگونه توانسته است آنها را به کار برد. مراد از دلالت یا نشانه در اینجا هر نوع علامتی است که در روابط میان افراد بشر به کار بیاید؛ و چون علامت‌ها انواع مختلف دارد انواع زبان نیز مختلف است. همه حواس ظاهر ما ممکن است وسیله ایجاد زبان بشود. پس زبان بوئیدنی و زبان پسودنی (لمس) و زبان دیدنی و زبان شنیدنی هست. هر وقت دو فرد که عملی را با مفهومی نسبت داده باشند؛ آن عمل را انجام دهند به قصد آنکه همان مفهوم را به ذهن دیگری القا کنند؛ می‌توان گفت که زبانی وجود دارد. عطری که به جامه‌ای زده باشند، و دستمال سرخ یا سبزی که از جیب لباسی بیرون آمده باشد، و فشار کوتاه یا ممتدی که به دست کسی بدهند - هر گاه دو نفر از پیش باهم قرار گذاشته باشند که این علامت‌ها را برای

بیان خبری یا فرمانی به کار ببرند - از جمله مواد زبان خاصی شمرده می شود .
با این حال میان همه انواع زبان هائی که وجود آنها ممکن بوده است یکی است
که از جهت تنوع وسایل بیان بر آن دیگرها مزیت بسیار دارد و آن زبان شنیدنی
است ، که زبان گفتار و زبان مملفوظ نیز خوانده می شود . و موضوع زبان شناسی
تنها همین نوع زبان است .

زبان شنیدنی غالباً با زبان دیدنی همراه است و گاهی این جانشین آن می شود .
در تمام ملت های جهان کم یا بیش حرکتهای دست و چهره با سخن مطابقت دارد ؛
و وضع چهره ، همراه صوت های گفتار ، حالتها و اندیشهها را بیان می کند .
حرکتهای چهره يك نوع زبان دیدنی است اما خط و به طور عام همه نقشها نیز
از مقوله این زبان به شمار می آیند .

زبان دیدنی ظاهراً به اندازه زبان گفتار قدیم است . هیچ دلیلی در دست نداریم
تا به موجب آن بتوانیم تصور کنیم ، و خصوصاً بتوانیم اثبات کنیم ، که یکی
از این دو قدیم تر از آن دیگری است . همین مشکل برای تعیین قدیم ترین مجموعه
علامات نیز وجود دارد . مثلاً علامتهای دریائی هر يك معادل يك کلمه یا يك جمله
زبانهای موجود است . بنابراین از روی آنها نمی توان دریافت که اصل علامتهای
که برای نمایش معانی به وجود آمده چگونه بوده است . اینکه علامتهای بر علامتهای
دیگر رجحان یافته و برای بیان مفهوم خاصی معمول شده فقط نتیجه موضعه است . اما
این موضعه نیز تابع شرایط خاصی بوده ، یعنی تنها کار اتفاق نبوده است . این
گونه زبانها - چنان که از تعریف آنها بر می آید - ساختگی است .

یکی از موارد استعمال زبان دیدنی حرکتهای چهره و دست است که نزد
بعضی از طوایف وحشی معمول است . این حرکات غیر از حرکاتی است که میان
اقوام متمدن همراه گفتار انجام می گیرد ، بلکه مجموعه ای از حرکات است که ،
به خودی خود ، مانند کلمات ، معانی خاصی را بیان می کند . این زبان البته بسیار
ساده و ابتدائی است ؛ اما مزایائی نیز دارد . از جمله آنکه آن را از دور در فاصله ای

که صدارس نیست اما چشم حرکته‌ها را تشخیص می‌دهد می‌توان به کاربرد؛ خصوصاً آنکه دیگر صدا توجه نزدیکان را جلب نمی‌کند. بنابراین ممکن است پیدایش زبان دیدنی معلول قصد فایده خاصی باشد. با این حال، از اینکه میان بعضی از طوایف وحشی این زبان تنها نزد زنان معمول است می‌توان علت دیگری برای پیدایش آن جست. آنچه میان دو جنس زن و مرد اختلاف زبان ایجاد می‌کند اعتقادهای مذهبی است. بعضی طوایف استعمال کلماتی را که مردان به کار می‌برند برای زنان ممنوع کرده‌اند و به این سبب زنان ناچار باید کلمات دیگری برای خود اختراع کنند و در نتیجه گاهی کار به آنجا می‌کشد که حرکات را جانشین الفاظ بسازند. پس گاهی ممکن است علت حفظ زبان حرکات، ممنوع بودن زبان گفتار باشد. اما به هر حال، همیشه زبان حرکات بدل از زبان گفتار است و با آن منطبق می‌شود.

حرکاتی که کران و لالان برای بیان معانی خود انجام می‌دهند نیز از روی زبان گفتار ساخته شده‌است؛ به این طریق که دیگران همان اصول زبان گفتار را به وسیله حرکات به این مردم ناقص می‌آموزند؛ و ایشان آن را تقلید می‌کنند. در اینجا حسی جانشین دیگری شده‌است؛ اما اصول کار یکی است.

وضع لالان برای مطالعه کیفیت استعمال علامات زبان قابل توجه است. در مطالعه وضع ایشان این سؤال به ذهن می‌آید که آیا زبان میان افراد بشر امری کسبی است و حاصل تربیت است، یا بخلاف آن، امری است غریزی و طبیعی؟ این نکته را از مطالعه وضع کودکان سالم نمی‌توان دریافت؛ زیرا که ایشان از همان زمان تولد با دنیای خارج ارتباط دارند و پیش از آنکه بتوانند الفاظی ادا کنند به وسیله حس شنوایی با اطرافیان خود رابطه می‌یابند؛ و هنگامی که به زبان می‌آیند در مبادلات اجتماعی سهمیم شده‌اند. در کودکان کر و لال، بخلاف ایشان،

۱- صاحب قابوس‌نامه در این باب نکته‌های دقیقی آورده است. از جمله می‌نویسد:

... مردم از سخن شنیدن سخنگوی شود. دلیل بر او آنکه اگر کودک از مادر زاید —

باید حس ادراك علامت را ایجاد کرد . این کودکان چون نمی‌توانند زبان شنیدنی را ادراك کنند با تأثیری که کودکان شنوا از همان بدو تولد از بزرگتران می‌پذیرند بکلی بیگانه‌اند . اما به وسیله حس بینائی از رابطه‌ای که زبان میان افراد ایجاد می‌کند آگاه می‌شوند . برای آنکه پاسخی به سؤال مذکور در فوق بتوان داد باید بتوانیم از ضمیر افرادی که به سبب نقص خلقت با دنیای خارج رابطه ندارند آگاه شویم ؛ یا بتوانیم افرادی را از ابتدای تولد بکلی از تأثیر همزوعانشان دور نگهداریم . اما این وجه دوم بکلی نامعقول است . چگونه می‌توان بعضی افراد بشر را بکلی از افراد دیگر دور نگهداشت و ایشان را تا آن حد از استعمال حواس خود ممنوع ساخت که ذهن ایشان ، چنانکه گوئی در اطاق تاریکی محبوس شده‌اند ، بدون ارتباط با دنیای خارج فعالیت کند ؟

داستانی که هرودوت از تجربهٔ عجیب پسامتیک، فرعون مصر، نقل کرده معروف است . خلاصهٔ آن اینکه فرعون مزبور می‌خواست بداند که از دو قوم فریسی و قبطی کدام يك در دنیا قدیم‌ترند ؛ و برای کشف این معنی فرمان داد تا دو کودک را از آغاز تولد جداگانه بپرورند ، به طریقی که هیچ سخنی به گوششان نرسد . پس از چند ماه شنیدند که کودکان هنگام گرسنگی کلمه‌ای ادا می‌کنند که به زبان فریسی به معنی نان بود . پسامتیک از اینجا نتیجه گرفت که زبان فریسی قدیم‌تر است . از این تجربه نتیجه دیگری نیز می‌توانستند بگیرند و آن اینکه قوهٔ تکلم ذاتی بشر است . اما البته تجربهٔ پسامتیک حقیقت ندارد و مطابق با واقع نیست... مسلم است که زبان در اجتماع ساخته و پرداخته شده‌است . در همان زمان که افراد بشر احتیاج به ارتباط یافتن با یکدیگر را حس کرده‌اند زبان به وجود آمده

— و او را در زیر زمین برند و همانجا پرورند و مادر و پدر و دایه با او سخن‌نگویند و سخن کسی نشنود ، چون بزرگ شود لال بود و هیچ سخن نداند گفت ، تا به روزگار دراز می‌شنود ، آنگاه بیاموزد . دلیل دیگر آنکه کودکی که کر از مادر زاید هیچ سخن نتواند گفت . نبینی که همهٔ لالان‌ها باشند ؟...»

است. پس زبان عبارت است از ارتباط چند وجود که دارای اعضای حس باشند، و برای این ارتباط از وسایلی که طبیعت در اختیارشان گذاشته است استفاده کنند؛ اگر وسیله گفتار نداشته باشند با حرکات، و اگر حرکت کافی نباشد بانگام مقصود را بیان می‌کنند. از روی تجربه پسامتیک می‌توان تجربه دیگری به عمل آورد و آن این است که دو یا چند کودک را که تحت هیچ گونه تربیتی قرار نگرفته باشند و اصلاً ندانند زبان چیست پهلوی هم قرار دهیم. این کودکان از هر نژاد که باشند و قطع نظر از استعدادهای موروثی، بی‌شک خود به خود زبانی برای ایجاد ارتباط باهم ابداع خواهند کرد؛ و این زبان البته زبان فریسی نخواهد بود.

احتیاج، ناچار اعضای حس را به کار و امی دارد. در آغاز امر نیز باید چنین امری رخ داده باشد. زبان، که امری کاملاً اجتماعی است، از روابط اجتماعی ناشی می‌شود. اما، همینکه پدید آمد، محکم‌ترین پیوندی است که اجتماعات را با هم ارتباط می‌دهد؛ و تکامل زبان خود نتیجه وجود و دوام جامعه است.

این مقاله از کتاب Le Language
تألیف Vendryes. J اقتباس شده است

اختراع زبان وخط

شاید خوانندگان از اینکه زبان را در شمار اختراعات می آورم تعجب کنند . عادت بر این جاری است که ، چون از اختراع گفتگو می شود ، ذهن به اشیائی متوجه می گردد که خارج از وجود انسان است ؛ به دست انسان ساخته شده اما جزء کالبد او نیست . به این سبب شنونده حق دارد که تعجب کند و به همین سبب من بی درنگ و با کمال سادگی می گویم که ابتدا نمی خواستم کلمه اختراع را در اینجا به کار ببرم و می ترسیدم که این لفظ موجب اشتباهی بشود ، زیرا که از يك طرف مردم عادت ندارند که بطور کلی زبان را از قبیل اختراعات بشمارند و از طرف دیگر پیش از اینکه علم زبان شناسی بوجود بیاید گروهی می پنداشتند که زبان اختراع و وضع ، به معنی عادی کلمه است .

این گروه گمان می کردند که در ابتدا یا نابغه ای پیدا شده که سخن گفتن را اختراع کرده است یا مردمان مجمعی تشکیل داده و با هم قرار گذاشته اند که به چیزها نامی بگذارند و به این طریق با هم گفتگو کنند. البته نظریه ما این نیست. این نظریه وضع لغت است که هنوز در بعضی از کتاب ها دیده می شود و موضوع مباحثات فلسفی بسیار واقع شده است . اما در نظر ما این مطلب جزء زبان شناسی نیست . ما پیرو نظریه کسانی هستیم که از دوران قدیم ، به خلاف گروه نخستین ، می پنداشتند که زبان امری طبیعی است و به طور طبیعی در طی تکامل بشر رو به کمال سیر کرده است . ولی اینکه من از تعامل صحبت می کنم آیا دلیل بر این است که

اختراعی وجود نداشته؟ البته نه. باید همهٔ فعالیت‌های بشری را که به نتایج معین و مطلوب منتهی می‌شود از مقولهٔ اختراع شمرد، به خلاف فعالیت‌های حیوانی که، هرچه کامل باشد، ظاهراً بدون اراده و شعور انجام می‌گیرد و همیشه یکسان است. اختراع را باید اعم از کارهایی دانست که با آلات خاص اجرا می‌شود و کارهایی که مستلزم فعالیت خاص یکی از اعضای بدن به قصد و منظور معین است.

در تاریخ تکامل بشر از دست به عنوان یکی از ابداعات بشری سخن می‌گویند، به این معنی که دست را طبیعت به بشر بخشیده و او طرز به کار بردن آن را تکمیل کرده است. باید این معنی را تعمیم کرد و حتی به قبل از زمان استفادهٔ کامل از دست رجوع نمود. پیش از آنکه انسان بتواند از دست کاملاً استفاده کند وضع قامت خود را تکمیل کرده است. راست ایستادن خود امری است که طبیعی نبوده و به تدریج به وجود آمده و این تکامل همراه با کوششی بوده است که انسان برای تکمیل و تربیت وجود طبیعی خود انجام می‌داده است. هنوز نمونه‌هایی از انسان ماقبل تاریخ وجود دارد که وضع قامت آنها کاملاً عمودی نیست و از اینجا می‌توان پی برد که قامت انسان در زمانی که به نسبت از ما چندان دور نیست به صورت کنونی یعنی کاملاً راست درآمده است.

آنچه دربارهٔ راستی قامت گفتیم در مورد راه رفتن نیز صادق است، طریقهٔ ایستاده راه رفتن انسان نیز امری است که به تدریج تکامل یافته است. همچنین است شنا کردن و بالا رفتن از درخت و حمل چیزها بر پشت یا روی سر. این امور طبیعی و بدیهی نیست بلکه کارهایی است که به تدریج و به طرق مختلف در تمدنهای گوناگون بشری به وجود آمده و تکمیل شده است.

می‌توان گفت که افزار دنباله و متمم تکامل دست است و هر نوع دستگاه و آلتی که اختراع شده متمم عمل یکی از اعضای انسانی است. حتی در دوران ما هر روز مشاهده می‌کنیم آلات و ادواتی به وجود می‌آید که مکمل فنون عضوی است و مدت‌های مدید کار آنها را فقط به وسیلهٔ اعضای بدن انجام داده‌ایم. مثلاً

فن شنا از اختراعات بشری است و به حسب مناطق مختلف انواع گوناگون دارد ، و اکنون شناوری به يك نوع زندگانی زیر آبی تبدیل شده و انسان با وسایل تنفس و آلات شکار در زیر آب مجهز می‌شود. حتی ممکن است دو چرخه را متمم و مکمل فن پیاده‌روی دانست .

به گمان من ، ما حق داریم که تکامل خط و زبان را نیز به همین طریق مورد مطالعه قرار دهیم . اینجا با افزار فکر سروکار داریم که فقط در انسان تکامل یافته نه در حیوانات دیگر . در میان جانوران کامل و برتر ، چیزی که معادل زبان وسیع و گوناگون بشری باشد وجود ندارد ، نمی‌گوییم که میان افراد حیوانات هیچ وسیله تفهیم و تفاهم یا میان جوامع حیوانی وسیله‌ای برای ابراز عواطف نیست . اما چیزی که معادل و مشابه گفتار آدمیان باشد البته میان حیوانات نمی‌توان یافت. گفتار خاص انسان است، علت تکامل زبان نزد بشر احتیاجات فردی بشر و احتیاجات جوامع بشری و وجود قوایی در طبیعت انسان است که مقارن پیدایش زبان تکامل یافته است . بنابراین من نخست زبان را اختراع می‌شمارم و آن را یکی از نخستین اختراعات بشری می‌دانم که مقدمه و وسیله اختراعات دیگر بوده است . سپس چون سخن از آلت و افزار به میان می‌آید می‌گوییم که زبان آلت ارتباطی افراد انسان در جامعه است . تعریف مثبت زبان همین است .

اما این زبان در چه زمانی به وجود آمده و کامل شده است ؟ البته ما هنگام پیدایش زبان نبوده‌ایم و در این باب آنچه می‌گوئیم بکلی فرضی است . معهذا باید سعی کنیم که عصر گذشته کهنی را در نظربیاوریم ، علمای علم ماقبل تاریخ ، از آن جمله زمین شناسان که کارشان مربوط به ماقبل تاریخ است ، برای تعیین زمانی که يك نوع خاص از حیوان به وجود آمده که می‌توان آن را انسان خواند بحثهای بسیار می‌کنند و با هم اختلاف نظر دارند . حد اقل اختلاف ایشان بر سر چند ده هزار سال است . با اینحال می‌توان به حداقل مورد اختلاف تسلیم شد . به اجمال می‌توان گفت که ممکن است ، یا محتمل است ، که نوع بشر از ۲۰۰،۰۰۰ سال پیش به

وجود آمده باشد، و می‌توانیم فرض کنیم که از قریب ۱۰۰،۰۰۰ سال قبل انسانی که به نسبت متمدن و به کار برندهٔ افزار بوده وجود داشته است. پس مبدأ پیدایش زبان را بی‌آنکه از حقیقت بسیار دور شویم می‌توانیم در ۱۵۰،۰۰۰ سال پیش قرار دهیم.

شاید زبان در چند نقطهٔ مختلف و میان جوامع مختلف بشری پدید آمده باشد و تکامل آن به یک طریق صورت پذیرفته و زود در اجتماعات انسان توسعه نیافته باشد. اما این نکته مسلم است که هرچه در تاریخ به قهقرا سیر کنیم با انسان‌هایی سروکار می‌یابیم که زبان تکامل یافته‌ای داشته‌اند، و اکنون نیز زبان گفتار نزد همهٔ نمونه‌های بشر امروزی، حتی آنها که در مراحل بسیار پست تمدن هستند و استعمال آتش را هم نمی‌دانند، صورت کمال دارد. همه جا زبان ملفوظ هست. مراد از زبان ملفوظ زبانی است که با ادای صوت به وسیلهٔ حرکات اعضای گفتار بیان شود و در آن جمله‌های مربوط به هم وجود داشته باشد، و ساختمان این جمله‌ها تابع قواعد صرف و نحوی باشد. خلاصه آنکه زبان ملفوظ به معنی زبان کامل است. چنین زبانی همه جا وجود دارد. بدبختانه در این باب هنوز اشتباهاتی هست. در همین ایام اخیر کتابی دیدم که برای استفادهٔ دانش‌آموزان نوشته شده بود، و در آن خواندم که اقوامی هستند که زبان ملفوظ ندارند و مقصود خود را با یک نوع «جیغ» بیان می‌کنند. این اشتباه بسیار مضحک است. همهٔ زبان‌ها، حتی انواعی که ممکن است در نظر اروپائیان قدری عجیب و ناهنجار جلوه کند، زبان‌های کاملی هستند و خصوصیتی دارند که بزودی دربارهٔ آنها گفتگو خواهیم کرد.

اما ترتیب تقدم زمانی اکتشافات و اختراعات بشر چیست؟ آیا گفتار مقدم بر آتش بوده است؟ آیا افزارهای نخستین پیش از آن به وجود آمده است که انسان‌ها بتوانند به وسیلهٔ زبان اعمال خود را با هم هماهنگ کنند؟ دربارهٔ این نکات اطلاع دقیق نداریم و فقط می‌توانیم به حدسهائی متوسل شویم که کم یا بیش به حقیقت شباهت دارند. بعضی کسان هستند که بیشتر به قبول امور مرتب و متوالی

متمايلند و اين دسته معتقدند كه ابتدا زبان به وسيله اشاره وجود داشته و بعد زبان ملفوظ به وجود آمده است . عقیده شخص من بر اين است كه اين دو نوع با هم تكامل يافته‌اند، چنانكه حيوانات برتر اصواتي ايجاد مي‌كنند و در همان حين حرکاتي انجام مي‌دهند . مثلاً سگي را در نظر بياوريد كه عوعو مي‌كند و در همان حال دم خود را به وضع خاصي در مي‌آورد . نظير اين امر را در ميمون‌ها هم مي‌توانديد . حتي هستند كساني كه ادعا مي‌كنند بايد نقاشي و طراحي برگفتار مقدم بوده باشد و اين نکته در نظر من بسيار بعيد و دور از حقيقت جلوه مي‌كند .

بعضي زبان‌هاي اشاره‌اي بسيار كامل وجود دارد . ما خود در حين گفتار حرکاتي انجام مي‌دهيم و قات يا كثرت اين حرکات مربوط به طبايع افراد است، يا با عادات ملت‌ها وابستگي دارد . همچنين زبان اشاره‌اي در بعضي موارد خاص تكامل مي‌يابد مثلاً كوران و كران اگر به طريق خاص تربيت شوند از چنين زباني استفاده مي‌كنند . اما اين مورد مخصوصي است كه علت مرضي دارد . نزد بعضي از اقوام و طوايف هم زبان اشاره‌اي به كار مي‌رود . مثلاً مي‌دانيم كه سرخ پوستان امريكا از اشاره و حرکت در بيان مقصود بسيار استفاده مي‌كنند ، و حال آنكه يا اصلاً خط ندارند يا خط آنها بسيار ساده و ابتدائي است . من گمان نمي‌كنم در زبان حالت ابتدائي معيني وجود داشته باشد كه بتوانيم به جرأت و يقين بگوئيم كه زبان امروزي ما از آن حالت آغاز شده است و دليل ما اين باشد كه زباني در چنين حالت اكنون در فلان نقطه از كره زمين وجود دارد . چنين دليلي قانع‌كننده نيست ؛ زيرا در تكامل موارد خاص هست و همه امور يكسان پيش نمي‌روند . بعضي فنون به خط مستقيم و در مناطق خاص كامل مي‌شوند ، ترقی بعضي فنون بسيار سريع است و از مقدمه بسيار ناقصي آغاز شده است . فنون ديگر كه مقدمه آنها بسيار كاملتر بوده ممكن است متوقف شوند و در مرحله‌اي از تكامل راكد بمانند .

بنابراين درباره تكامل زبان عقیده من اين است كه زبانها طرق تكاملي مختلفی داشته‌اند و هرگز نبايد اين طرق و انواع مختلف را در يك ردیف قرار داد و با هم

مقایسه کرد و از آن طریقهٔ واحدی برای تکامل زبان در دوران گذشته استنباط و استخراج نمود .

زبان عبارت است از مجموع الفاظی که (باید خصوصاً به این نکته توجه کرد) به وسیلهٔ حرکات عضلانی ادا می‌شود و این حرکات را با تمرین و مشق می‌توان آموخت؛ در این مورد علم به اینکه ساختمان عضلانی اقوام بشر تا چه حد با هم متفاوت است چندان مهم نیست . مسلماً این تفاوت‌ها بسیار کم است . آنچه مهم است توجه به این نکته است که زبان چون در اجتماع تکامل می‌یابد ، در کسب و تکمیل آن عادت بسیار دخالت دارد . این عادت‌ها در طی تمرین‌های عضلانی که نزد اقوام مختلف دارای تفاوت بسیار است حاصل می‌شود؛ و به این سبب است که صوت‌های ملفوظ هر زبانی با زبان دیگر تفاوت دارد. مثلاً در فرانسه اصولاً با دهان سخن می‌گویند ، و ادای حروف از حلق بسیار نادر است .

در مقابل، زبان‌های دیگری هست که هرگز نمی‌توان آنها را ابتدائی یا وحشیانه دانست (مانند زبان عربی) و در آنها حرفهای صامت متعدد از حلق ادا می‌شود. پس اختلاف تلفظ نتیجهٔ حرکات اعضای مختلف است که از هم چندان دور نیستند ولی با یکدیگر تفاوت دارند .

می‌توان فرض کرد که انسان ، در طی مدتی دراز ، بسیار بیش از امروز از اسماءِ اصوات یا نام آوا استفاده می‌کرده است . بعضی از کسان اصرار دارند که ثابت کنند همهٔ کلمات زبان‌ها از نام - آوا یعنی از تقلید اصوات طبیعی مشتق شده است. مثلاً در زبان فارسی «چکیدن» از «چک چک» و «تپیدن» از «تپ تپ» آمده است . ممکن است فرض کرد که در زبان‌های بسیار کهن بیش از زبان‌های امروزی نام - آوا وجود داشته ، اما به یقین نمی‌توان گفت که شمارهٔ این گونه کلمات بسیار بیشتر بوده است. باید کاملاً از این گمان که زبان از تقلید صوت‌های طبیعی حاصل شده است پرهیز کرد . زیرا که اولاً ما در این باب اطلاع کافی نداریم و ثانیاً به دلایل

بسیار می‌توان معتقد شد که نام آواها ، با اختلافی که در زبان‌های گوناگون دارند ، مانند مواد دیگر هر زبان به تدریج تکامل یافته‌اند .

بنابراین در تاریخ زبان دوره‌ای هست که بکلی ناشناس مانده‌است و درباره آن هیچ نمی‌توانیم گفت . پس ، از چه زمانی مطالعه ما درباره زبان آغاز می‌شود ؟ آغاز این مطالعه زمانی است که خط به وجود آمده‌است . یا اندکی پیش از آن ، چنانکه خواهیم گفت (در اینجا عدد ۱۵۰،۰۰۰ سال را که هم اکنون برای آغاز پیدایش زبان ذکر کردیم به یاد بیاورید) ستونی را در نظر بگیرید که در آن شماره سالها به ترتیب نوشته و از عدد ۱۵۰،۰۰۰ شروع شده باشد . در این ستون قسمت کوچکی که شامل ۶۰۰ سال است دوره‌ای است که از زبان اطلاعات کم و بیش فراوانی به وسیله خط در دست داریم . همه علم و اطلاع ما به همین حد محدود است .

از روی اطلاعات مربوط به همین دوره‌است که می‌توانیم درباره تکامل زبان نظری اظهار کنیم . اما پیش از شروع به این بحث اجازه می‌خواهم که به دوره بسیار نزدیک به خودمان برگردیم ، زیرا چنانکه پیش از این ذکر کردم ، دو مطلب را باید در نظر داشت : یکی اختراع زبان مفلوظ به وسیله انسان‌های بدوی قدیم ، و دیگر ایجاد و تأسیس قواعد زبان‌شناسی که به وسیله آن ماهیت زبان و کیفیت تکامل آن را درک می‌کنیم . علم زبان در آخر قرن هیجدهم ، یعنی در زمانی به وجود آمد که ترقی همه علوم شروع شد. در این دوره بود که ، چنانکه می‌دانید ، علم شیمی جدید به وجود آمد و خصوصاً فکر تکامل که امروز اینقدر مورد توجه است به ذهن دانشمندان خطور کرد . زیرا که بوفون Buffon یکی از پیشروان اندیشه لامارک Lamarck بود ؛ و او نخستین بار چنین اندیشید که همه انواع رو به کمال سیر می‌کنند و از آنجا این نتیجه حاصل شد که همه فعالیت‌های انواع حیوان و انسان نیز ناچار باید تابع قانون تکامل باشند .

این اصل تکامل در مطالعه قسمتی از زبان‌شناسی که مربوط به تحولات

تاریخی‌زبان‌است و تا مدتی موضوع عمده علم زبان بوده‌است نکته‌ای اساسی است . آنچه به یقین از این مطالعات حاصل شده‌است این است که زبان‌های بشری به دسته‌ها یا خانواده‌هایی تقسیم می‌شود ؛ یعنی دسته‌هایی از زبان وجود دارد که می‌توان همه آنها را به مبدأ واحدی برگرداند و تصور کرد که از آن نقطه رو به تکامل یا تحول سیر کرده‌اند .

این مطالعه در طی قرن نوزدهم به تدریج هم اصولی‌تر و علمی‌تر شد و هم وسعت بیشتری یافت . دانشمندان تا توانستند زبان‌های زنده و معمول را ، حتی زبان‌هایی که شماره متکلمان به آنها از چند ده نفر تجاوز نمی‌کرد ، مورد تحقیق قرار دادند به این طریق مجموعه کاملی از زبان‌ها فراهم شد و وسایل مطالعه آنها تکمیل گردید . در هر آزمایشگاه زبان‌شناسی چند دستگاه و ابزار می‌بینید که به وسیله آنها می‌توان اصوات را به خطوطی تبدیل کرد و مورد مطالعه قرار داد .

از جانب دیگر میدان مطالعه زبان‌ها نه تنها در سطح زمان معاصر بلکه در زمان‌های گذشته هم وسعت یافته‌است . می‌پرسید که به چه طریق؟ به طریق اکتشافات تاریخی . و اینجا به شما یاد آوری می‌کنم که باستان‌شناسی ، چون از راه و روش علمی و با ذهن مرتب منطقی اسناد تاریخی را مورد مطالعه قرار می‌دهد و از آنها نتیجه‌ای به دست می‌آورد باید آن را از جمله اکتشافات شمرد . البته اکتشاف کاملاً به تصادف حاصل می‌شود و این نکته در مورد اکتشافات فیزیکی و شیمیایی نیز صحیح است . اما همینکه اسناد مکتوب کهنی کشف شد اگر بتوانند آن اسناد را بخوانند زبان‌های باستانی کشف می‌شود . بنابراین کوشش خوانندگان خطوط قدیم از اینجا آغاز می‌گردد و ممکن است به آن منتهی شود که یکی از زبان‌های مرده که مدتهاست کسی به آنها تکلم نمی‌کند و اثری از آنها نیست کشف گردد .

از این نظر باید میان زبان‌هایی که معمولاً مرده خوانده می‌شود، و زبان‌هایی که واقعاً مرده‌اند فرق گذاشت . و قتیکه از زبان‌هایی مانند یونانی و لاتینی گفتگو می‌شود مراد زبان‌هایی است که کاملاً نرسده‌اند زیرا که ما هنوز این زبان‌ها را

می‌فهمیم و سنتی که تا زمان ما ادامه دارد موجب به‌کاربردن این زبان‌هاست. این گونه زبان‌ها را من زبان‌های نیم‌مرده می‌خوانم. اما زبان‌هایی بوده‌اند که اکنون کاملاً مرده است، یعنی سنتی که موجب ادامه آنها بوده قطع شده است، مانند زبان‌های قبطی (مصری قدیم) و بابلی باستان، که مدت‌هاست نوشته‌های آنها حروف مرده‌ای، به معنی حقیقی کلمه، به‌شمار می‌رود، اگر چه از هر يك اسناد مکتوب فراوان باقی مانده است. همین معنی در مورد زبان‌هایی مصداق دارد که هنوز دانشمندان موفق به خواندن اسناد آنها نشده‌اند. مانند زبان اتروسک که با خطی تقریباً شبیه به خط لاتینی امروز نوشته شده و تاکنون سطری از آن را نتوانسته‌اند بخوانند. اما در مقابل این مثال نویدکننده بسیاری از زبان‌ها که از ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ سال به این طرف بکلی مرده بوده به توسط دانشمندان کشف و خوانده شده است. از این جمله است زبان‌های قبطی و بابلی که اکنون کاملاً کشف شده و در معرض مطالعه قرار گرفته‌اند، هرچند هنوز کار تجدید ساختمان این زبان‌ها تا تمام شمرده می‌شود.

اگر شماره زبان‌های مرده و زبان‌های نیم‌مرده یا مومیائی‌شده و زبان‌های زنده را باهم جمع کنیم عدد بزرگی از مواد قابل مطالعه به دست می‌آوریم. نظر به آنکه نمی‌توان زبانی را اختراع کرد یا زبان‌ها را زیر میکروسکوپ گذاشت یا حتی نمی‌توان وضع آزمایش را تغییر داد، هنوز تأثیر آزمایش در شناخت زبانها بسیار کم است. با این حال در موارد فراوان می‌توان روش مطالعه تجربی را به‌کار بست، زیرا که طبیعت خود در طی تکامل و تحول زبان‌ها تجارب بسیار به کار برده است چنانکه به‌شماره جوامع بشری زبان‌های مختلف وجود دارد و شماره جوامع بشری نیز بسیار است.

بنابراین آنچه اکنون برای مطالعه در اختیار ماست زبان‌هایی است که به یکی از طرق مختلف حفظ شده و باقی مانده‌اند. شماره زبان‌هایی که یکسره از میان رفته است نیز بسیار است و من باز بر سر این گفتگو خواهم آمد.



چگونه می‌توانیم امور مربوط به زبان را مورد مطالعه قرار دهیم و افزار علمی ما در این کار چیست؟

طریقهٔ اساسی تحقیق، مقایسه یا روش تطبیقی است. در این مورد نکتهٔ بسیار مهمی هست. ما در عین آنکه اعتقاد به تکامل داریم روش خاصی برای مطالعهٔ این تکامل باید داشته باشیم. این روش تطبیقی در مورد زبان شناسی بر اصلی مبتنی است که آن را ثبات قوائین تحول حروف نامیده‌اند، اگر چه شاید این نام‌گذاری کاملاً درست نباشد. شاید مناسب‌تر بود اگر با دقت بیشتر و دعوی کمتر این اصل را نظم رواجط حروف با یکدیگر می‌خواندند.

این معنی را من فوراً می‌کوشم که بد وسیلهٔ جدول ذیل برای شما بیان کنم:

سنسکریت	اوستائی	فارسی باستان	فارسی دری
sindhu-	hindu-	hindu-	هند
sarva-	haurva-	haruva-	هر
sama-	hama-	hama-	هم

چنانکه در این جدول ملاحظه می‌کنید حرف «s» که در اول کلمات زبان سنسکریت واقع است معادل حرف «h» در اول کلمات زبان‌های ایرانی است. یعنی «س» که در آغاز کلمات زبان «آریائی» یا هند و ایرانی^۱ وجود داشته در زبان سنسکریت بجا مانده و در زبان ایرانی باستان^۲ به حرف «ه» بدل شده است.

۱- فرضیهٔ مقبول زبان‌شناسی امروز آن است که در ابتدا زبان واحدی وجود داشته که مادر همهٔ زبان‌های هند و اروپائی بوده است. این زبان را در اصطلاح «زبان هند و اروپائی» می‌نامند. زبان مزبور به چند شاخه یا شعبه تقسیم شده که از آن جمله زبان آریائی یا هند و ایرانی است، این زبان دوشعبهٔ اصلی یافته است: یکی هندی باستان و دیگری ایرانی باستان.

۲- زبان ایرانی باستان به چند شعبه منشعب شده است که از آن جمله یکی فارسی باستان یا زبان کتیبه‌های هخامنشی است و دیگری زبانی که اوستا بدان نوشته شده است.

این نکته را هم باید در نظر داشت که در همه موارد مثالها را از روی اسناد ثابت و معین به دست نمی‌توان آورد. در بعضی از موردها ناچار باید به قیاس متوسل شد و کلمات زبانی را از روی قرینه و موازین زبان‌شناسی کشف یا جعل کرد. اما همیشه يك نکته را باید راهنما قرارداد و از آن منحرف نشد و آن این است که در تحولات حروف زبان‌های مختلف که از اصل واحدی منشعب شده باشند همیشه روابط حروف با هم ثابت و معین است.

نکته دیگر آنکه این روابط منطقی و عقلی نیست، یعنی از روی استدلال نمی‌توان پی برد که مثلاً حرف «ه» در فارسی دری معادل چه حرفی در «ایرانی باستان» یا «آریائی» بوده است. این معنی را فقط از روی مثالها و شواهد متعدد می‌توان کشف کرد و استنباط و استدراک ما محدود به موارد معین است.

اما خوشبختانه همه نکته‌ها به این دشواری نیست مثلاً در همین جدول که آوردیم می‌بینید که در کلمه اول حرف «ن = n» در هر چهار مورد یکسان مانده است و در کلمه دوم حرف «ر = r» و در کلمه سوم حرف «م = m» همین حال را دارد؛ یعنی همه جایکی است.

اما در مورد اواخر کلمات حال چنین نیست، یعنی در زبان‌های کهنه همه جا در آخر کلمه حرف مصوتی (Voyelle) هست که در زبان فارسی دری وجود ندارد. بنا براین بعضی روابط حروف هست که مختص آغاز کلمه است، بعضی دیگر به میان کلمه و دسته‌ای به آخر کلمه تعلق دارند. کار زبان‌شناس آن است که این روابط را کشف و معین کند. این روابط مطلق و عام و مربوط به همه مواضع حرف در کلمه نیست، بلکه هر حرف در موضع خاص حکم جداگانه‌ای دارد. حتی اگر موارد استثناء وجود داشته باشد باید بتوان دلایل مقتضی برای بیان علت آن آورد؛ و البته در اکثر اوقات این دلایل را می‌توان یافت.

اکنون دانستیم که شیوه کار زبان‌شناسی چیست و چگونه با روش مقایسه و تطبیق می‌توان به گذشته و سابقه زبان‌ها مراجعه کرد؛ و حتی از تاریخ اسناد موجود

هم عقب‌تر رفت، اگر چه این عمل تا حدی خطرناک و دشوار است. بنابراین می‌توانیم تحقیق و مطالعه خود را درباره تحول زبان در دورانی که در دسترس ما قرار دارد دنبال کنیم.

نخست نظری به تکامل خارجی زبان‌ها باید کرد. در هر مورد که بتوان خانواده‌ای از زبان‌ها تشخیص داد می‌گوییم که بی‌شک ابتدا يك نقطه اصلی وجود داشته که از آن مبدأ چندین زبان منشعب و متفرع شده‌اند. خانواده‌ای که هند و اروپائی خوانده می‌شود تنها خانواده‌ای است که می‌توان تاریخ بسیاری از گروه‌های متفرع از آن را، از قرن‌ها پیش از این، مورد مطالعه قرار داد. این خانواده بسیار اهمیت دارد؛ زیرا که اکنون قسمت مهمی از کره زمین را فراگرفته است؛ و ملت‌هایی که به آن تکلم می‌کنند از جمله متمدن‌ترین مردم امروز هستند.

باری، از مطالعه این خانواده چه می‌توان استنباط کرد؟ از نظر خارجی می‌بینیم که يك زبان اصلی، یا يك مجموعه از لهجه‌ها، در طی حوادث تاریخی که کم و بیش از آن آگاه هستیم ممکن است به زبان‌های متعدد تقسیم بشود؛ و در واقع چنین شده است.

زبان آریائی (یا هند و ایرانی) چنانکه گفتیم به چندین زبان ایرانی و هندی تقسیم شده است. اما خود زبان آریائی یکی از زبان‌ها یا گروه‌هایی است که مانند گروه‌های سلتی (Celtique) و ژرمانی (Germanique) و ایتالی (Italique) از تقسیم و تفرع زبانی اصلی که هند و اروپائی خوانده می‌شود حاصل شده است. از جانب دیگر عکس این امر نیز ممکن است روی بدهد، یعنی گاهی دیده می‌شود که، پس از انشعاب و تفرع، اتحادی میان لهجه‌های مختلف حاصل می‌گردد که اغلب نتیجه تفرقه فراوان است. مثلاً زبان ایرانی باستان در این سرزمین به چندین لهجه مختلف تقسیم شد. در هر يك از دوره‌های تاریخ چندین لهجه یا زبان که همه منشعب از اصل واحد ایرانی باستان بوده در ایران رواج داشته است. در همین دوران اخیر تاریخ ایران، یعنی دوره بعد از اسلام، بیش از سی لهجه

مختلف ایرانی را نویسندگان در آثار خود نام برده‌اند که بعضی از آنها، مانند لهجه عبری، آثار ادبی فراوان نیز داشته‌اند. اما، از میان همه این لهجه‌ها یکی که فارسی دری خوانده می‌شود بر لهجه‌های دیگر غلبه یافته و سرانجام جانشین همه آنها شده است. البته این امر هنوز کاملاً انجام نگرفته است؛ زیرا چنانکه می‌دانیم، هنوز بسیاری از لهجه‌ها در نقاط مختلف کشور باقی است. اما لهجه‌های بسیار نیز بکلی از میان رفته است؛ و امروز زبان فارسی دری را که زبان رسمی کشور شمرده می‌شود تقریباً در همه نقاط مملکت می‌فهمند و همه‌جا به این زبان می‌خوانند و می‌نویسند.

بنابراین، بعد از دوره تفرقه و انشعاب دوره وحدت پیش می‌آید. یا اگر صریح‌تر بگوئیم دوره تجدید وحدت براساس جدید. زیرا که دیگر زبان ایرانی باستان نیست که همه‌جا رواج یافته، بلکه یکی از فروع و شاخه‌های آن است که جانشین اصل شده است.

این امر یکی از نکاتی است که در ضمن مطالعه تحول و تکامل زبان‌ها، تا آنجا که تاریخ روشن است، مورد تحقیق قرار می‌گیرد. از این نکات چنین نتیجه می‌گیریم که عده فراوانی از زبان‌ها هست که فقط عده معدودی به آنها تکلم می‌کنند و حتی زبان‌های بزرگ و وسیع وجود داشته که در طی تحول و تکامل بکلی نابود شده، و حال آنکه زبان‌های دیگری باقی مانده و توسعه یافته‌اند.

اینجا ممکن است پرسید که روی هم رفته ما چند زبان زنده می‌شناسیم. برای پاسخ دادن به این سؤال ابتدا باید یادآور شویم که در این زمان روی هم رفته قریب دو میلیارد نفر انسان روی کره زمین زندگی می‌کنند. اما این عده به چند زبان سخن می‌گویند؟ بی‌آنکه لهجه‌های گوناگون را به حساب بیاوریم، فقط شماره زبان‌هایی که بکلی با هم اختلاف دارند، هر چند که ارزش و اعتبار آنها هرگز متساوی نیست، قریب ۲۵۰۰ است.

این شماره را به چند خانواده تقسیم می‌توان کرد؟ تقریباً یکصد خانواده شامل افراد متعدد وجود دارد و پنجاه خانواده هست که از هر يك تنها يك فرد یا نمونه یافت می‌شود، زیرا زبان‌هایی هست که نمی‌توان آنها را تحت گروه یا خانواده واحدی قرارداد. پس ما روی هم رفته ۱۵۰ خانواده زبان می‌شناسیم. يك رقم دیگر را نیز باید ذکر کرد: تقریباً ۲۵ زبان زنده هست که تکامل کافی یافته و دارای اهمیت و اعتبار بیشتری است.

اما درباره تکامل هر يك از زبان‌ها این نکته را می‌توانم بگویم که همه زبان‌ها تقریباً به يك طریق ساخته شده‌اند؛ و فقط مواد ساختمان در آنها مختلف است. صوت‌ها گوناگون است. صرف و نحو اختلاف دارد، کلمات مختلف هستند، اما در همه زبان‌ها نظم و ساختمان ثابت و واحدی وجود دارد.

در هر زبانی فقط عدد معدودی از اصوات ملفوظ به کار می‌رود. هر کس مشق و تمرین کرده باشد می‌تواند با اعضای گفتار خود صدها صوت مختلف ادا کند. اما از میان همه این صوت‌های گوناگون که ادای آنها امکان پذیر است به‌طور متوسط در هر زبانی بیش از سی صوت برای بیان معانی به کار نمی‌رود.

این نکته را می‌توان با امور دیگر مربوط به وظایف اعضای انسان مقایسه کرد. مثلاً در ساختمان بدن انسان همه مواد عناصر شیمیایی به کار نرفته، بلکه فقط معدودی از آنها در تن آدمی وجود دارد.

همچنین درباره کیفیات صرف و نحوی، اگر تمام نکات مربوط به صرف و نحو زبان‌های دنیا را در يك جا گرد بیاوریم عدد کثیری از موارد مختلف به دست می‌آید. مثلاً در زبان فارسی يك صیغه مفرد و يك صیغه جمع داریم، در بعضی زبان‌ها (مانند عربی) صیغه تثنیه هم وجود دارد. در زبان‌های دیگر صیغه «سه تائی» هم به آن افزوده می‌شود. بنابراین اگر نگوئیم شماره مجموع صیغه‌ها و حالات صرف و نحوی موجود در همه زبان‌های دنیا بی شمار است، البته باید گفت عدد آنها بسیار است. اما در هر زبانی فقط عدد معدودی از این امور مورد استعمال دارد.

همچنین است در مورد لغات . در زبان‌ها شماره لغات بی‌پایان نیست. در هر يك از زبان‌های کامل ، مانند زبان فرانسه ، عده بسیار فراوانی از اصطلاحات مربوط به هر يك از فنون وجود دارد . اما تنها زبان عادی و جاری را در نظر بگیریم . در فرهنگ آکادمی فرانسه ، اگرچه کامل نیست ، فقط سی هزار لغت ثبت شده است و این تقریباً شماره متوسط لغاتی است که هر مرد تربیت یافته ای برای تکلم لازم دارد . البته این شماره بسیار است، اما عدد معینی است ، ۳۰،۰۰۰ است و بی‌نهایت نیست، و حال آنکه اگر بخواهیم حساب کنیم که با این عده لغت چند جمله می‌توان ساخت عملاً به «بی‌نهایت» می‌رسیم .

همه زبان‌ها دارای همین ساختمان منظم هستند ، اگر چه مواد آنها بکلی مختلف است . پس هر زبانی دستگاه مستقل و جداگانه‌ای است .

از جانب دیگر همه این دستگاه‌ها پیوسته در حال تکامل و تحولند هر يك پس از گذشتن چند صد سال ممکن است بکلی با آنچه در آغاز بوده‌اند مختلف بشوند تا آنجا که از هر کدام دستگاه دیگری با اجزاء دیگر و موازین دیگر به وجود بیاید . جدولی که در صفحات پیشین دیدیم نمونه‌هایی از تحولات حروف را نشان می‌داد . اما اگر در نظر بیاوریم که در زبان پارسی باستان انواع مختلف صرف اسم وجود داشته است یعنی برای تعیین جنس (مؤنث یا مذکر یا خنثی) و تعیین عدد (مفرد یاثنیه یا جمع) و تعیین رابطه کلمه با اجزاء دیگر کلام و مقام آن در جمله (یعنی حالت فاعلی یا مفعولی یا اضافه یا ندا و غیره) هر اسمی چندین صورت مختلف صرفی می‌پذیرفته است و از همه این صورت‌ها در زبان‌های ایرانی میانه (مانند پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی) و زبان‌های ایرانی جدید (مانند فارسی دری و بسیاری از لهجه‌های دیگر) جز دو صورت مفرد و جمع به جا نمانده است ، می‌بینیم که در صرف و نحو هر زبان هم مانند اصوات و حروف آن تحول و تغییرهای اساسی رخ می‌دهد . بنابراین در طی چند قرن صرف و نحو هر زبان ممکن است بکلی دیگرگون شود. در مورد الفاظ و لغات هر زبان هم همین تغییرات حاصل می‌شود.

اما آیا می‌توان گفت که این تحولات نشانه ترقی است؟ باید در این باب تأمل کرد.

از زمانی که زبان‌های پرداخته، با دستگاه‌های کامل برای بیان مقصود به وجود آمده (و این امر چنانکه گفتیم در عصری بسیار کهن واقع شده است) به نظر می‌آید که هیچ ترقی اساسی و مهمی در زبان حاصل نشده باشد. همچنانکه از آن زمان که انسان راه رفتن به حالت ایستاده را آموخته است در این کار ترقی نکرده، یا لااقل ترقی محسوسی نکرده است، از زمانی هم که سخن گفتن آموخته در زبان‌های معمول بشر تحولات بی‌شمار روی داده، اما زبان، از این جهت که آلت گفتار است، بطور محسوسی تغییر نپذیرفته و کمال نیافته است. تنها نکته‌ای که به عنوان ترقی می‌توان ذکر کرد این است که استعمال زبان، برحسب احتیاج به بیان اندیشه‌ها، تغییر می‌کند و اندیشه‌های بشری که گوناگون و مختلف است تحول یافته و کامل‌تر و عمیق‌تر شده است.

از جانب دیگر، زبان در راه تکامل خود با ابزار مادی مجهز شده است و همچنانکه سیر تمدن از جوامع کوچک که دارای ابزار ناقص بوده به جوامع بسیار بزرگ صنعتی منتهی شده است در تاریخ استعمال زبان نیز با این‌گونه ترقی روبرو می‌شویم. گذشته از این ترقیات اجتماعی به وسیله زبان و ابزارهای زبان که برای ترقی کلی تمدن ضروری است به وجود آمده است.

می‌توان تصور کرد که انسان از همان آغاز به تکمیل و توسعه زبان خود پرداخته است. همچنانکه بعضی حیوانات را انسان اهلی کرده یا بعضی نباتات را پرورش داده است بعضی زبان‌ها را نیز انسان پرورده و دارای ادبیات کرده است.

معهدا ابتدائی‌ترین طوایف بشری که تا کنون شناخته ایم، یعنی طوایفی که بیش از همه جوامع بشری از تمدن دورند دارای ادبیاتی هستند. این ادبیات عموماً شفاهی است، اما با این حال «ادبیات» شمرده می‌شود. زیرا که در آن وزن هست، ترکیبات ادبی هست، و خصوصیات دیگر ادبیات نیز در آنها وجود دارد. این آثار

ادبی چگونه باقی مانده و حفظ شده است؟ نخست با مدر حافظه، زیرا که حافظه نیز ترتیب خاص و فن خاص دارد و می‌توان گفت که پرورش حافظه نخستین فن است که در زبان به وجود آمده و کم یا بیش تعلق به افراد متخصص داشته است. از آن پس - اینک فیلم را تندتر می‌گردانیم - زمانی رسید که احتیاجات و روابط میان افراد بشر بسیار وسیع‌تر و متراکم‌تر شد و درعین حال بسیاری از فنون مادی به ظهور پیوست. در این دوره، میان جوامع شهرنشین، در زمان‌های بسیار متفاوت، خط به وجود آمد.

تکامل خط درجات مختلف دارد. و حتی در بعضی از جوامع بشری هیچ تکامل نیافته است. اما این نکته دلیل آن نیست که افرادی که خط ندارند نقصی دارند یا بی‌شعورند. این گونه طوایف و افراد ممکن است فرهنگی بسیار پرورده و جلوه‌های هنری بسیار جالبی داشته باشند، اما اتفاقاً فن نوشتن را تکمیل نکرده باشند.

اگر بخواهیم تاریخ خط را از ابتدائی‌ترین صورت آغاز کنیم و به عالی‌ترین وجه آن برسیم میسر نیست که بتوانیم این سیر تکامل را در یک ناحیه دنبال کنیم؛ بنابراین نمی‌توان تاریخی نوشت که هم ترتیب زمان و هم وحدت مکان در آن مراعات شده باشد.

اگر بخواهیم از کیفیت تکامل خط آگاه شویم باید ناچار مراحل مختلف آن را نزد اقوام مختلف مورد مطالعه قرار دهیم. در این روش نیز، چنانکه هم‌اکنون گفتیم، بعضی تحولات که نشانه ترقی در یکی از فنون مربوط به خط است در دوره‌های معین تاریخ مشاهده می‌شود که متوقف شده و دوام نیافته است.

اکنون به کمال اختصار خط سیر کلی تکامل خط را هم رسم می‌کنیم:

نخست مرحله‌ای بوده است که آن را مرحله‌ی ماقبل خط می‌خوانیم و تاریخ آغاز آن را نمی‌توان تعیین کرد. بطور کلی کیفیت آغاز نویسندگی برای ما درست روشن نیست. مسلم است که استعمال خط در ابتدا برای فواید عملی آن بوده است

نه برای نگارش دفتر خاطرات . بشر نویسندگی را از تألیف کتاب شروع نکرده است . امروز کتاب بسیار مورد استفاده ماست اما این امر بسیار تازگی دارد . آغاز خط برای امور دیگری بوده است . مثلاً برای ارسال حساب های تجارتي ، برای ثبت قراردادها ، برای فرستادن اوامر و احکام اداری یا لشکری ، برای ثبت تقویم هایی که ملت ها به منظور پیش بینی ایام آینده بدان احتیاج دارند یا خود را محتاج می پندارند ، برای اداره امور معاش ، یا برای حفظ مقابر از تخریب و انهدام . خلاصه آنکه خط را نخست برای منظوره های آنی به کار می بردند نه برای پیشرفت علم .

از این نکات نتیجه می گیریم که از روی اسناد و مدارك کهن نمی توان دریافت که خود آن اسناد چگونه به وجود آمده است . بنابراین از خطوط قدیم چگونگی اختراع خط کشف نمی شود . اینقدر هست که در بعضی از جوامع کهن بشری این اختراع را به یکی از پهلوانان نسبت داده اند که کم یا بیش جنبه افسانه ای دارند^۱ پس نمی توانیم بدانیم که هنر نوشتن چگونه آغاز شده و در کجا آغاز شده است . به طریق اولی از دوره « ماقبل خط » هم اطلاعی به دست نمی توان آورد .

مراد از ماقبل خط چیست ؟ غرض از این اصطلاح وسایل مادی بصری برای بیان اموری است که ضمناً به وسیله گفتار نیز بیان شده اند . طریقه ای است برای حکایت کردن حوادث . به عبارت دیگر می توان گفت که « قصه های بی گفتار » است .

آنچه در اصطلاح علمی خط تصویری (Pictographie) خوانده می شود مجموعه ای از قصه های بی گفتار است که حاکی از کلمات نیست بلکه حکایت از

۱ - در شاهنامه فردوسی خط از اختراعات دیوان شمرده شده است که چون تهمورث برایشان غلبه یافت از در اطاعت درآمدند و

نوشتن به خسرو بیاموختند دلش را به دانش برافروختند

شاید منشأ این افسانه مشابهت لفظی کلمه « دیو » با کلمه دیگری بوده است که ریشه

آن « دپ » به معنی نوشتن است و کلمات دبیر و دبستان از آن مشتق شده است .

اموری می‌کند. به‌طور عام این خط تصویرهای رنگین یابی رنگ است که متضمن پیام‌های کوتاه یا ، گاهی ، خبرهائی است . صورت « ماقبل خط » يك جلوهٔ دیگر نیز دارد که نباید فراموش کرد و بسیار مهم است و آن اینکه بعضی از علامت‌ها و نقش‌ها مانند نشانه‌ای برای یادآوری بعضی امور به‌کاررفته‌است . در چند سطر بالا از حافظه گفتگو کردم . حافظه ممکن است گاهی یاری نکند و محتاج به مدد علاماتی باشد . بعضی از شما برای آنکه به یاد بیاورید که باید کاری را انجام بدهید به دستمال خود گرهی می‌زنید . این گره برای مدد حافظه یعنی « یادبود » است . بعضی انواع یادبودها کامل‌ترند و عبارتند از سلسلهٔ علاماتی یا گاهی سلسلهٔ نقش‌هائی . هر نقشی فی‌المثل یادآوریتی از قصیده‌ای است و چون نقش‌ها در ردیف هم قرار گیرند به‌خطی شبیه می‌شوند . البته این گونه علامت را خط نمی‌توان خواند بلکه سلسلهٔ مواد « ماقبل خط » به‌شمار می‌آیند .



چگونه این کوشش‌ها به خط منتهی شده‌است ؟ طریق رسیدن به این نتیجه آن بوده است که موفق شوند چیزهای جدا جدا را نمایش بدهند . در این مورد يك نکتهٔ اساسی هست . در ضمن مطالعهٔ تحول مادی این امر به تحول و تکامل اندیشهٔ بشری پی می‌بریم . تکامل خط را جز با تصور تکامل تمدن ، و ادراك این نکته که انسان به تدریج از نظر هوش و فهم کامل‌تر شده است نمی‌توان دریافت .

حاصل این تکامل مهم آن بوده که وسایل و ابزار کار به تدریج کامل‌تر شده است . چگونگی این تکامل از نظر اندیشه چیست و چگونه ذهن بشری به نمایش زبان موفق شده است ؟ طریق وصول به این منظور پیشرفت در تجزیه و تحلیل بوده است . چند لحظه پیش از این از قصه‌های بی‌تفتمار سخن گفتیم . ممکن است تصویری کشید که در آن قصه‌ای نمایش داده شده باشد . اما اگر این هنر را کامل کنید قصه را به طریقی تجزیه می‌کنید که هر نقشی فقط قسمت کوچکی از داستان را نمایش بدهد و حتی فقط حاکی از يك جمله باشد . ممکن است سلسله‌ای از جمله‌ها

را با چندین تصویر نمایش بدهید. اگر قدری کار خود را کامل تر کنید ممکن است هر جمله را به کلماتی تقسیم کنید و این عمل مرحله‌ی عالی تحلیل و تجزیه است .

بر حسب عادت وقتی گفتگویی کنیم با جمله حرف می‌زنیم نه با کلمه . ما که با نوشتن و خواندن آشنا هستیم به آسانی می‌توانیم کلمات مرکب کننده جمله را در نظر بیاوریم ، زیرا که لغت‌نامه و فرهنگ هم در اختیار داریم . در زبان‌هایی که صرف و نحو و فرهنگ ندارند تصور لغات مفرد آسان نیست . کسانی که به این گونه زبان ها تکلم می‌کنند تصورشان از لغت مفرد مانند تصورمانیست ؛ گاهی اصلاً نمی‌توانند مفهوم لغت را در نظر بگیرند ؛ درست همان طور که ما نمی‌توانیم سلول‌های بدن خود را جداگانه تصور کنیم . طبیعی است که بدن ما از سلول‌های ترکیب شده است لیکن ما هر یک از این سلول‌ها را جداگانه نمی‌توانیم ادراک کنیم. در مورد لغت‌هایی که جمله از آنها مرکب می‌شود نیز حال بر همین نهج است، یعنی باید تأمل و اندیشه کرد تا بتوان لغت‌ها را جدا جدا به نظر در آورد. انسان ، در یکی از ادوار تکامل خود ، توانسته است جمله‌ها را تجزیه کند و هر کلمه را که مربوط به معنی واحدی است با تصویری جداگانه نمایش بدهد .

به این طریق :



با این روش فقط بعضی از امور را می‌توان نمایش داد و این شکل‌ها در زبان‌های مختلف قابل خواندن است .

پس از نمایش کلمات به وسیله شکل ظاهری و خارجی آنها ، بشر متوجه شده است که بسیاری از کلمات در شنیدن با هم یکسان هستند و با نمایش يك صورت می‌توان معانی مختلفی را بیان کرد. به این طریق به نتیجه‌ای رسیده‌اند که برای ما در حکم بازی و تفریح است . اما توجه به آن در تاریخ تکامل خط یکی از مراحل اساسی به شمار می‌آید . این مرحله از وقتی آغاز شده است که انسان دریافته است

که فی المثل با کشیدن شکل چنگ هم آلت موسیقی و هم پنجه جانوران را می توان بیان کرد . از اینجا بشر نتیجه گرفته است که ممکن است با کشیدن يك تصوير چندین کلمه يك زبان را نمایش داد . پس شماره تصاویرها یا نشانه‌هایی که برای نمایش کلمات فراوان باید به کار برود بسیار کمتر از شماره آن کلمات می شود .

کشف دیگری که این معنی را تکمیل کرد این بود که به جای نمایش يك کلمه تمام با تصویر واحد ، اجزاء آن کلمه را با تصاویرهایی که حاکی از کلمات کوتاه‌تری است نمایش می توان داد . مثلاً برای نوشتن خرچنگ می توان این دو شکل را به کار برد :



وقتی که کلمات به این طریق نمایش داده شد می توان گفت که خط به وجود آمده است، زیرا که در این حال دیگر نقش‌ها بر وجود خارجی آنها دلالت نمی کند بلکه حاکی از کلمات معین زبان خاصی است .

اختراع اساسی خط که ، بر طبق اطلاعات ما ، در چندین نقطه به عمل آمده است همین است . در آمریکای مرکزی در حدود قرن پانزدهم یعنی نزدیک به زمان ما خط به وجود آمد اما در بابل تاریخ پیدایش خط بسیار قدیم‌تر از این، یعنی در حدود سه چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح بود . در مصر و جزیره کرت پیدایش خط مقارن همین زمان بود و در کشور چین مدتی بعد از آن ظاهر شد . در این مکان‌ها بود که ابتدا خط اختراع شد و به تدریج تکامل یافت تا به خط تصویری و خط هجائی بدل شد ؛ یعنی علامات خاصی که حاکی از کلمه یا اجزاء کلمه باشند؛ و مراد از اجزاء کلمه همان است که ما هجا می خوانیم .

آن قسمت از این خطوط که تا کنون کیفیت آنها بر ما کشف شده است (هنوز خط کرتی را نمی توان خواند) کم یا بیش دشوار و پیچیده و غیر قابل استفاده هستند و از آن جمله فقط خط چینی تا امروز باقی مانده است .

اما يك پیشرفت اساسی دیگر هنوز انجام نگرفته بود . برای تکمیل خط

لازم بود که کلمه را به کوچک‌ترین جزء ممکن بتوان تجزیه کرد .
کوچک‌ترین جزء کلمه چیست ؟ این جزء صوت مجرد مستقلى است که در
خط کامل آن را به وسیله شکل یکی از حروف نمایش می‌دهند. همین که حرف «خ» یا
«گ» یا «ر» را به دست آوردیم کلمه را به کوچک‌ترین اجزاء آن تجزیه کرده‌ایم و
وسیله عملی برای نمایش این اجزاء مرکب کننده کلمه در دست داریم .
اما، به این نکته خصوصاً توجه کنید که به وسیله این تجزیه شماره علامات لازم
بسیار تقلیل یافته است . خط الفبائی ، اگر کاملاً نماینده اصوات مجزا و مستقل
باشد ، در حدود سی علامت دارد و شما می‌توانید تمام کلمات هر زبانی را به وسیله
ترکیب این اجزاء که به حداقل ممکن تقلیل داده شده است بنویسید .
اختراع خط ظاهراً یکبارہ کمی پیش از هزار و پانصد سال قبل از مسیح در
خاورمیانه انجام گرفت. و از آنجا الفبا به تدریج به صورت‌های مختلف در همه جهان
پراکنده شد و اکنون در هر جا که نوشتن معمول است این الفبا مورد استعمال دارد .
جریان اختراع خط بدین قرار بود . همینکه خط بر اثر تکامل به «حروف»
منتهی شد قسمت اساسی تکامل خود را به پایان رسانیده است و از آن پس فقط
ممکن است عملی‌تر و ظریف‌تر بشود. حاصل این اختراع چه بود ؟ خط استعمال
زبان را آسان‌تر کرد . گفتیم که خط به وجود نیامد مگر در مکان‌هایی که جمعیت
بشری متراکم و انبوه شده و شهر ایجاد کرده بود . البته کافی نیست که شهر باشد تا
خط بوجود بیاید اما برای ایجاد خط وجود شهر لازم است . این ضرورت را از
روی استدلال عقلی در نیافته‌ایم ، بلکه آن را از روی مشاهده و تجربه آموخته‌ایم .
از جانب دیگر الفبا در دورانی نسبتاً جدید، در منطقه‌ای که شامل شهرهای
بزرگ مستقل بوده (فنیقیه) بوجود آمده است . این الفبا قریب پانصد سال بعد تکامل
یافت و از حالت صامت‌نگاری یعنی اکتفا به نوشتن حرف‌های صامت (مانند الفبای
عربی و فارسی) به مرحله‌ای که در دنیای اروپا و امریکا معمول است یعنی ثبت
حروف صامت و مصوت (حروف و حرکات) رسید و این مرحله اخیر در یکی از

مراکز مهم تمدن جهان یعنی یونان که شامل شهرهای متعدد و صاحب تمدنی عالی بود به ظهور آمد .

همینکه خط ظاهر شد استعمال آن در بسیاری از مراکز تمدن شیوع یافت و استعمال زبان را سهل تر و شایع تر ساخت .

زبان به اتکای خط به عالی ترین درجه کمال رسیده و اندیشه آدمی هرچه بیشتر از آن استفاده کرده است . انسان به وسیله زبان و خط به اختراعات جدیدی نائل شده و سپس همین اختراعات استفاده از خط را محدود ساخته و حتی در بعضی موارد جانشین زبان شده است .

در باره آنچه جانشین زبان شده است به عنوان مثال بعضی از عملیات ریاضیات عالی را می توان ذکر کرد که از جمله عالی ترین فعالیت های ذهن بشری است و با کلمه و عبارت تعبیر و بیان نمی شود . بعلاوه اخیراً ماشین های حساب اختراع شده که این عملیات را بدون کمک ذهن انسان انجام می دهد .

در باره خط هم می توان گفت که در تمدن فعلی قسمت عمده از وظائف خط را تلفن و تلویزیون و سینمای ناطق به عهده گرفته است و رادیو گفتار انسان را به مناطق دور می برد . این اختراعات استعمال خط را بسیار محدود کرده است .

۱ - اساس این مقاله خطابه ای است که مارسل کوهن Marcel Cohen زبان شناس بزرگ فرانسوی در سال ۱۹۴۷ هنگام افتتاح قسمت زبان در کاخ اکتشافات پاریس ایراد کرد . اما چون مثالها و شواهد آن مربوط به زبان فرانسه بود و فهم آنها برای فارسی-زبانان دشوار می نمود یا سودی نداشت نگارنده آنها را با تغییر بعضی موارد از نو انشاء کرده است .

زبان و زبان شناسی

آنچه امروز زبان‌شناسی خوانده می‌شود و در شمار علوم می‌آید بحث تازه‌ای است و از آغاز پیدایش آن بیش از صد و پنجاه سال نمی‌گذرد. اما بحث در زبان و قواعد آن تازگی ندارد. دانشمندان یونان به قواعد زبان توجه داشتند. پیش ایشان مشکل بزرگی که در حل آن می‌کوشیدند این بود که آیا دلالت الفاظ بر معانی طبیعی و ذاتی است یا بر حسب مواضعه و قرارداد است. این مبحث موضوع گفتگوها و کشمکش‌های بی‌پایان واقع شد که تا دوره سفسطائیان دوام داشت.

ارسطو اجزاء کلام را از هم جدا کرد و باز شناخت. فیلسوفان دیگر بحث و تحقیق او را درباره مسائل صرف و نحوی دنبال کردند. اما کوشش ایشان بیشتر در آن صرف می‌شد که قوانین منطق را بر قواعد زبان منطبق کنند و این خود نقص کار بود، زیرا که تحول زبان تابع اصول منطقی نیست.

از قرن سوم پیش از میلاد منظومه‌های «همر» که میان یونانیان رواج داشت دیگر برای عامه به آسانی درخور فهم نبود، زیرا که زبان جاری کم‌کم با زبان شعر «همر» اختلاف یافته بود. در حوزه علمی و ادبی اسکندریه حل مشکلات منظومه‌های کهن مورد عنایت قرار گرفت و دانشمندان این حوزه پایه‌ی قسمتی از بحث خود را بر نظریات فیلسوفان قدیم و قسمتی دیگر را بر استنباط از متن نوشته‌ها قراردادند.

رومیان نتایج این مطالعات را اخذ و اقتباس کردند و اصول و قواعد آنرا

بر زبان لاتینی منطبق ساختند و همین مباحث از رومیان به ملت‌های اروپا منتقل گردید. از چگونگی این علم در ایران پیش از اسلام هیچ خبری نداریم. اگر خط اوستائی در آن دوران وضع شده باشد خود نشانه آشکاری بر توجه دقیق ایرانیان باستان به نکات و مسائل مربوط به زبان خواهد بود. اما زمان وضع خط اوستائی را به یقین نمی‌دانیم.

در دوران اسلامی بحث درباره لغت و قواعد زبان عربی از همان آغاز رواج دین اسلام مورد توجه قرار گرفت و سبب این توجه آن بود که ملت‌های گوناگون این دین را پذیرفتند و چون زبان عربی برای ایشان بیگانه بود در خواندن کتاب آسمانی به خطا و اشتباه دچار شدند و به قواعدی برای احتراز از غلط احتیاج یافتند. نوشته‌اند که نخستین بار ابوالاسود دوئلی به اشاره حضرت علی (ع) تألیف و تدوین قواعد نحو را آغاز کرد و او پیشوای نخستین دانشمندانی بود که در شهر بصره به بحث و تحقیق درباره قواعد زبان عربی و آموختن آن پرداختند و آن شهر یکی از مراکز مهم علم لغت گردید. سپس این بحث از بصره به کوفه رسید و حوزه علمی دیگری در آن شهر برپا شد.

در رأس دانشمندان بصره سیبویه فارسی بود که «کتاب» او در صرف و نحو سند و مأخذ همه عالمان نحو که پس از او آمدند قرار گرفت. (متوفی در ۱۸۰ هجری) و اخفش اوسط و ابوعلی فارسی از پیروان او بودند.

پیشوای دانشمندان کوفه کسائی بود، و فراء و ابن السکیت و ثعلب از بزرگان این دسته شمرده می‌شوند. پس از ایشان تا هنگامی که تمدن اسلامی رو به ترقی و انتشار می‌رفت همواره علم لغت و نحو از جمله اشتغالات مهم دانشمندان اسلامی بود و از جمله بزرگان این رشته ابن درید و ابن جنی و ثعالبی و زمخشری و سکاکی و سیوطی را نام باید برد.

چنانکه می‌دانیم بسیاری از استادان بزرگ لغت و صرف و نحو عربی از ایرانیان بوده‌اند. اما ایرانیان پس از اسلام به بحث در زبان فارسی کمتر پرداختند و شاید

سبب این بی‌مبالاتی جز آن نبود که زبان خود را می‌دانستند و حاجتی به آموختن آن نمی‌دیدند. هنگامی که زبان فارسی در هندوستان رواج یافت و تقریباً به مقام زبان رسمی و ادبی آن کشور رسید دانشمندان هند در تألیف فرهنگهای فارسی و بحث در قواعد این زبان کوشیدند و کتابهای خوب و سودمند تألیف کردند.

اما موضوع بحث نحویان تا اواخر قرن اول هجری تنها چگونگی ترکیب کلام بود که آنرا علم نحو می‌خوانند. پس از آن، در ضمن مباحث نحو به بعضی از نکته‌های صرفی، یعنی چگونگی ساختمان کلمه نیز اشاره‌ای می‌شد. کم‌کم مسائل صرفی از نحو جدا شد و جداگانه تدوین یافت. اما تا روزگاری نیز بسیاری از نکات صرف و نحو درهم آمیخته است و به هر حال این دو رشته در حکم واحدی شمرده می‌شود.

تاریخ علم لغت و صرف و نحو در ادبیات عرب بسیار مفصل است و کتابها می‌خواهد و اینجا غرض جز اشاره مختصری نبود. اما خوانندگان ما ممکن است از این بحث تعجب کنند و بپرسند که با اینهمه وسعتی که علم زبان در ادبیات عرب و تمدن اسلامی داشت چگونه در آغاز این مقاله گفتیم که زبان‌شناسی علم تازه‌ای است و در زمانهای اخیر به وجود آمده است.

علت این حکم آن است که مباحث مربوط به زبان، چه در یونان و چه در اسکندریه و چه نزد دانشمندان اسلامی نقص عمده‌ای داشته‌است و آن اینکه همه قواعد را از روی یک زبان و آنهم در یک زمان معین استخراج و استنباط می‌کردند و هرگز به مقایسه زبان خود با زبانهای دیگر نمی‌پرداختند و گمان نمی‌بردند که زبان خودشان نیز در زمانهای پیشین صورت دیگری داشته و تابع قواعد دیگری بوده‌است.

یونانیان با ملتهای متعددی سر و کار داشتند که به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفتند و عجب این است که هیچ اعتنائی به این زبان‌ها نکردند. اگر ایشان زبان خود را با زبان‌های همسایگان که بعضی از آنها با یونانی خویشاوندی نزدیک داشت

می‌سنجیدند بی‌گمان نتایج گرانبھائی به دست می‌آوردند . زبانهای مادی و پارسی و سکائی و هندی (سنسکریت) با زبان یونانی باستان بسیار نزدیک بوده‌است و از مقایسه این زبانها یونانیان می‌توانستند به نکات بسیاری دربارهٔ خویشاوندی زبانها و چگونگی تحول هر زبان پی ببرند . اگر یونانیان به این فکر افتاده بودند حاصل کارشان امروز برای ما بسیار ارزش داشت ، زیرا که بسیاری از لهجه‌ها و زبانهای هند و اروپائی معمول در آن زمان اکنون یکسره از میان رفته و اثری برجا نگذاشته است تا بتوان دربارهٔ آنها مطالعه و تحقیقی به عمل آورد .

یونانیان ، مانند غالب ملت‌های قدیم ، زبان اقوام دیگر را به چشم حقارت می‌نگریستند و هر کس را که مانند ایشان سخن نمی‌گفت « الکن » (Barbare) می‌خواندند . تنها يك زبان را درخور اعتنا دانستند و آن لاتینی بود . دانشمندان اسکندریه در ضمن مطالعه لغاتی که از یونانی به لاتینی رفته بود به مشابهت‌های فراوانی میان این دو زبان برخوردند ، و از آنجا به این نتیجه نادرست رسیدند که لاتینی صورت فاسد شدهٔ یونانی است .

محققان لغت و صرف و نحو عرب نیز گرفتار همین نقص بودند . در آغاز اسلام زبان‌های سریانی و عبری دارای ادبیات قابل توجهی بود و این هر دو زبان با عربی خویشاوندی نزدیک داشتند . بسیاری از دانشمندان اسلامی یکی از این زبان‌ها را می‌دانستند و آثار ادبی و علمی آنها را به عربی ترجمه می‌کردند اما هیچ يك از عالمان صرف و نحو و لغت عربی به فکر آن نیفتاد که در تحقیقات خود از مقایسه میان این زبان‌ها استفاده کند . گذشته از آن چون خلافت اسلامی بر قسمت اعظم دنیای آن روزگار استیلا یافت ، مسلمانان با صدها زبان و لهجهٔ مختلف ، از هندی و فارسی و ترکی و مغولی و لاتینی و یونانی و اندلسی و جز اینها ، آشنائی یافتند . اما غرور و نخوت ، یا جهل و تعصب مانع شد که به قواعد و ساختمان این زبان‌ها توجه کنند و به تطبیق و مقایسهٔ این همه مواد گوناگون و فراوان که در دسترس ایشان بود پردازند . تازیان هم ، مانند یونانیان ، هر کس را که به زبان عربی

گفتگو نمی کرد «عجمی» یعنی گنگ خواندند و گفتار او را لایق مطالعه و تحقیق ندانستند .

در نظر ایشان هم زبان یکی بود . همان که خداوند آفریده و قرآن به آن نازل شده بود ؛ همان زبان که خودشان می دانستند و به آن سخن می گفتند . اینجا تعصب دینی هم به تعصب ملی افزوده بود و حاصل آن شد که هیچ بحث و گفتگویی در باره آن همه زبان های مختلف که در قلمرو اسلام رواج داشت به میان نیامد .

اما هندوان ، به حکم احتیاجات مذهبی ، از قدیمترین ایام در باره زبان خود تحقیق و مطالعه دقیقی کرده بودند که یونانیان و مسلمانان از آن چندان خبری نداشتند . یگانه کسی که به پیشرفت این علم در هند توجه یافت و در آثار خود ذکری از آن به میان آورد ، دانشمند بزرگ ایرانی ابوریحان بیرونی بود . اما سبب اصلی توجه هندوان به بحث در زبان خود آن بود که کتاب دینی ایشان به زبانی کهن نوشته شده بود و بر اثر تحول زبان فهم معانی آن برای عامه دشوار می نمود . پس ، همان علتی که یونانیان و مسلمانان را به تحقیق در زبان و اداشت در هند نیز موجب پیدایش و توسعه علم زبان گردید . اما هندوان کار خود را دقیق تر و بهتر انجام دادند و آگاهی از روش ایشان در زمان های اخیر سبب ایجاد زبان شناسی در اروپا گردید .

در طی قرون وسطی زبان شناسی در اروپا پیشرفت شایانی نکرد . یگانه زبانی که شایسته توجه و مطالعه ادیبان اروپای غربی شمرده می شد ، زبان لاتینی بود . زبانهای رایج میان ملتهای اروپا ، مانند فرانسوی و انگلیسی و آلمانی مهم شمرده نمی شد و تنها به عنوان زبان عوام برای تبلیغ دین مسیح به کار می رفت .

اما مباحثه های دینی کم کم پیشوایان آئین عیسی را به مطالعه در زبان عبری و اداشت که یکسره با زبان های اروپائی متفاوت است . این مطالعه در دوره «رنسانس» توسعه یافت و ناچار به مقایسه هایی در نکات لغوی و صرف و نحوی کشید . مقارن همین زمان ، اختراع و رواج فن چاپ و اکتشافات جغرافیائی ، اطلاع اروپائیان را از زبانهای زنده جهان بیشتر کرد . همانندی های آشکار میان بسیاری از این زبانها

موجب توجه و تعجب دانشمندان شد. آیات توراة را به یاد آوردند که در آنها از وحدت اصلی همه زبانها گفتگو شده بود. در «سفر پیدایش» آمده است که «تمام جهان را يك زبان و يك لغت بود» و چون آدمیان خواستند «برجی را بنا نهند که سرش به آسمان برسد» خداوند گفت: «همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را يك زبان، و این کار را شروع کرده‌اند و الان هیچ کاری که قصد آن بکنند از آن ممتنع نخواهند شد. پس نازل شویم و زبان ایشان را مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند.»

محققان دوره «رنسانس» خواستند از روی شباهت‌هایی که در لغات و الفاظ زبان‌های مختلف یافته بودند، برهانی برای اثبات مدلول این آیات پیدا کنند. گمان کردند که زبان عبری همان زبان اصلی است که به حکم خداوند نزد ملت‌های دیگر به صورت‌های گوناگون درآمده است. اما ناچار اعتراف کردند که تطبیق بسیاری از گویش‌ها با این زبان اصلی امکان‌پذیر نیست. از آن جمله زبان بومیان امریکا هیچ با این حساب‌ها درست در نمی‌آمد. یکی از دانشمندان قرن هفدهم میلادی برای رفع این اشکال فرضیه‌ای آورد، و آن این بود که سرخ پوستان عمداً زبان خود را وارونه کرده‌اند تا هنگام جنگ دشمنانشان از فرمان‌های نظامی سر در نیاورند.

این گونه فرضیات آخر متروک ماند. اندکی پیش از آغاز قرن نوزدهم یکی از کشیشان یسوعی به این معنی توجه کرد که همه زبان‌ها اصل واحدی نداشته بلکه مبانی زبان‌ها مختلف بوده است. اما در آغاز قرن نوزدهم بود که زبان‌شناسی رنگ علمی به خود گرفت. از آن پس دیگر مطالعه در مسائل مربوط به زبان تابع اصول عقلی و استدلالی نماند، بلکه از مشاهده و تحقیق در صورت‌های موجود زبان و رابطه آنها با صورتهای پیشین قواعدی استخراج کردند. صرف و نحو قدیم که می‌کوشید تا اصول و قوانین منطقی را بر قواعد زبان منطبق کند در این زمان منسوخ و متروک شد، و مشاهده امور و نکات واقعی، یعنی روش استقرار جانشین قیاس

گردید .

امری که سبب تسریع در پیشرفت زبان‌شناسی شد آشنائی اروپائیان با زبان سنسکریت بود. نخست دانشمندان انگلیسی به قصد آنکه با مردم هند رابطه نزدیکتری پیدا کنند به آموختن این زبان پرداختند. یکی از قضات انگلیسی به نام ویلیام جونز از سال ۱۷۸۶ (۱۲۰۱ هجری قمری) خویشاوندی زبان سنسکریت را با یونانی و لاتینی دریافت و بیان کرد. به عقیده او مقایسه مرتب این سه زبان با یکدیگر وجود يك زبان اصلی را که مادر این هر سه بوده است اثبات می‌کرد. حتی جونز حدس زد که زبان‌های گوتی و کلتی هم با سنسکریت اصل واحدی داشته‌اند .

در سال ۱۸۰۸ (۱۲۲۳ هجری - سلطنت فتحعلیشاه) دانشمند آلمانی به نام شلگل Schlegel کتاب معروف خود را به عنوان « بحث درباره زبان و فلسفه هندیان » منتشر کرد و در آن با شوق و شور تمام لزوم مطالعه در زبان و ادبیات هندوان را گوشزد ساخت . انتشار کتاب او در اروپا این عقیده را به وجود آورد که زبان سنسکریت با زبانهای دیگر مانند یونانی و لاتینی و آلمانی و فارسی خویشاوندی دارد. شلگل از این هم پیش‌تر رفت و گمان کرد که زبان سنسکریت از همه این زبان‌ها قدیم‌تر است و همه اینها از آن مشتق شده‌اند . اما هنوز کار شلگل بر ملاحظه و تحقیق دقیق مبتنی نبود .

دانشمند آلمانی دیگری به نام فرانز بوپ Franz Bopp (متوفی در سال ۱۸۶۷ = ۱۲۸۴ هجری قمری) شواهد و دلایل انکارناپذیری در باره خویشاوندی این زبان‌ها و زبان‌های دیگر هند و اروپائی فراهم آورد . نخستین کتاب او که در آن تصرف کلمات را در زبان‌های سنسکریت و یونانی و لاتینی و فارسی و آلمانی با هم مقایسه کرده بود در سال ۱۸۱۶ (۱۲۳۲ هجری قمری) انتشار یافت و این سال مبدأ تاریخ علم صرف و نحو تطبیقی La Grammaire Comparée شمرده می‌شود . این دانشمند چند سال بعد صرف و نحو تطبیقی زبانهای سنسکریت و اوستائی و یونانی و لاتینی و لیتوانی و گوتی و آلمانی و اسلاوی باستان را انتشار داد و در تدوین

و تکمیل این کتاب شانزده سال رنج برد .

با تحقیقات این دانشمندان علم زبان از صورتی که در طی چندین قرن داشت بیرون آمد و وارد مرحله تازه ای شد . اما هنوز علم زبان شناسی به معنی دقیق امروزی به وجود نیامده بود .

انتشار کتاب فرانز بوب که در آن چندین زبان هندواروپائی را با هم سنجیده و موارد مشابهت و اختلاف آنها را نشان داده بود علم زبان را به راه تازه ای کشانید . چند دانشمند دیگر که از آن جمله یکی «راسک Rask» دانمارکی و دیگری «یاکوب گریم Grimm» آلمانی بودند دنباله کار او را گرفتند .

گریم به تحقیق و مطالعه در زبانهای ژرمنی پرداخت و به اهمیت لهجه های محلی برای مقایسه و تطبیق پی برد و در کتاب صرف و نحو آلمانی که در ۱۸۲۲ منتشر شد به اصوات و حروف زبانهای مورد مطالعه توجه دقیق کرد . نتیجه عمده ای که از کار او به دست آمد این بود که تغییرات حرفهای کلمه در طی تاریخ هر زبان اتفاقی و حاصل اشتباه یا انحراف فردی نیست بلکه تابع قوانین ثابت و معینی است .

تا این زمان دانشمندان نمی دانستند که حروف هر زبان در مراحل مختلف تاریخی بر طبق قواعدی تغییر می پذیرد و به حروف دیگر تبدیل می گردد . گریم با مقایسه صورت های قدیم و جدید لغات آلمانی قانون تحول حروف را در آن زبان کشف کرد و این قانون که هنوز معتبر و مقبول است بنام او «قانون گریم» خوانده می شود . به این طریق از علم صرف و نحو قطبیتی علم دیگری به وجود آمد که آنرا

صرف و نحو تاریخی «Grammaire historique» می خوانند . این رشته از زبان شناسی نخست تنها به بحث و تحقیق درباره گروهی از زبانهای جهان که «هندواروپائی» نامیده شده است اختصاص داشت . از آن پس نیز همه پیشرفتهائی که در زبان شناسی تطبیقی و تاریخی حاصل شد نتیجه مطالعات در زبانها و لهجه های مختلف همین گروه بود . این امر علتی جز آن نداشت که بیشتر زبانهای این خانواده دارای آثار ادبی فراوان است که در طی زمانهای تاریخی به وجود آمده است . پس ، از

هر زبانی صورتهای مختلف کهن و تازه در دست است که می توان آنها را با هم و با صورتهای کهنه و نو زبانهای دیگر همین گروه سنجید . درباره بعضی از این زبانها مانند یونانی باستان و لاتینی مطالعات دقیق انجام گرفته بود و قواعد صرف و نحو مفصل مدون برای هر يك وجود داشت . گذشته از این ، زبان سنسکریت که یکی از کهن ترین زبانهای هند و اروپائی است خود دارای صرف و نحو مبسوط دقیقی بود و وجود این همه منابع آماده و موجود ، کار محققان صرف و نحو تطبیقی و تاریخی را بسیار آسانتر می کرد .

کاری که بوپ آغاز کرد با همه دقت و همتی که در آن به کار برده بود هنوز نقص بسیار داشت . دانشمندان بزرگ دیگر دنباله کار او را گرفتند و هر يك همت خود را به مطالعه در يك زبان یا يك دسته از گروه زبانهای هند و اروپائی صرف کردند .

اما این دانشمندان در استخراج نتایج کلی از مطالعات خود کمی شتاب داشتند . از جمله نتایجی که گرفتند یکی این بود که هر زبانی در طی دوران تکامل خود از سه مرحله مشخص می گذرد و سه حالت مختلف پیدا می کند که اول حالت پیوندی و دوم حالت تصریفی و سوم حالت تحلیلی است . این فرضیه البته به این صورت درست نبود و بعدها دانشمندان دریافتند که حالات مجزا و مشخصی در تکامل زبان وجود ندارد و هر زبان در هر يك از ادوار تحول متضمن هر سه حالت است ، تفاوت ساختمان زبانها تنها در این است که یکی از این حالات سه گانه ممکن است غلبه داشته باشد .

آن نتیجه نادرست طبعاً ذهن دانشمندان را به مبحث اصل و منشأ زبان کشانید «ماکس مولر Max Muller» زبان شناس آلمانی و «رنان Renan» فیلسوف فرانسوی سبب پیدایش زبان را یکی از غرائز خاص انسان شمردند ، چنانکه نغمه بلبل و قمری و پرندگان دیگر غریزه خاص آنهاست . سپس پنداشتند که همه زبانها به چند صد لغت اصلی بر می گردد که دارای معانی کلی و انتزاعی بوده و لغات دیگر همه از

همین اصول منشعب و متفرع شده است. در این باب نیز امروزه عقیده دانشمندان درست خلاف این است. یعنی معتقدند که زبانهای باستانی بیشتر شامل مفهومهای انضمامی و اسمهای ذات بوده و معانی مجرد در دورههای بسیار مؤخر به وجود آمده است.

خطای این دانشمندان آنجا بود که هنوز به روش قدیم میخواستند با استدلال عقلی و بحث فلسفی از مطالعات خود نتیجه بگیرند و به سراغ مسائلی میرفتند که هیچ سند و مدرکی برای تأیید یارده آنها نمی توان یافت و بنابراین جنبه علمی ندارد. از ربع آخر قرن نوزدهم به بعد ترقی مهمی در زبان شناسی حاصل شد و آن این بود که دانشمندان توجه خود را از مطالعه زبانهای مرده و آثار ادبی مکتوب، به زبانهای زنده و جاری معطوف کردند تا بسیاری از نکته‌ها را که در زبان نوشتنی وجود ندارد در آنها بیابند. این تمایل خاصه نزد کسانی که به مطالعه زبانهای ژرمنی و رومیایی و اسلاوی پرداخته بودند آشکارتر و رایج‌تر بود، زیرا که این گروه در قلمرو تحقیق خود به مواد زنده بیشتری دسترس داشتند.

این دانشمندان که خودستوریان Néo-Grammairiens خوانده شدند بحث‌ها و استدلالهای فیلسوفانه را یکسر کنار گذاشتند و تحقیق در مسائلی مانند منشأ زبان را از زمره مباحث زبان‌شناسی خارج کردند؛ و تنها به نکاتی پرداختند که دارای مآخذ و آثار قابل تحقیق و سنجش و آزمایش باشد. پیروان این مسلک دریافتند که زبان بسیار قدیمتر از آن است که تا آن زمان می‌پنداشتند. نظریه ریشه‌های اصلی زبان بکلی مردود شد. زبان هند و اروپایی کهن که گمان برده بودند نقطه آغاز و مبدأ همه زبانهای این خانواده بوده است دیگر این مقام را از دست داد. قرائن بسیار حکم می‌کرد که خود آن زبان نتیجه تحولات و تکاملهای متعدد و متمادی زبانهای پیش از آن بوده است که هیچ‌گونه اثر و خبری از آنها برجا نمانده است.

از این زمان رابطه زبان شناسی با دستور یکسره بریده شد. دستور یا صرف و نحو عبارت از قواعدی است که برای تعلیم وضع شده است. اینجا از میان انواع

استعمالاتی که در مورد واحد میان اهل زبان وجود دارد، یا ممکن است به وجود بیاید، یکی را درست و فصیح می‌شمارند و وجوه دیگر را خطا و غلط می‌دانند. غرض و هدف دستور آن است که همهٔ اهل زبان را به پیروی از يك روش و پرهیز از روشهای دیگر وادارد. مثلاً تلفظ هر کلمه يك صورت درست و فصیح دارد و يك یا چند تلفظ مخدوش یا مغلوط یا عامیانه. «دیوار» تلفظ صحیح این کلمه است و «دیفال» صورت عامیانهٔ آن. در زبان آموزی صورت اول مقبول و دومی مردود شمرده می‌شود. رد یا قبول يك تلفظ، یا يك وجه صرفی، یا يك وجه ترکیب و ساخت جمله غرض صرف و نحو و وظیفهٔ آن است.

اما زبان‌شناسی علم است. زبان‌شناس با اموری سروکار دارد که موجودند و کار او آن است که رابطهٔ آنها را با یکدیگر دریابد، آنها را طبقه‌بندی کند، رابطهٔ علت و معلولی را میان آنها بجوید. کار او درست مانند کار طبیعی‌دان یا فیزیک‌دان است. نزد او غلط و صحیح وجود ندارد. به رد و قبول حکم نمی‌کند. هیچ يك از صورتهای ملفوظ يك کلمه یا وجوه مختلف صرف کلمات نزد او پسندیده یا ناپسند نیست. «دیفال» و «دیوار» دو صورت ملفوظ از يك کلمه است که باید رابطهٔ آنها را با یکدیگر و با صورت قدیمتری که هر دو از آن آمده‌اند کشف کند. زبان‌شناس برای آنکه در کار خود توفیق بیابد باید قلمرو مشاهدهٔ خود را هر چه می‌تواند وسیعتر کند. یعنی برای مقایسه و سنجش و طبقه‌بندی مواد بیشتری به دست بیاورد. پس آشنائی با انواع لهجه‌ها و تلفظ‌های عامیانه برای او لازم و سودمند است و مانند «دستورنویسان» به يك وجه که فصیح و ادبی شمرده می‌شود اکتفا نمی‌کند و وجوه دیگر را مردود نمی‌شمارد و مورد بی‌اعتنائی قرار نمی‌دهد.

از هنگامی که زبان‌شناسی روش دقیق علمی پیش‌گرفت خاصه در قسمتی که مربوط به حروف هر زبان بود و فوندمتیک Phonétique یعنی علم اصوات ملفوظ یا علم حروف خوانده شد پیشرفتهای بزرگ حاصل گردید. پیش از آن در صرف و نحو همهٔ زبانها مختصری از ابدال حروف گفتگو می‌کردند، اما این بحث مربوط

به تغییر بعضی از حرفها در صیغه‌های مختلف يك فعل یا صورتهای گوناگون يك کلمه بود که همه در زبان ادبی و نوشتنی رواج داشت. مثلاً در صرف و نحو عربی غالباً بحثی از ابدال حروف می‌آید. سه صیغه «قال» و «قیل» و «قول» در عربی وجود دارد. نحویان بر حسب میزان و قاعده‌ای که تنها بر استدلال منطقی مبتنی است «قول» را اصل می‌شمارند و بنابراین حروف «واو» را مبنا قرار داده چگونگی تبدیل آن را در دو کلمه دیگر به «الف» و «یاء» بیان می‌کنند. اما کدام سند و مدرک موجود است تا از روی آن بتوان دریافت که روزگاری صیغه مفرد غایب ماضی به صورت «قول» (با سه فتحه) و صیغه مفرد مجهول غایب به شکل «قول» (به ضم اول و کسر ثانی) نزد عربی زبانان رواج داشته است؟ البته چنین سندی وجود ندارد و علمای صرف و نحو عربی هم هرگز در پی یافتن آن نبوده‌اند. مبنای استدلال ایشان تنها این فرض بوده است که اصل همه صیغه‌های هر فعل مصدر آن است و بنابراین حروفی که در صیغه مصدر فعل وجود دارد اصل است و آنچه بجای آنها در صیغه‌های دیگر می‌بینیم همه بدل از آن اصل هستند. خود این فرض هم تنها با برهان منطقی ثابت می‌شود نه با یافتن و نشان دادن سند و مأخذ. این اصول را در فارسی هم بی‌چون و چرا پذیرفته و اساس ایجاد و وضع قواعد اشتقاق قرار داده‌اند. از آنجاست که در کتابهای دستور زبان فارسی می‌بینیم که بحث مفصلی درباره چگونگی ابدال حروف در صیغه‌های فعل آورده‌اند. حروف مصدر را اصلی شمرده و حرفهائی را که در صیغه‌های دیگر فعل آمده است مبدل آنها دانسته‌اند و حال آنکه در بیشتر موارد حقیقت درست خلاف این است.

اما تحقیقات زبان‌شناسی درباره حروف تنها بر مبنای اسناد و مدارک کتبی یا شفاهی قرار داشت. هیچ حرفی اصل شمرده نمی‌شد مگر آنکه سندی به دست بیاید که از روی آن بتوان دریافت که در زمانی قدیمتر آن حرف در کلمه‌ای وجود داشته است. از مقایسه اسناد و نوشته‌های قدیم، که صورت کهنه الفاظ را در برداشت، با صورتهای جدیدتر همان الفاظ، که در لهجه‌های گوناگون و زبان رایج نواحی مختلف معمول بود، ثابت شد که «نحوه تغییر اصوات گفتار در تلفظ افراد يك جامعه

همزبان همیشه یکسان است، مگر در مواردی که لهجه‌ای از آن منشعب شده باشد. و همه کلماتی که يك حرف معین در آنها وجود دارد به‌طریقه واحدی که استثنا پذیر نیست تحول می‌پذیرند. « بنا براین همه موارد استثناء نیز باید قابل توجیه باشند، یعنی علت هر استثناء را باید دریافت و بیان کرد. این علت گاهی «مماثله Analogie» است، یعنی قیاس کردن کلمه‌ای به کلمه دیگر که موجب انحراف از قاعده جاری می‌شود. یا آن است که کلمه مورد استثناء از زبان با لهجه دیگری اخذ شده است. توجهی که پیروان این شیوه به جمع و تدوین لغات و اصوات و قواعد زبان های متعدد محلی کردند مواد مهم و کافی برای زبان‌شناسی فراهم آورد. بیشتر دانشمندان پیرو این مسلک از مردم آلمان بودند. اما در استنباط قوانین کلی از این تحقیقات يك دانشمند سویسی که « فردینان دوسوسور « F. de Saussure نام داشت مقام مهمی یافت. این مرد که در سال ۱۸۷۸ رساله‌ای درباره « سلسله کهن حرف‌های مصوت در زبان‌های هند و اروپائی » انتشار داده بود در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ خطابه‌هایی در دانشگاه ژنو راجع به زبان‌شناسی عام ایراد کرد که راهنمای گروه بزرگی از زبان‌شناسان گردید.

این دانشمند بزرگ تألیف جامعی از خود به یادگار نگذاشت و تنها پس از مرگ او بود که دو تن از شاگردانش از روی یادداشتهای خود و دیگران خلاصه عقاید و نظریه‌های او را جمع و تدوین کردند و نخستین بار در سال ۱۹۱۶ انتشار دادند. از جمله اصولی که فردینان دوسوسور قرارداد و مورد پیروی دیگران قرار گرفت تقسیم این علم بود به دو قسمت یا دو رشته که یکی را زبان‌شناسی ایستادی (یا راکد) Statique و دیگری را زبان‌شناسی تحولی évolutive می‌خوانند. موضوع رشته اول مطالعه و تحقیق در باره يك زبان است در زمان معین و کشف قواعد آن بی‌توجه به صورت قدیم و وضع آینده آن. موضوع رشته دوم مراجعه به صورت‌های قدیم يك زبان و چگونگی تحولات آن در هر دوره، و مقایسه آنها با وضع حاضر، و کشف علت‌ها و قوانین تحول آن از صورت‌های سابق به صورت

کنونی است .

یکی از مردان بزرگی که در زبان‌شناسی راه تازه‌ای گشود و قوانین مهمی کشف و وضع کرد «موریس گرامون M. Grammont» دانشمند فرانسوی است که رساله «قانون تباین حروف در زبان‌های هند و اروپائی و زبان‌های رومیائی» را در سال ۱۸۹۵ منتشر کرد. مؤلف در این کتاب برای هر زبانی قوانین تحولی کشف کرده و نشان داد که خاص آن زبان بود و با قوانین راجع به زبان‌های دیگر اختلاف داشت . دقتی که در روش علمی این کتاب به کار رفته بود موجب شد که دیگر در باره آنکه زبان‌شناسی از جمله علوم دقیق شناخته شود جای ایرادی نماند. بر اثر انتشار همین مطالعات بود که نخستین بار کرسی مستقل درس زبان‌شناسی در دانشگاه پاریس ایجاد شد و استادی آن به موریس گرامون واگذار گردید .

این دانشمند مؤسس رشته تازه‌ای در زبان‌شناسی نیز بود و آن زبان‌شناسی هنری است . زبان ، گذشته از اغراض عادی که بیان مقصود و معانی موجود در ذهن‌گوینده یا نویسنده است ، برای غرض دیگری نیز به کار می‌رود و آن عبارت است از جلوه دادن ذوق و هنر . کتاب معروف گرامون در باره «شعر فرانسوی» کامل‌ترین و دقیق‌ترین تحقیق و مطالعه‌ای شمرده می‌شود که تاکنون در این رشته انجام گرفته است . کتاب مهم دیگرش که مجموعه مطالعات و نظریات او درباره شناختن حروف و قوانین تحول آنهاست با عنوان بحث علم حروف *Traité de Phonetique* در سال ۱۹۳۳ انتشار یافت .

دانشمند دیگر فرانسوی به نام «آنتوان میه Antoin Meillet» نیز با تألیفات متعدد و مهم خود در این علم مقام شامخی یافت . کتاب‌ها و مقالات و رسالات او، چه درباره صرف و نحو تاریخی زبان‌های یونانی و لاتینی و ارمنی و ایرلندی و ژرمنی و جز آنها ، و چه درباره مسائل و مباحث زبان‌شناسی عام و زبان‌شناسی تاریخی به پیشرفت این رشته کمک فراوان کرد. این دانشمند که با زبان‌های ایرانی هم آشنائی داشت نخستین کتاب جامع را درباره صرف و نحو زبان پارسی باستان

نیز تألیف کرد. کتاب دیگر او دربارهٔ روش تطبیقی در زبان‌شناسی تار دخی که در ۱۹۲۵ منتشر شد هنوز معتبر است.

بر اثر تحقیقات این دانشمندان مسلم شد که در مقایسهٔ زبان‌ها و تحقیق در خویشاوندی آنها با یکدیگر، تنها به مشابهت‌های ظاهر اکتفا و اعتماد نباید کرد. بسا که دو کلمه در دو زبان از حیث لفظ و معنی باهم درست یکسان هستند، اما این مشابهت تام تنها اتفاقی است و اصل آنها باهم بکلی مختلف بوده است. دو کلمهٔ « بد » فارسی و « bad » انگلیسی در لفظ و معنی هیچ تفاوتی باهم ندارند و در نظر کسانی که اهل علم نیستند غالباً این دو کلمه هم ریشه و منشعب از اصل واحدی جلوه می‌کند. اما حقیقت این است که این مشابهت تام بکلی نتیجهٔ اتفاق است و هر یک از آن دو از ریشهٔ جداگانه‌ای آمده که هیچ ارتباطی با دیگری نداشته است.

برای عکس این معنی کلمهٔ « ارکو erkü » را در زبان ارمنی می‌توان مثال آورد که به معنی عدد دو است و با لفظ « دو » در فارسی از ریشهٔ واحد آمده است اگر چه هیچ شباهتی در ظاهر میان این دو لفظ نیست. شاید خواننده از قبول این معنی تحاشی کند و بپرسد که این حکم از روی چه مدرک و دلیلی صادر شده است. جواب آن است که از مقایسهٔ لغات دیگر ارمنی قدیم با زبان‌های یونانی و لاتینی و سنسکریت و فارسی باستان و اوستائی و جزاینها این قاعده به دست آمد که دو حرف « dw » زبان هند و اروپائی کهن معادل است با حروف « erk » در ارمنی مثلاً ریشهٔ لغتی که به معنی ترسیدن است در یونانی باستان dwi است و در ارمنی - erki. همچنین کلمه‌ای که معنی « دیر » یا « زمان ممتد » می‌دهد در یونانی dwâron است و در ارمنی erkcar. از مقایسهٔ این کلمات می‌توان نتیجه گرفت که حروف dw در هند و اروپائی باستان به حروف erk در ارمنی تبدیل شده است و به حکم این قاعده کلمات erkü ارمنی و « دو » فارسی نیز از اصل واحدی منشعب شده‌اند.

از توجه به این مثال‌های مختصر می‌توان دریافت که زبان‌شناسی از صورت خیالبافی، یا حکم به مشابهت‌های ظاهری و آنچه « فقه اللغة عامیانه » خوانده

می‌شود بکلی خارج شده است و اظهار نظر درباره آن مستلزم تحصیل و مطالعه و آشنائی با اصول علمی است .

پیش از آنکه این گفتگوی بسیار مجمل را درباره تاریخ زبان‌شناسی به پایان برسانیم باید به رشته مهم دیگری که در این علم ایجاد شده است نیز اشاره‌ای بکنیم و آن «حرف‌شناسی تجربی و آزمایشگاهی Phonétique expérimentale است». مؤسس این علم نیز دانشمندی فرانسوی بود به نام «روسلو Roussetot» که نخستین آزمایشگاه علم حروف را در «کلژ دو فرانس» پاریس تأسیس کرد . در این آزمایشگاه به وسیله آلات و ادوات دقیقی که اختراع شد و کم‌کم کامل‌تر گردید چگونگی تلفظ حروف و ارتعاشات حاصل از آنها ثبت گردید و مانند یکی از رشته‌های علم فیزیک مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفت . نتیجه مطالعات آزمایشگاهی روسلو در دو کتاب مفصل زیر عنوان «اصول حرف‌شناسی تجربی Principes de Phonétique expérimentale در سال ۱۹۲۴ منتشر شد». از آن پس دستگاه‌های مکانیکی دیگر اختراع کردند و این رشته نیز روبه کمال رفت و بر اثر تحقیقات آزمایشگاهی نکته‌های فراوانی که با وسائل دیگر مطالعه آنها امکان نداشت کشف گردید .

اما بحث در تاریخ زبان‌شناسی به اینجا پایان نمی‌پذیرد و نام بیش از صد دانشمند بزرگ که سراسر عمر خود را به تحقیق و مطالعه در این علم صرف کرده‌اند با نتایج کار ایشان باید ذکر شود .

گفتگو از رشته‌های گوناگونی که در دانش زبان ایجاد شده و دانشمندان بزرگی که هر يك سراسر عمر خود را وقف یکی از شعب کوچک و جزئی این علم کرده‌اند مجال بسیار بیش از این می‌خواهد . و ما امیدواریم که در بحث‌های آینده به این مطالب برسیم .

زبان ایران

در هزاره سوم پیش از میلاد مسیح ، قومی وجود داشت که به زبان خاصی تکلم می کرد . زبان شناسان از قرن نوزدهم ، زبان آن قوم را « هند و اروپائی »^۱ نامیده اند .

بعدها ، طوایفی از این قوم جدا شدند و در اکناف جهان پراکنده گشتند و در نواحی مختلف سکونت گزیدند ، و هر طایفه که مسکنی تازه یافت و زندگی مستقلی آغاز کرد کم کم زبانش نیز با زبان نخستین مختلف شد و جداگانه تکامل یافت . به این طریق از آن زبان اصلی که مادر زبان های همه این طوایف شمرده می شد فرزندی پدید آمد که اگر چه با هم شباهت فراوان داشتند اما بکلی یکسان نبودند . از جمله این شعبه ها که در زبان هند و اروپائی ، به سبب مهاجرت وجدائی طوایف آن به وجود آمد یکی زبانی بود که امروز آن را « هند و ایرانی » یا « اریائی »^۲ می خوانند .

در میان خانواده بزرگ زبان های هند و اروپائی ، ارتباط و نزدیکی دو زبان ایرانی و هندی به حدی است که قطعاً باید برای آنها به اصل واحدی قائل شد ؛ این اصل واحد را بعضی اسناد و قرائن تاریخی هم تأیید می کند . کتیبه های پادشاهان حتی (Hittites) که در بغاز کوی (در صد و پنجاه کیلومتری مشرق انقره) به دست

1 – L'Indo-européen.

2 – L'Indo-iranien ou Arien.

آمده از مهاجرت این اقوام که گویا از دشت‌های جنوب روسیه آمده بودند و به سوی قرارگاه‌های بعدی خود یعنی ایران و هند می‌رفته‌اند آثاری ضبط کرده است .
 در این مرحله نیز قوم هند و ایرانی به دو قسمت ایرانی و هندی تجزیه شده و امروز زبان این دو طایفه نیز با هم اختلاف یافته‌است . اما هنوز ارتباط و شباهت میان این زبان‌ها آنقدر هست که به تنهایی برای اثبات وحدت اصل آنها کافی باشد . گذشته از این ، هر دو قوم ایرانی و هندی در آثار کهنی که از ایشان بر جا مانده است خود را به نام واحد «اریائی» معرفی می‌کنند ، داریوش در کتیبه‌هایی که از او باقی است خود را « اریائی و اریائی نژاد» می‌خواند ، و همین لفظ است که بعدها کلمات «اران» و «ایران» به معنی سرزمین و جایگاه اریائیان از آن مشتق شده است . در زبان هندی نیز کلمه « اریائی» معرف اقوامی است که به زبان سنسکریت سخن می‌گفته‌اند . معنی این کلمه درست معلوم نیست، ولی گمان گروهی از دانشمندان بر این است که لفظ « اریائی» در زبان این اقوام به معنی «آزاده» و «پاک نژاد» بوده است .

همین که زبان قوم « اریائی» به دوشعبه ایرانی و هندی تقسیم شد شعبه ایرانی آن به سرعت بیشتری تکامل یافت و چون این زبان در سرزمین بسیار پهناوری، که از يك سو به صحرای گبی و ماوراء رودهای سیحون و جیحون و از سوی دیگر به آسیای صغیر و حدود سوریه می‌رسد، بسط یافت به زودی آن نیز به شعبه‌هایی منقسم شد .



از نخستین شعبه‌های زبان ایرانی اطلاعات فراوانی نداریم و تنها از دوشعبه مهم آن اسناد و مدارکی برای ما باقی است . این دو شعبه یکی پارسی باستان و دیگری اوستائی خوانده می‌شود .

پارسی باستان نام زبانی است که در سرزمین پارس در دوران شاهنشاهی هخامنشیان متداول بوده‌است . شاهان این خانواده ، از کوروش بزرگ (۵۲۱-۴۸۶ ق.م) تا اردشیر سوم (۳۵۹-۳۳۸ ق.م) شرح رزم‌ها و پیروزی‌های خود را به

این زبان بر سنگ یا لوح‌های زرین ثبت کرده‌اند. مهم‌ترین این نوشته‌ها کتیبه داریوش بزرگ در بیستون و کتیبه‌های تخت جمشید و نقش رستم و شوش (فرمان بنای کاخ) و ترعه سوئز است. این کتیبه‌ها معمولاً به سه زبان نوشته است: یکی پارسی باستان که زبان مادری این شاهان بوده، دیگر زبان عیلامی یا زبان محلی ولایت شوش، و سوم بابلی که زبانی سامی است و از زمان‌های قدیم‌تر در ناحیه دجله و فرات و کشورهای همسایه آن رواج داشته است.

کتیبه‌های داریوش اغلب به این عبارت آغاز می‌شود:

خدای بزرگ است اورمزد

که این زمین را آفرید.

که آن آسمان را آفرید

که مردمان را آفرید

که مردم را شادی آفرید

که داریوش را شاهی داد

او را بر دیگران شاه کرد

او را بر دیگران فرمانروا ساخت.

و در کتیبه ترعه سوئز در دنبال این عبارات که شاید دعائی یا شعری است

چنین می‌آورد:

«داریوش شاه گوید: من پارسی‌ام. از پارس (آمدم) و مصر را گرفتم. (پس)

فرمودم تا این جوی را بکنند از رودی به نام پراوه (نیل) که در مصر روان است تا

دریائی که از پارس می‌آید. پس این جوی کنده شد چنانکه من فرمودم؛ و کشتی‌ها

از راه این جوی از مصر به پارس رفتند چنانکه من خواستم.»

تا نیمه اول قرن نوزدهم نوشته‌های شاهان هخامنشی را کسی نمی‌توانست

بخواند و از مفهوم آنها هیچ کس آگاه نبود. در این زمان دانشمندان انگلیسی و

فرانسوی و آلمانی با کوشش فراوان به خواندن این نوشته‌ها توفیق یافتند و راز

کتیبه‌های مزبور که قرن‌ها پنهان مانده بود آشکار شد. فهرست کتیبه‌هایی که از شاهان هخامنشی به زبان پارسی باستان به جا مانده است از این قرار است :

- ۱ - کتیبه «اریارمنه» پدر سوم داریوش (همدان) .
- ۲ - کتیبه «ارشام» پسر اریارمنه (همدان) .
- ۳-۴-۵ - سه نوشته از کورش بزرگ (۵۵۹-۵۲۹ ق.م.) در مرغاب .
- ۶ - کتیبه داریوش بزرگ (۵۲۱-۴۸۶ ق.م.) در بیستون .
- ۷ تا ۱۴ - کتیبه‌های داریوش در تخت جمشید .
- ۱۵ - کتیبه داریوش در نقش رستم .
- ۱۶ تا ۲۲ - کتیبه‌های داریوش در شوش .
- ۲۳ - کتیبه داریوش در کنار ترعه سوئز .
- ۲۴ - « » در کوه الوند .
- ۲۵ - « » در همدان .
- ۲۶ تا ۳۶ - کتیبه‌های خشایارشا در تخت جمشید .
- ۳۷ تا ۳۹ - کتیبه‌های خشایارشا در شوش .
- ۴۰ - کتیبه خشایارشا در کنار دریاچه وان .
- ۴۱ - « » در الوند .
- ۴۲ - « » در همدان .
- ۴۳ - کتیبه اردشیر اول هخامنشی در تخت جمشید .
- ۴۴ - « » « » (محل نامعلوم) .
- ۴۵ و ۴۶ - کتیبه‌های داریوش دوم در شوش .
- ۴۷ تا ۵۰ - کتیبه‌های اردشیر دوم در شوش .
- ۵۱ تا ۵۳ - کتیبه‌های اردشیر دوم در همدان .
- ۵۴ - کتیبه اردشیر دوم (یا سوم) در تخت جمشید .

۵۵ - کتیبه اردشیر سوم در تخت جمشید .

۵۶ تا ۶۰ - وزنه‌های زمان داریوش اول .

۶۱ تا ۷۵ - مهرها و ظرف‌های کتیبه‌دار مربوط به دوران داریوش و خشایارشا

و اردشیر و شاهان دیگر هخامنشی .



نمونه دیگری که از زبان‌های ایرانی باستان باقی مانده زبانی است که در کتاب‌های مقدس آئین زرتشت به کار رفته و به این سبب آن را زبان « اوستائی » می‌خوانیم . از جمله این آثار یکی کتاب « گائها » یا به تلفظ امروز فارسی « گاهان » یعنی « سرودها » است که کهن‌ترین قسمت اوستا شمرده می‌شود و منظوم است و احتمال غالب آن است که از خود زرتشت پیغمبر باستانی ایران باشد . قسمت‌های دیگر اوستا چنانکه می‌دانیم « یسنا » و « یشت » و « ویدیودات » نام دارد . هیچ يك از آنها کامل و به صورت اصلی باقی نمانده است .

می‌دانیم که احکام دین زرتشت مدت‌ها سینه به سینه و بی کمک نوشته و کتاب تعلیم داده می‌شد . نخستین بار اردشیر ساسانی که در سال ۲۲۴ میلادی سلسله اشکانی را برانداخت آئین زرتشت را دین رسمی و دولتی ایران قرار داد . به فرمان او روایات و احکام آئین زردشتی جمع و تدوین شد و در دوره پادشاهی ساسانیان بسیاری از قسمت‌های اوستا که زبان اصلی آن دیگر کهنه شده بود و برای مردم آن روزگار دریافتنی نبود به زبان رسمی و رایج زمان، یعنی پهلوی ، ترجمه و تفسیر شد و از روی باقی مانده این ترجمه و تفسیر که « زند » خوانده می‌شود می‌توان دانست که در آن زمان متن اوستا از آنچه اکنون در دست است بسیار مفصل‌تر و کامل‌تر بوده است .

می‌توان گفت که پس از استیلای عرب و رواج اسلام در ایران تقریباً نیمی از اوستای موجود زمان ساسانیان بکلی از میان رفته است و آنچه هست فقط نیمی از آن است .

متن اوستای موجود نزد زردشتیانی که از ایران به هند مهاجرت کرده بودند باقی ماند و در سال ۱۷۷۱ میلادی (۱۱۱۵ هجری) بود که یکی از دانشمندان فرانسوی به نام آنکتیل دوپرن Anquetil Duperron آن را در هند نزد زردشتیان یافت و با خود به اروپا برد و ترجمه کرد و ترجمه متن اوستا از آن زمان در جهان انتشار یافت.

مکان و زمان رواج زبان اوستائی را به تحقیق نمی‌توان معلوم کرد. این قدر می‌توان گفت که این زبان یکی از لهجه‌های شرقی ایرانی است و زرتشت میان قرن‌های دهم و هشتم پیش از میلاد مسیح زندگی می‌کرده است. اما تفاوت‌هایی که میان زبان اوستائی و زبان پارسی باستان وجود دارد صریح و روشن است تا آنجا که مقایسه این تفاوت‌ها برای طبقه‌بندی لهجه‌های ایرانی امروز هم مقیاس و میزان مفیدی به دست می‌دهد.

در ایران باستان زبان‌های دیگری نیز وجود داشته که آثار بسیار کمی از آنها در دست است، از آن جمله زبان مادها که در قرن هفتم پیش از مسیح در اطراف شهر هگمتانه (همدان امروزی) نخستین شاهنشاهی ایران را تأسیس کردند. از این زبان تنها چند کلمه باقی است و این کلمات خصوصاً اسم‌های خاصی است که در نوشته‌های پارسی یا یونانی ضبط شده است.

مثلاً هردوت نوشته است که مادها سگ ماده را « Spaka » می‌خوانند. کلمه سگ در پهلوی و سگ در فارسی دری دنباله لفظی است که در پارسی باستان به صورت Saka وجود داشته است.

از مقایسه این دو صورت کلمه، و تطبیق آنها با موارد مشابه، می‌توان این معادله را میان زبان‌مادی (یا لهجه‌های دیگر ایرانی از جمله اوستائی) و زبان پارسی به دست آورد:

پارسی $sp=s$ مادی

از روی این معادله در کتیبه‌های هخامنشی می‌توان چندین کلمه یافت که از

زبان مادی اقتباس شده است .

مثلاً لفظ پارسی اسب «asa-» بوده که در کلمه asabâra هست و همین کلمه است که در پهلوی «اسوبار» و در فارسی دری «اسوار» و «سوار» شده است . اما در متن‌های پارسی باستان این لفظ به صورت «aspa» نیز وجود دارد که ظاهراً از زبان مادی به علت وفور و شهرت خیل اسب‌های آن قوم اقتباس شده و این صورت به شکل «اسپ» و «اسب» به فارسی دری انتقال یافته است .

از جمله شعبه‌های دیگر ایرانی باستان ، زبان سکائی است. سکاها قومی ایرانی بودند که در قسمت شمال فلات ایران سکونت داشتند . نام این قوم در زبان پارسی باستان ، چنانکه در کتیبه‌های هخامنشی ثبت شده است ، Saka و در زبان آشوری Ishguza و در زبان یونانی Skuthai ثبت شده و همین کلمه اخیر است که در بعضی از زبان‌های اروپائی امروز به صورت Scythe نوشته می‌شود. (عجب این است که نویسندگان ایرانی آن را از روی املا و تلفظ اروپائی گاهی اسکیت و گاهی سیت می‌نویسند!).

از این زبان تاکنون جز بعضی نام‌های خاص کسان و جای‌ها که در کتیبه‌های آشوری یا نوشته‌های یونانی آمده است چیزی در دست نداریم . هردوت به قسمتی از سرزمین این قوم سفر کرده و اطلاعاتی دربارهٔ ایشان به دست داده که ضمناً شامل نام‌های خاص است . این زبان اهمیت بسیار داشته است . از قرن نهم پیش از میلاد قسمتی از اقوام مزبور به بیابان‌های جنوبی روسیه مهاجرت کرده و در آنجا تمدن مهمی ایجاد کرده بودند. هنوز جای امیدواری است که اگر سکاها دارای کتابت و خطی بوده‌اند روزی آثار آن بر اثر حفاری‌های علمی در جنوب روسیه به دست بیاید .



انقراض دولت هخامنشی و سپس تأسیس شاهنشاهی اشکانی در تاریخ زبان - های ایران آغاز دوره‌ای شمرده می‌شود که به « دورهٔ زبان‌های ایرانی میانه » معروف

است . در فاصله این دو حادثه تاریخی ، یعنی از ۳۳۰ ق . م . که تاریخ کشته شدن داریوش سوم است تا ۲۵۰ ق . م . که آغاز پادشاهی اشکانی است از زبان ایران خبری نداریم .

اما از زبان‌های ایرانی میانه آثار و اسناد فراوان در دست است . از روی آن ماخذ زبان‌های ایرانی میانه را به دو گروه تقسیم می‌کنند : گروه شرقی و گروه غربی .

زبان‌های گروه غربی ایرانی میانه به حسب عرف «پهلوی» نامیده می‌شوند . این کلمه از اصل «پَرثَوَ» مشتق شده و آن نام قوم خاصی از ایرانیان بوده است که سلسله شاهنشاهی اشکانی را تأسیس کرده‌اند . اما کلمه پهلوی ، یا به تلفظ ساسانی «پهلویک» ، بر زبان رسمی و مذهبی ایران در دوره شاهنشاهی ساسانیان (۲۲۶ - ۶۵۲ میلادی) اطلاق می‌شود و از این زبان نوشته‌های فراوان مذهبی و غیر مذهبی در دست است .

زبان پهلوی به خطی نوشته می‌شد که از اصل آرامی مشتق شده بود و در آن کلمات متعددی را به زبان آرامی (که یکی از لهجه‌های سامی است) می‌نوشتند و به زبان پهلوی می‌خواندند و این شیوه خاص کتابت را «هوزوارش» می‌نامیدند . زبان پهلوی شامل دو شعبه مختلف بوده است ، و این معنی را از نوشته‌های مهمی که در آغاز قرن بیستم در شهر تورفان (از شهرهای ترکستان شرقی یا ترکستان چین) به دست آمده است دریافته‌ایم . این دو شعبه عبارت است از :

۱- پرتوی (parthe) یا پهلوانی (پهلوانیک) که لهجه شمال غربی بوده است و آثاری که از آن باقی است شامل نوشته سکه‌های پادشاهان اشکانی (از قرن اول میلادی به بعد) و دو قطعه قباله است که روی پوست آهو نوشته شده و در سال ۱۳۳۲ هجری قمری در اورامان به دست آمده و به دو زبان پرتوی و یونانی نوشته شده است . دیگر از آثار این زبان بعضی کتیبه‌های شاهان ساسانی است (در سال‌های ۲۲۴ تا ۳۰۳ میلادی) که به دو زبان نوشته شده است : یکی همین زبان پرتوی و

دیگر فارسی میانه . اما منبع اصلی این زبان ادبیات مانوی است که از آخر قرن سوم تا حدود قرن هفتم میلادی نوشته شده و در ویرانه شهر تورفان به دست آمده است . از زبان پرتوی کلمات بسیاری در زبان ارمنی وارد شده و تاکنون باقی مانده است . این زبان بعدها بکلی متروک شده اما از مشتقات آن لهجه‌های متعددی در شمال غربی و مرکز ایران هنوز باقی است .

۲- فارسی میانه یا «پارسیک» که آثار آن در کتیبه‌های ساسانی و پاپیروس‌های مصری متعلق به قرون ۸ و ۷ میلادی و عبارات سکه‌ها و مهرها و قطعات نوشته‌های مانوی تورفان و رساله‌ها و کتاب‌های متعدد زرتشتی متعلق به دوره ساسانی و بعد از آن ، در دست است .

این زبان شاید لهجه جنوب غربی ایران و مشتق از پارسی باستان بوده که تحول آن به پارسی جدید یا «فارسی دری» منتهی شده است . از این زبان است که لغات فراوانی در ارمنی و سریانی و عربی راه یافته است .

حدود جغرافیائی ، میان این دو لهجه اصلی ایرانی میانه ، درست مشخص نیست ؛ اما تفاوت‌های اصلی میان آنها صریح و روشن است . از آن جمله همچنان که حرف «ز» در اوستائی معادل حرف «د» در پارسی باستان بوده در زبان پرتوی نیز حرف «ز» در مقابل «د» فارسی میانه وجود داشته است .

مثلاً در زبان اوستائی « گانه‌ها » کلمه « Zered » به معنی قلب بوده که در پرتوی «زرد» (بکسرزای) آمده و معادل کلمه «دل» در فارسی دری است که از فارسی میانه و پارسی باستان مشتق است . همچنین گروه حرف‌های - rd - در زبان‌های اوستائی و پرتوی با حرف - 1 - در زبان‌های جنوب غربی معادل است .

اما زبان گروه شرقی ایرانی میانه بر اثر کشفیات ترکستان شرقی در طی سی سال اخیر شناخته شده و عبارت است از :

۱ - سغدی (سغدیک) که زبان ولایت سغد قدیم (ناحیه بخارا و سمرقند) و به منزله زبان بین‌المللی سراسر آسیای مرکزی بوده و استعمال آن ، به موجب اسناد و

مدارکی که به دست آمده، در سرزمین وسیعی از مغولستان تا سرحدات تبت رواج و انتشار داشته است. قدیم‌ترین مأخذ این زبان چند نامه است که روی پارچه و کاغذ نوشته شده و بر اثر اکتشافات سر اورل ستین در سال‌های ۱۳۲۴ - ۱۳۲۶ هجری قمری به دست آمده است و تاریخ کتابت آنها قرن‌های اول و دوم میلادی است. در ترکستان روس آثار فراوانی به این زبان کشف شده که اغلب آنها اسناد اداری است و در قرن‌های دوم تا چهارم هجری کتابت شده است، و هنوز بسیاری از این اسناد که به آلمان برده شده مورد تحقیق قرار نگرفته و انتشار نیافته است. زبان‌های مستعمل در این اسناد را بر حسب مضامین آنها به سه دسته «بودائی» و «مسیحی» و «مانوی» تقسیم کرده‌اند.

۲ - زبان ختنی یا سکائی که آن نیز از روی همان اسناد مکشوف در تورفان شناخته شده و در کشور باستانی ختن در شمال شرقی کاشغر معمول بوده است. متن‌های بودائی این زبان متعلق به قرن‌های دوم تا چهارم هجری است، و در آنها دو حالت زبان ختنی را می‌توان تشخیص داد: یکی حالت کهن که وجوه صرفی متعدد دارد، و دیگر حالت جدیدتر که صیغه‌های صرفی کلمات در آن بسیار تقلیل یافته است. از جنبه تلفظ حروف هم حالت ثانوی را کامل‌تر و پرورده‌تر می‌توان شمرد.

۳ - زبان خوارزمی که در شمالی‌ترین نقطه سکونت اقوام ایرانی معمول بوده و از آن جز چند جمله که مورخان عرب ذکر کرده‌اند چیزی باقی نیست و آن جمله‌ها هم بر اثر بی‌دقتی کاتبان مخدوش است. شاید حفاری‌هایی که در ولایت خوارزم انجام می‌گیرد آثاری از این زبان از زیر خاک بیرون بیاورد.

۴ - سه نوشته بسیار کوچک و کم بها که در آسیای مرکزی کشف شده و چند کلمه که روی سکه‌های پادشاهان هند و سکائی (در شمال غربی هند - متعلق به قرن‌های دوم و سوم میلادی) به دست آمده و نماینده یکی دیگر از شعبه‌های زبان ایرانی میانه است که در تخارستان معمول بوده و شاید بهتر باشد که نام زبان تخاری

به آن اطلاق شود (در اصطلاح زبان‌شناسی نام تخاری به زبانی اطلاق می‌شود که ظاهراً غیر از زبان‌های ایرانی است و خود شامل دو شعبه کوچکی و اغنی می‌باشد).



زبان‌های ایرانی که از رواج اسلام در ایران تا کنون در این سرزمین پهناور متداول بوده است یا هست همه به نام ایرانی جدید خوانده می‌شود .
مهم‌تر از همه این زبان‌ها « فارسی » یا « دری » یعنی زبانی است که از قرن سوم هجری تا کنون یگانه زبان رسمی و اداری و ادبی ایران و وسیله ارتباط و وحدت قسمت‌های مختلف این کشور بوده است .

درباره اصل و منشأ این زبان نکته‌های مهمی هست که باید به یاد داشت . از جمله آنکه مورخان اسلامی همه «دری» را یکی از زبان‌های ایرانی معمول در دوره ساسانی می‌دانند . حمزه اصفهانی در کتاب «التنبیه علی حدوث التصحیف» می‌نویسد که در ایران ساسانی پنج «لغت» یا زبان معمول بود . از این قرار : فهلوی ، دری ، فارسی ، خوزی ، سریانی ^۱ .

حمزه درباره این زبان‌ها چنین توضیح می‌دهد :

فهلوی زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند و آن منسوب است به « فهله » و این اسم بر پنج شهر ایران که اصفهان و ری و همدان و ماه‌نهند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود .

فارسی زبانی است که مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند بدان سخن می‌گفتند و آن زبان شهرهای فارس است .

دری زبان شهرهای مداین است و درباریان شاه به آن گفتگو می‌کردند و لفظ آن نسبت است به «در» یعنی دربار و در این زبان، از جمله لغات مردم شرق،

۱ - سریانی از زبان‌های ایرانی نیست و زبان آسوریان مسیحی ایران بوده که اغلب

اهل علم بوده‌اند و کتاب‌های علمی و فلسفی یونانی را به زبان خود ترجمه کردند که بعدها از سریانی به عربی نقل شده است .

لغت اهل بلخ غلبه دارد .

خوزی منسوب به شهرهای خوزستان است و پادشاهان و بزرگان در خلوت و هنگام آسایش و در گرما به آن تکلم می کردند .

همین مطالب را ابن الندیم در کتاب الفهرست از قول ابن المقفع آورده است و در کتاب‌های متعدد دیگر نیز از این دو مأخذ اقتباس و نقل کرده اند .

به موجب این اسناد «زبان دری» در اواخر دوره ساسانی زبان رسمی دربار بوده و اصل آن از شمال شرق ایران یعنی ناحیه خراسان قدیم آمده است . به این سبب است که چون نخستین سلسله‌های مستقل ایرانی بعد از اسلام در خراسان به وجود آمد شاعران و نویسندگان دربار ایشان این زبان را در آثار خود به کار بردند . زبان «دری» همین زبان رسمی و ادبی ایران است که از قرن سوم تا امروز با مختصر تغییراتی به کار می‌رود در همه آثار ادبی به همین نام خوانده شده و گاهی آن را «فارسی دری» می‌نامند . در مقابل این زبان رسمی ، اکثر زبان‌های محلی یعنی لهجه‌هایی که در نقاط مختلف مرکزی و غربی و جنوبی این سرزمین متداول بوده در کتب ادبی به عنوان کلی و عام « فهلوی » یا « پهلوی » یاد شده است . چنانکه در این شعر منسوب به خیام :

بلبل به زبان پهلوی با گل زرد فریاد همی زند که می باید خورد

یا این شعر حافظ :

بلبل به شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی

همچنین اصطلاح «فهلویات» همیشه به شعرهای محلی که به زبانی جز زبان ادبی رسمی ایران سرود شده اطلاق گردیده است و اکثر این گونه شعرها در قالب «دوبیتی» است .

از زبان‌های ایرانی بعد از اسلام آثار کتبی بسیار کم بجا مانده است ، زیرا که این زبان‌ها هیچیک زبان انشاء و نویسندگی نبوده است . با این حال بعضی از آنها ، هر يك در دوره‌ای ، رونق و رواجی داشته و آثار ادبی کم و بیش مهمی به

وجود آورده‌اند. از آن جمله لهجه طبری که کتاب‌هایی مانند مرزبان‌نامه به آن تألیف شده بود؛ و این کتاب را سپس به فارسی دری یعنی زبان رسمی ادبی ایران، ترجمه کرده‌اند.

درباره زبان‌های محلی متداول در نقاط مختلف ایران در آثار جغرافیایان عربی زبان و نویسندگان دیگر اطلاعاتی هست. مقدسی (فوت در اواخر قرن چهارم) می‌نویسد که «زبان مردم ایران عجمی است و همه زبان‌های ایشان فارسی خوانده می‌شود، جز اینکه بعضی از این زبان‌ها «دری» است و بعضی دیگر پیچیده و دشوار [مغلق] است». از عبارات این نویسندگان چنین مفهوم می‌شود که ایشان لفظ «دری» را به معنی «فصیح» و «ادبی» به کار می‌برده‌اند.

در این کتب که از قرن سوم تا قرن هفتم هجری تألیف شده است به قریب سی زبان ایرانی اشاره کرده‌اند. از این قرار:

۱ - زبان اراکی - که اصطخری (اواسط قرن چهارم هجری) در کتاب المسالك والممالك و مقدسی (اواخر قرن چهارم) در احسن التقاسیم از آن یاد کرده‌اند، زبان ناحیه «بردع» در قفقاز بوده است. مقدسی می‌نویسد که این زبان در حروف با زبان خراسانی بسیار نزدیک بوده است.

۲ - زبان خوزی - اصطخری می‌نویسد که اهل خوزستان بجز فارسی و عربی زبانی دیگر دارند که «خوزی» خوانده می‌شود و آن نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است. صاحب احسن التقاسیم می‌نویسد که ایشان فارسی را با عربی بسیار می‌آمیزند و مثلاً می‌گویند: «این کتاب وصلاکن» و «این کارقطعاکن» و هر دو زبان فارسی و عربی را بسیار خوب به کار می‌برند و در گفتار ایشان طنین و کشیدگی در آخر کلمات هست.

۳ - زبان رامهرمزی - مقدسی می‌گوید: «زبانی دارند که فهمیده نمی‌شود».

۴ - زبان مراغه - حمدالله مستوفی در نزهت القلوب می‌نویسد که زبان مردم این ناحیه «پهلوی معرب» است. شاید کلمه «معرب» در اصل نسخه «مغرب» بوده

است و مستوفی به دو لهجهٔ پهلوی شرقی و غربی اشاره کرده است .

۵ - زبان همدانی - مقدسی این دو لفظ را از این زبان ثبت کرده است :

«واتم» و «واتوا» .

۶ - زبان صغدی (سغدی) - مقدسی می گوید : «مردم ولایت صغد زبانی دیگر

دارند که با زبان‌های روستاهای بخارا نزدیک است ؛ اما بکلی از آنها جداست ،

اگر چه زبان یکدیگر را می فهمند .

۷ - زبان بخارائی - زبان بخارائی بنا به نوشتهٔ اصطخری همان زبان سغدی

بوده است با اندک اختلافی ، و می نویسد که زبان «دری» نیز داشته اند . مقدسی

می نویسد که : در زبان ایشان تکرار فراوان است ؛ مثلاً می گویند «یکی مردی»

دیدم ، یا «یکی درمی» دادم ، و در میان گفتار کلمهٔ «دانستی» را بیهوده مکرر می کنند .

سپس می گوید که زبان ایشان «دری» است . یعنی زبانی که به آن نامه‌های سلطنتی

را می نویسند و عریضه و شکایت به این زبان نوشته می شود و اشتقاق این لفظ از

«در» است یعنی زبانی که در «دربار» به آن سخن گفته می شود .

۸ - سمرقندی - مقدسی می گوید که در این زبان «سردیی» هست ، و حرفی

به کار می برند که میان کاف و قاف است . و مثلاً می گویند : «بکردکم» و «بگفتکم» .

۹ - مروی - به روایت احسن التقاسیم در زبان ایشان کشش و درازی و سستی

بوده است . مثلاً به جای آنکه مانند مردم نیشابور بگویند «برای این» می گفتند

«بترای این» و گفته است که زبان مروی برای «وزارت» مناسب است .

۱۰ - زبان هرات - مقدسی نوشته که در گفتار بسیار سستی می کنند و بد

لهجه هستند و زبانشان برای طویله مناسب است .

۱۱ - فیسابوری - به نوشتهٔ صاحب احسن التقاسیم زبان این شهر بسیار روشن

و درخور فهم بوده است . جز اینکه اول کلمات را کسره می دادند و یائی بر آن

می افزودند، مثل : «بیگو» و «بیشو» . حرف سین را بیهوده به کلمات اضافه می کردند

مانند : «بخردستی»، «بگفتستی»، «بخفتستی» . و گفته است که «این زبان برای خواهش

مناسب است.»

۱۲ - بلخی - به گفته مقدسی بهترین زبان‌ها بوده ، جز اینکه بعضی کلمات زشت در آن وجود داشته‌است . می‌گوید این زبان برای نوشتن خوب است .

۱۳ - زبان بامیان و طخارستان - به زبان بلخی نزدیک بوده است (احسن التقاسیم) .

۱۴ - خوارزمی - اصطخری می‌نویسد که مردم خوارزم زبان خاصی دارند و در خراسان هیچ شهری نیست که مردم آن به زبان ایشان سخن بگویند . از این زبان لغات و عباراتی در چند کتاب عربی آمده‌است و مقدمه‌الادب زمخشری را به زبان خوارزمی نیز در سال‌های اخیر یافته‌اند . این زبان تا قرن پنجم هجری هنوز متداول بوده است و به آن نامه و کتاب می‌نوشته‌اند .

۱۵ - سجستانی - مقدسی می‌نویسد که در زبان ایشان دشواری و دشمنی وجود دارد و صوت‌ها را از سینه بیرون می‌آورند و این زبان برای جنگ خوب است .

۱۶ - زبان طوس و نسا - بنا به نوشته مقدسی بهترین زبان‌ها ، و به زبان نیشابوری نزدیک بوده‌است .

۱۷ - زبان بست - همین قدر درباره آن گفته شده‌است که زبانی زیباست .

۱۸ - زبان کوچی (قفص) - زبان طایفه‌ای که همیشه نام ایشان با طایفه بلوچ آمده‌است . اصطخری می‌نویسد که جز فارسی زبانی دیگر داشته‌اند که «قفصی» یعنی «کوچی» خوانده می‌شده ، و مقدسی نوشته‌است که زبان کوچ و بلوچ نام مفهوم و شبیه زبان سندی است .

۱۹ - زبان مگری - اصطخری می‌نویسد : اهل مکران به فارسی و مگری سخن می‌گویند . و مقدسی نوشته است : زبان ایشان وحشی است .

۲۰ - دیلمی - اصطخری نوشته‌است : زبانی دارند که غیر از فارسی و عربی است . و در بعضی از کوهستان‌های آن ناحیه طایفه‌ای هستند که زبانشان از زبان جیلی (گیلکی) و دیلمی جداست . مقدسی می‌گوید که زبان دشواری دارند و

حرف «حاء» بسیار به کار می‌برند .

۲۱ - طبری - بنا به نوشته مقدسی زبان طبرستان به زبان ولایت قومس (سمنان و دامغان و شاهرود) و جرجان نزدیک بوده : جز اینکه در آن «شتاب زدگی» وجود داشته است .

۲۲ - زبان قومس و جرجان - به هم نزدیک بوده است حرف هاء بسیار به کار می‌برده و می‌گفته‌اند «هاده» و «هاکن» ؛ و زبان شیرینی بوده است (احسن التقاسیم) .

۲۳ - رازی - در زبان مردم ری حرف راء بسیار به کار می‌رفته است مثلاً می‌گفته‌اند : «راده» ، «راکن» (احسن التقاسیم) .

۲۴ - قزوینی - حرف قاف بسیار به کار می‌برده‌اند و اغلب به جای «خوب» می‌گفته‌اند «بخ» (احسن التقاسیم) .

۲۵ - بلوچی - به نوشته اصطخری زبان خاصی داشته‌اند که به «سندی» نزدیک بوده است .

۲۶ - بارزی - مردم کوههای بارز در کرمان نیز ظاهراً زبان جداگانه‌ای داشته‌اند (اصطخری) .

۲۷ - جوزجانی - زبانی میان مروزی و بلخی بوده است . (احسن التقاسیم) .

۲۸ - لهجه‌های روستائی خراسان - مقدسی نوشته است که هر يك از روستاهای خراسان دارای لهجه‌ای است که از زبان‌های شهری جداست .

۲۹ - کرمانی - به حسب نوشته اصطخری زبان ایشان فارسی بوده است .

۳۰ - فهلوی - اصطخری می‌نویسد که مجوس (زردشتیان) فارس در مکالمات میان خود زبان «فهلوی» به کار می‌برند و این زبان برای آنکه مردم آن را دریابند محتاج تفسیر است .

علاوه بر اینها نام زبان‌های کردی و لری و آذری نیز در کتاب‌های قدیم برده شده است . اما چنانکه می‌بینیم این اطلاعات که از کتب قدیم به دست می‌آید بسیار

مجمعل و مختصر است . و علت این امر چنانکه گفتیم این بوده است که چون این زبانها در کتابت به کار نمی رفته، در چشم نویسندگان قدیم قدری نداشته است تا در باره آنها به تفصیل بیشتر سخن بگویند .



اما در قرن اخیر که زبان شناسی توسعه و تکامل یافت دانشمندان اروپائی در باره لهجه های ایرانی که هنوز موجود و متداول است تحقیقاتی کردند و به حسب این مطالعات لهجه های ایرانی جدید به سه گروه تقسیم شده است از این قرار :

۱ - گروه جنوب غربی - شامل زبان های قبایل بختیاری و لرستان و فارس و لارستان (که زبان اخیر شامل لهجه کومزاری در دماغه شمالی عمان نیز هست) و زبان فارسی ادبی را نیز جزء این دسته می شمارند . قدیم ترین سندی که از فارسی به دست آمده قطعه نامه ای است به خط عبری که در سال ۱۹۰۰ میلادی (۱۳۱۸ قمری) « اورل استین » در نزدیک ختن یافت .

فارسی ، یعنی زبان رسمی و ادبی ایران ، از يك طرف در هندوستان نفوذ کرده و با هندی آمیخته و زبان « اردو » را به وجود آورده است . امروز این زبان، گذشته از کشور ایران ، در قسمت عمده افغانستان و یکی از جمهوری های شوروی به نام « تاجیکستان » نیز رواج دارد . زبان « تاتی » را که در شمال رشت و بعضی از دهکده های آذربایجان مانند « روئین دزق » و « چمله گین » و « هرزند » و غیره و در منطقه « باکو » در قفقاز ، متداول است نیز از گروه زبان های جنوب غربی می شمارند .

۲ - گروه شمال غربی - شامل زبان های کناره بحر خزر مانند گیلکی و مازندرانی و طالشی و زبان های « زازا » و « گورانی » (در منطقه کندوله) و زبان های مرکزی آبادی های اطراف تهران و اصفهان و همدان و نائین و یزد و سمنان و بیابانک ؛ همچنین دو زبان که هر يك به لهجه های متعدد تقسیم می شوند : یکی کردی که شاید دنباله زبان مادی باستان باشد و در قسمت شرقی کشور ترکیه و حتی در حدود سوریه نیز نزد قبائل کرد رواج دارد ؛ و به وسیله بعضی از طوایف این قبیله

به حدود افغانستان نیز رسیده است.

دیگر زبان بلوچی که دارای ادبیات شفاهی گرانبھائی است و ظاهراً در حدود قرن سوم هجری در ناحیهٔ امروزی بلوچستان و مکران استقرار یافته است و شامل دو یا سه لهجهٔ مختلف می‌باشد .

۳ - گروه شرقی - که وحدت جغرافیائی ندارد . از این گروه نخست زبان پشتو را نام باید برد که آثار آن از قرن دهم هجری تا کنون باقی است . قریب به چهار میلیون افغانی خصوصاً در جنوب و مشرق آن کشور به این زبان تکلم می‌کنند . دیگر بعضی لهجه‌های کهن که هنوز در دره‌های پامیر باقی مانده است . از آن جمله لهجه‌های «وخی» و «سریکولی» و «شغنی» و «بیز غلامی» و «اشکشی» و «سنگلیچی» . همهٔ این لهجه‌ها در مقابل زبان فارسی رو به نابودی می‌رود .

در شمال غربی فلات پامیر در دره‌ای به نام یغناپ هنوز لهجه‌ای وجود دارد که شاید بازماندهٔ زبان سغدی باشد .

زبان «آسی» را که در قفقاز وجود دارد و شامل دو لهجهٔ «ایرون» و «دیگرون» است نیز باید از این گروه شمرد . این زبان ظاهراً باقیماندهٔ زبان سکائی باستان است .

در دامنهٔ کوه‌های هندوکش ولایتی هست که سابقاً کافرستان خوانده می‌شد و امروز آن را «نورستان» نامیده‌اند . ساکنان این ولایت به زبانی سخن می‌گویند که در عین حال دارای خصوصیات زبان‌های ایرانی و هندی است ؛ و شاید نمودار و بازماندهٔ دوره‌ای باشد که در آن هنوز زبانهای ایرانی و هندی از یکدیگر جدا نشده بودند .

تحوّل زبان

از قدیم‌ترین زمان‌ها که اقوام مختلف به جمع و تدوین قواعد زبان و ثبت لفظ و معنی کلمات پرداختند همهٔ بحث‌های ایشان مبتنی بر يك اصل بود که آن را مسلم می‌پنداشتند و هیچکس در درستی آن تردیدی نداشت. آن اصل این بود که زبان صورت واحد ثابتی دارد. وظیفهٔ لغوی و نحوی آن است که آن صورت را ثبت کند تا دیگران بیاموزند و پیروی کنند؛ و هرگونه انحراف از آن صورت اصلی، چه در لفظ و چه در معنی، خطاست و برهان نادانی و مایهٔ خجالت‌گوینده یا نویسنده است. این صورت ثابت را، چه در مفردات و چه در ترکیب الفاظ، از روی شیوهٔ استعمال آنها در آثار ادبی یا دینی که متعلق به زمان معینی بود به دست می‌آوردند. علمای اسکندریه منظومه‌های رزمی هومر و شاعران دیگر یونان قدیم را میزان و مقیاس فصاحت قرار دادند و چون زبان این نوشته‌ها در زمان ایشان کهنه شده و تغییراتی یافته بود کوشیدند تا قواعدی وضع کنند که معاصران خود را به پیروی از شیوهٔ بیان ایشان وادارند.

پس در نظر ایشان هرچه در زبان یونانی بانحوهٔ استعمال آن بزرگان باستان مطابق بود درست و فصیح شمرده می‌شد و هرچه با آن اختلاف داشت غلط و عامیانه به شمار می‌آمد.

بعدها رومیان این شیوهٔ تحقیق را از دانشمندان اسکندریه آموختند و بر زبان خود منطبق کردند و قواعد دستور زبان که به این طریق و بر این پایه و اساس به وجود

آمد از زبان لاتینی به ملت‌های اروپائی منتقل شد و مبنای علمی قرار گرفت که به همان لفظ یونانی گرامر خوانده شد .

در مشرق‌زمین نیز علت و مبنای پیدایش قواعد زبان همین بود . هندوان کتاب مقدسی داشتند که «ودا» خوانده می‌شد . متن این کتاب مربوط به زمانی کهن بود و بر اثر تحول زبان ، اندک اندک تلفظ درست الفاظ و فهم معانی آنها برای مؤمنان دشوار می‌شد . دانشمندان هندی خواستند زبان مذهبی خود را به صورت اصلی نگهدارند و به این سبب به ضبط و وضع قواعدی پرداختند تا زبان را از تغییری که در نظر ایشان فساد شمرده می‌شد حفظ کند .

در زبان عربی هم علوم لغت و صرف و نحو به همین علت و با همین نیت به وجود آمد . نوشته‌اند که چون دین اسلام انتشار یافت و ملت‌های غیر عرب مسلمان شدند و با تازیان اختلاط یافتند کم‌کم در گفتگو و نوشتن به زبان عربی از آنچه بیشتر میان آن قوم متداول بود انحرافی حاصل شد . این اختلاف در تلفظ در نظر عربها گناه نابخشودنی بود . روایت کرده‌اند که مردی در پیشگاه پیغمبر لفظی را به غلط به کار برد پیغمبر به یاران فرمود : «برادران را راهنمایی کنید که گمراه شده است» . همچنین نوشته‌اند که دبیری از جانب ابو موسی اشعری نامه‌ای به عمر نوشت که در آن خطائی لفظی بود . عمر در پاسخ نوشت که «دبیر را يك تازیانه بزن» .

سپس چون این گونه غلطها مکرر شد و پیشوایان اسلام بیم داشتند که مؤمنان کتاب آسمانی را بغلط بخوانند دانشمندان را به تدوین کتاب‌های لغت و قواعد صرف و نحو اشاره کردند .

در همه این موارد مبنای بحث و تحقیق یکی بود و آن اینکه زبان يك صورت درست بیشتر ندارد که باید در حفظ آن کوشید و از آن تجاوز نمی‌توان کرد . این اصل در همه زبان‌ها پایه علم زبان بود و در همه جا بتدریج برای اثبات آن به دین متوسل شدند و پیروان هر مذهبی از آیات کتاب مقدس خود شاهد و برهان برتأیید آن آوردند ، تا در بحث را ببندند و منکر و مدعی را به جای خود بنشانند . گفتند که زبان

را خداوند آفریده و به آدم نخستین آموخته است . پس صورت اصلی آن مقدس و تجاوز از آن گناه است . این صورت اصلی نیز همان است که در کتاب الهی آمده است .

البته در هر زبانی صورت‌های متداول دیگر نیز وجود داشت که روستائیان و طوایف مختلف هر ملتی به آن گفتگو می‌کردند . عالمان صرف و نحو گفتند که این لهجه‌ها صورت فاسد زبان اصلی است و کسانی که آنها را به کار می‌برند مردمی فرومایه و عامی و نادانند .

به این طریق در میان هر قومی يك زبان رسمی یا ادبی به وجود آمد که به آن می‌نوشتند و می‌کوشیدند که به همان نیز سخن بگویند و قواعد آنرا می‌آموختند ؛ و پهلوی این زبان ادیبانه، همیشه چندین زبان دیگر متداول بود که ادیبان آنها را هیچ درخور اعتنا نمی‌دانستند تا مورد تأمل و تحقیق قرار دهند .

این شیوه تفکر تا يك قرن پیش در همه جهان رواج داشت. آنچه سبب شد که این اندیشه دیگرگون‌شود آشنائی و ارتباطی بود که ملت‌های مختلف از آغاز قرن نوزدهم با یکدیگر یافتند. نخست بعضی از دانشمندان اروپا زبان‌هایی را که در آن قاره رواج داشت آموختند و با یکدیگر سنجیدند و دریافتند که میان آنها شباهتهائی هست . سپس با سنسکریت که زبان کهن ادبی هند است آشنا شدند و از سنجش آن با یونانی باستان و لاتینی پی بردند که میان این زبان‌ها رابطه و مشابهت بیش از آن است که به تصادف حمل بتوان کرد . از اینجا زبان‌شناسی تطبیقی به وجود آمد که بنیاد تصویرهایی را که تا آن زمان درباره اصل زبان رایج بود متزلزل کرد .

نخستین نتیجه‌ای که از این اکتشاف و تحقیق به دست آمد این بود که هیچ يك از زبان‌های ادبی که دانشمندان می‌شناختند و قواعد آنها را مدون کرده بودند و برای اثبات اصالت آنها دلیل و برهان می‌جستند صورت اصلی زبان نیست ؛ بلکه بسیاری از آنها اصل واحد دیگری داشته‌اند که نمی‌شناسیم ؛ و آنچه باقی است صورت‌های دیگرگون شده آن اصل است . پس این صورت‌ها نیز دستخوش تغییر

است و کوشش ما در اینکه آنها را به يك حال و يك صورت حفظ کنیم رنج بیهوده است .

دیگر آنکه زبان‌های غیر ادبی را نیز پست و بی‌ارزش نباید شمرد و به چشم بی‌اعتنائی در آنها نباید نگریست ، زیرا که آنها نیز صورت‌های دیگری از همان زبان اصلی کهن یا منشعب از اصل باستانی جداگانه‌ای هستند.

اما کار تحقیق در زبان به اینجا پایان نیافت؛ بلکه این آغاز پیدایش علم تازه و نوی بود. دانشمندان به کشف اسرار این علم پرداختند و هزاران مسأله طرح کردند و در حل آنها کوشیدند . از جمله اینکه آیا تغییراتی که در زبان رخ می‌دهد کار اتفاق و تصادف است یا تابع قواعد معینی است؟ پیش از آنکه زبان شناسی به وجود بیاید علمای صرف و نحو بعضی از تغییرات جزئی را که در طی زمان در زبان ادبی روی می‌داد زیر عنوان استثناء و شاذ و نادر ذکر می‌کردند و علت آنها را کثرت استعمال می‌شمردند و به این طریق هیچ قاعده و قانونی برای این گونه تغییرات نمی‌شناختند .

اما اگر تغییر زبان از روی روش خاصی انجام نمی‌گرفت، لازم می‌شد زبان هائی که اصل واحدی داشته‌اند بر اثر تحول بکلی با هم متفاوت شوند و هیچ گونه مشابهتی میان آنها باقی نماند ، و ما از سنجش زبان‌ها با یکدیگر در می‌یابیم که حال چنین نیست و با آنکه هر زبانی از صورت اصلی خود بسیار دور شده است به آسانی می‌توان رابطه آن را با اصل و با زبان‌های دیگری که از آن منشعب شده است تشخیص داد. پس ناچار باید هر تغییری به قاعده معینی روی داده و در جهت مشخصی انجام گرفته باشد .

در یافتن این مطلب دانشمندان را به کشف قواعد تحول زبان رهبری کرد و کم‌کم معلوم شد که زبان مانند امور طبیعی به طریق معینی تحول و تکامل می‌یابد و در این سیر تابع روش خاصی است ، و تصادف و اتفاق ، یا هوس‌ها و خطاهای فردی، در تکامل زبان دخالتی ندارد؛ یا دخالت و تأثیر آن بسیار جزئی است . پس انحراف

از اصل، یا تغییر یکی از صورت‌های زبان، خطا و غلط شمرده نمی‌شود؛ همچنان که در امور طبیعی تبدیل ماده‌ای به ماده‌ی دیگر یا تحول سلول زنده‌ای از صورتی به صورت دیگر نتیجه‌ی خطای آن ماده یا آن سلول نیست بلکه معلول قوانین ثابتی است.

از اینجاست که در زبان‌شناسی مانند علوم طبیعی شیوه‌های تحول الفاظ و معانی را با اصطلاح قانون بیان می‌کنند، یعنی امری که ناگزیر است و از آن احتراز نمی‌توان کرد.

در يك قرن اخير زبان‌شناسی رشد و توسعه بسیار یافته و به رشته‌های متعدد تقسیم شده است که هر دانشمندی همه عمر را به آموختن و تحقیق در يك رشته آن وقف می‌کند، و باز هر رشته به چند شعبه منقسم می‌شود. اما غرض ما اینجا ورود در مباحث زبان‌شناسی نیست، زیرا که تعریف فنون مختلف آن، و بیان روش تحقیق در هر يك، خود کتابی خواهد شد.

منظور از ذکر این مقدمه پاسخ دادن به چند ایراد است که بعضی از خوانندگان کرده‌اند و رفع مشکل‌هایی که در ذهن بعضی دیگر ممکن است طرح شود. از جمله آنکه چون موضوع تحول زبان در دهانها افتاده است کسانی که خبری اجمالی از آن یافته‌اند می‌پندارند که دیگر بر بی‌سواد و عامی قلم نیست و هر غلطی در نوشته مردم نادان نشانه‌ای از تحول زبان است و بر نویسنده خرده‌ای نباید گرفت. دیگر آنکه بعضی از جاهلان برای خودنمایی الفاظ و استعمالات خاص يك ناحیه یا يك فرقه از مردم را در نوشته‌های سست خود به کار می‌برند و خود را علمدار تحول زبان که به گمان ایشان نشانه ترقی و تجدد است، می‌شمارند. دسته دیگر می‌پرسند که اگر انحراف از شیوه معمول زمان نتیجه تحول است و غلط نیست دیگر به گفتار ادیبان و دستورنویسان گوش چرا باید داد و صرف و نحو به چه کار می‌آید؟

نخست باید بدانیم که قسمت اعظم تحولات زبان در مدتی دراز روی می‌دهد و امری نیست که در طی يك نسل واقع شود. بعضی از این تغییرات در طی چند نسل

و حتی چند قرن به تدریج نمو می کند و پیش از آنکه به مرحله آخرین برسد نمی توان گفت که قطعاً تحولی انجام گرفته است. مثلاً تلفظ مخصوص يك نوع حرف «خا» که در اصطلاح دستور آنرا واو معدوله خوانده اند و در کلماتی مانند «خواهر» و «خواهش» وجود داشته معلوم نیست در چه زمان تغییر یافته است.

می دانیم که وقتی خط فعلی فارسی رایج شد چنین تلفظی در زبان آشکار و صریح بوده است؛ به دلیل آنکه علامتی خاص برای نوشتن آن قرار داده اند. همچنین می دانیم که در زمان ما دیگر این تلفظ در فارسی رسمی و ادبی وجود ندارد. از چه زمانی این تلفظ ضعیف شده و نخست در کدام نواحی ایران نابود گردیده؟ و سپس از آنجا با چه سرعتی به نواحی دیگر سرایت کرده است؟ این نکته ها بر ما مجهول است و شاید همیشه مجهول بماند. اما اینقدر به یقین می دانیم که محوشدن تلفظ خاص این حرف نتیجه اشتباه یا تعدد يك یا چند کس نمی تواند باشد؛ بلکه حاصل تمایلی عام در تلفظ همه فارسی زبانان است که به تدریج قطعی شده است. اگر يك یا چندتن به سبب نقصی که در اعضای گفتار دارند حرفی را به خلاف معمول و عادت عموم تلفظ کنند روش ایشان سرمشق و مورد تقلید واقع نمی شود، بلکه همه می گویند که غلط کرده اند و به ریششان می خندند.

دیگر آنکه سرعت تحول هر زبان تا هنگامی است که نوشته نشده و در آن آثار ادبی به وجود نیامده است. از آن پس چون برای تلفظ و معنی هر کلمه، و ساخت هر عبارت، نمونه ثابتی در ادبیات هست که سرمشق واقع می شود تخلف از آن بسیار دشوارست و هر تغییری به کندی صورت می گیرد.

زبان ادبی یا زبان مشترك، یکی از لهجه های معمول در يك سرزمین است که به حکم ضرورت و به عنوان وسیله ارتباط میان اقوامی که با هم وجه اشتراکی دارند تعمیم می یابد و در اموری که مشترك میان همه آن اقوام است به کار می رود. ثابت ماندن و تغییر نیافتن لازمه وجود چنین زبانی است و گرنه هر قوم لهجه خاص خود را به کار می برد و حاجتی به قبول زبان دیگر نداشت. سعی ادیبان در اینکه از

تحول زبان مشترک جلوگیری کنند برای آن است که علت وجود و فایده آن باقی بماند .

اما اینکه بعضی پنداشته‌اند که این سعی بی‌اثر است ، و زبان به حکم طبیعت بر این گونه کوشش‌ها غالب می‌شود نیز خطای محض است . زبان ادبی غیر از لهجه‌های عامیانه است که ضابطه‌ای ندارند . این زبان را همیشه از روی کتاب و پیش معلم می‌آموزند و بنابراین میان زبان ، که وسیله تفهیم و تفاهم عادی عموم است ، و ادبیات ، که حاصل اندیشه و تأمل افراد معدودی است ، فرق باید گذاشت . در ادبیات ، همیشه ممکن است يك یا چندتن که تأثیر و نفوذی دارند سبک و سلیقه معمول را دیگرگون کنند یا از انحراف‌ها و خطاهائی که به علتی در شرف رواج یافتن است مانع شوند ، چنانکه شیوه نویسندگی قائم مقام فراهانی و چند تن از معاصران او در همین يك قرن پیش اسلوب نثر فارسی را دیگرگون کرد .

اما زبان ادبی نیز البته در معرض تحولاتی واقع می‌شود که تابع اراده و سلیقه افراد نیست و قهری و اجتناب ناپذیر است و این خود بحثی جداگانه دارد .

تحوّل زبان فارسی

اگر عبارتی از سنگ‌نوشته‌های شاهان هخامنشی را که به زبان فارسی باستان است با عبارتی که در فارسی امروز درست به همان معنی باشد بسنجیم اختلاف‌های گوناگونی میان این دو زبان می‌بینیم . برای مثال عبارت ذیل را اختیار می‌کنیم :

بَع وَزَرَكَ اَهُورَمَزْدَا . . . هِي شِيَاتِمِ اَدَا مَرْتِي يَهِيَا

اهورمزدا خدای بزرگی است که شادی را برای مردم آفرید .

تغییراتی که در طی مدتی نزدیک به بیست و پنج قرن در این عبارت کوتاه پدید آمده از این قرار است :

- ۱- کلمهٔ بَع متروک و خدا به جای آن معمول شده و همچنین کلمهٔ ادا در معنی آفریدن و خلق کردن منسوخ گردیده و کلمهٔ آفرید به جای آن بکار رفته است .
- ۲- کلمهٔ وَزَرَكَ به صورت بزرک در آمده ، یعنی حرف واو به با و حرف کاف به گاف بدل شده و مصوت‌های میان حروف تغییر یافته و مصوت آخر این کلمه حذف شده است؛ و در مادهٔ کلمات شیاتم و مرتی‌یهیا که شادی و مردم در فارسی جدید جانشین و بازماندهٔ آنهاست حرف ت به د تبدیل یافته است .
- ۳- در کلمات شیاتم و مرتی‌یهیا اجزاء صرفی که در اولی نشانهٔ حالت مفعولی مفرد مؤنث و در دومی علامت حالت اضافهٔ مفرد مذکر است ساقط شده است
- ۴- کلمات است و را و برای به اجزاء عبارت افزوده شده است.
- ۵- ترتیب اجزاء جمله تغییر یافته است ؛ یعنی در فارسی باستان فعل ادا

پیش از مفعول و در فارسی جدید فعل آفرید در آخر جمله آمده است .
 این تغییرات چندگونه است: نوع اول متروک شدن بعضی از کلمات و استعمال
 الفاظ جدید به جای آنهاست . نوع دوم تغییر اصوات و حروف کلماتی است که
 با همان لفظ و به همان معنی در طی این مدت دراز در زبان باقی مانده است . نوع
 سوم تحولی است که در ساختمان کلمات رخ داده ، یعنی چون صورت صرف اسم
 که نشانه رابطه آن با اجزاء دیگر جمله بوده از میان رفته است ناچار برای بیان این
 رابطه به اجزاء تازه‌ای احتیاج حاصل شده است . نوع چهارم که مربوط به ترتیب
 اجزاء جمله است امری نحوی است .



با ملاحظه این تغییرات چند سؤال به ذهن خواننده می‌گذرد :
 اول آنکه آیا در این دیگرگونی‌ها رسم و روش ثابت و معینی وجود دارد یا
 نظم و ترتیبی در کار نیست ؟
 دوم آنکه این گونه تحول‌ها عام است ، یعنی در همه زبان‌ها یکسان روی
 می‌دهد یا در هر زبانی به شکلی و طریقی دیگر انجام می‌گیرد ؟
 سوم آنکه آیا این تغییرها در زمان معینی حاصل شده است ، یا همواره نظیر
 آنها در زبان انجام می‌گیرد ؟

برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها نخست باید بدانیم که در زبان‌شناسی
 هیچ قاعده و قانونی وجود ندارد که با استدلالی عقلی و منطقی حاصل شده باشد .
 زبان‌شناسی علم است به معنی امروزی آن ، و با فلسفه تفاوت دارد . علم را از
 مشاهده و تجربه به دست می‌آورند. بنابراین برای آنکه بدانیم در کار تحول حروف
 نظم هست یا نیست یگانه راه آن است که هرچه بیشتر بتوانیم کلماتی را که از
 زبان‌های ایرانی باستان (فارسی هخامنشی و اوستائی) بازمانده است با صورتی که
 همان کلمات در فارسی امروز دارند برابر کنیم .

اول کلماتی را از آن زبان‌های کهن اختیار می‌کنیم که حرف آغازی آنها

یکی باشد ، یعنی فی‌المثل همه به حرف «ی» (y) شروع شود^۱ .

Yakare = جکر	Yauviyâ = جوی
Yavan- = جوان	Yava- = جو
Yâma- = جام	Yâtu- = جادو
Yuta- = جدا	Yuxta = جفت

از مقایسه این کلمات با معادل فارسی آنها چنین نتیجه می‌گیریم که غالباً حرف «ی» اگر در آغاز کلمات قرار داشته در تحول زبان فارسی به «ج» بدل شده است . اکنون باز دو سؤال دیگر مطرح می‌شود : یکی آنکه آیا این تحول در همه کلمات روی داده است یا استثناء دارد ؟ دیگر آنکه تبدیل حرف «ی» به «ج» در همه مواضع کلمه حاصل می‌شود یا تنها مختص آغاز کلمه است ؟

جواب این هر دو پرسش را نیز باید به همین روش ، از روی مشاهده و استقراء به دست بیاوریم . کلماتی را در زبانهای کهنه می‌جوئیم که در آنها حرف «ی» میان کلمه واقع شده باشد و آنها را با صورت کنونی همان کلمات می‌سنجیم . از این مقایسه نتیجه حاصل می‌شود که در مواضع دیگر کلمه چنین تحولی روی نداده است . پس این قاعده یا قانون خاص آغاز کلمه است . دیگر آنکه در موارد بسیار متعدد حرف «ی» آغازی به «ج» بدل شده و تنها یکی دو مورد استثناء وجود دارد .

زبان شناس تنها به یافتن موارد استثناء قانع نمی‌شود بلکه علت آنرا نیز جستجو می‌کند . یکی از علت‌های وجود استثناء آن است که ، تحول حروف در تلفظ و تداول حاصل می‌شود و البته کلمه‌ای که نوشته شده باشد دستخوش تغییر

۱- در این مقالات برای آنکه کلمات درست خوانده شوند حروف لاتینی را به کار می‌بریم . اینجا حرف‌های a و e و o به ترتیب نشانه زبر و زیر و بیش است و â و u و i نشانه الف ممدود ، و او ماقبل مضموم ، و یای ماقبل مکسور . x نشانه خ ؛ q نشانه ق و غ ؛ g = گ ؛ j = ژ ؛ y = ج است .

نیست . پس کلماتی که مورد استعمال عام ندارد و تنها در نوشتن و خواندن به کار می‌رود از قاعدهٔ تحول می‌گریزد.



پاسخ پرسش دوم را ، دربارهٔ اینکه آیا هر يك از انواع تحول عام است یا به‌زبان و لهجهٔ خاصی تعلق دارد ، باز باید از روی استقراء یافت. برای آنکه مثالها همه مربوط به فارسی و لهجه‌های دیگر ایرانی باشد بعضی از کلمات ایرانی باستان را اختیار می‌کنیم و معادل آنها را در لهجه‌های جدید ایرانی می‌جوئیم :

کلمهٔ Yava اوستائی که در فارسی به «جو» بدل شده است در لهجهٔ سیوندی (فارس) به‌صورت «یو» و در لهجهٔ کاشانی به شکل «ya» و در لهجهٔ شغنی «یوج» و در لهجهٔ مگری به شکل «yo» وجود دارد .

کلمهٔ Vehrka اوستائی در فارسی با «گرگ» و در لهجهٔ کاشانی با «Varg» و در مازندرانی با «Vorg» و در پشتو با «اوگ» و در کردی با «Varg» معادل است .
کلمهٔ اوستائی Vafra در فارسی «برف» و در لهجه‌های گبری و مازندرانی و کاشانی و گیلکی «ورف» شده است .

از همین چند مثال که برای نمونه آورده شد معلوم می‌شود که تحول هر حرف در زبان‌های مختلف و حتی در لهجه‌ها و شعبه‌های يك زبان به صورت واحد انجام نمی‌گیرد یعنی قاعده‌ای که برای تحول يك حرف از روی سنجش صورتهای قدیم و جدید کلمات يك زبان به دست بیاید تنها برای همان زبان یا لهجه اعتبار دارد و قابل اطلاق بر زبان‌ها و لهجه‌های دیگر نیست. به عبارت دیگر قاعدهٔ واحد و ثابتی برای تبدیل حرف معین به حرف دیگر وجود ندارد که در همهٔ زبانها معتبر باشد. پس در مورد هر زبان باید قاعدهٔ خاص آنرا به وسیله استقراء کشف کرد .



پاسخ پرسش سوم این است که البته هر زبانی پیوسته در حال تحول است و هرگز نمی‌توان معتقد شد که زبانی صورت ثابتی پیدا کند و دیگر دستخوش تغییر نباشد.

اما غالباً هر نوع تغییری در اصوات و ساختمان زبان متعلق و مربوط به دوره خاصی است. یعنی اگر قاعده تبدیل حرف «ی» آغازی به «ج» همیشه در زبان فارسی رایج بود می‌بایست دیگر در این زبان کلمه‌ای نتوان یافت که به حرف «ی» آغاز شود و حال آنکه، چنانکه می‌دانیم، در فارسی امروز کلمات بسیاری با این حرف شروع می‌شود. مانند «یاور» و «یوز» و «یخ» و «یاوه» و جز اینها، که حرف نخستین آنها به «ج» بدل نشده است. پس تنها در دوره معینی از تحول زبان فارسی چنین تمایلی وجود داشته که موجب تبدیل حرف «ی» به «ج» شده است و در دوره‌های دیگر این تمایل از میان رفته است.



در این بحث کوتاه نمونه‌ای از تحول حروف فارسی و قوانینی را که بر این نوع تحول حاکم است نشان دادیم. این مبحث مربوط به رشته‌ای از زبان‌شناسی است که علم تحول حروف در تاریخ زبان خوانده می‌شود^۱

زبان و جامعه

د. محشی از علم دلالت الفاظ،

مجموعه لغاتی که در طی تاریخ در زبان ملتی وجود داشته و به کار رفته است در حکم فهرست حوادث و شیوه زندگی و تمدن و اندیشه‌ها و آرزوهای آن ملت است. از مطالعه این مجموعه می‌توان بر سرگذشت مادی و معنوی هر يك از جوامع انسانی وقوف یافت.

این مجموعه لغات در هیچ زبانی هرگز مدتی دراز یکسان نمی‌ماند. هر تحولی که در جامعه رخ می‌دهد، چه مادی و چه معنوی، تغییراتی در لغات متداول آن جامعه پدید می‌آورد. يك دسته از لغات، به سبب آنکه مصداق خارجی آنها متروک شده است از این مجموعه بیرون می‌رود و منسوخ می‌شود. اما چیزهای تازه و معانی نوی که به اقتضای تحولات اجتماعی ایجاد شده محتاج الفاظی است که بر آنها دلالت کند. این الفاظ ناچار به وسیله اقتباس از زبانهای دیگر، یا اشتقاق، یا استعمال لغات متروک در مورد و معنی جدید، ایجاد می‌شود.

بحث درباره چگونگی متروک شدن لغات یا مرگ آنها، و شیوه‌های پیدایش لغات جدید که در حکم تولد آنهاست، و همچنین تغییر یافتن معانی بعضی از الفاظ که تجدید حیات آنها شمرده می‌شود، موضوع یکی از شعبه‌های مهم زبان‌شناسی است که به زبان فرانسوی Sémantique خوانده می‌شود، و در فارسی می‌توان آنرا علم دلالت خواند.

در تحول لغات هر زبان علت‌ها و عوامل متعددی تأثیر دارد. از آن جمله

یکی علت‌های لفظی است و یکی علت‌های ذهنی، اما علت‌های اجتماعی که موضوع بحث این مقاله است شاید بیش از همه در این امر مؤثر باشد.

پیش از آنکه به بحث دربارهٔ يك يك این علل پردازیم باید بدانیم که تغییر و تحول در الفاظ هر زبان امری عارضی است، یعنی اصل در زبان آن است که لغات آن همیشه یکسان بماند و تغییر نپذیرد، زیرا که دلالت لفظ بر معنی ذاتی نیست. هیچ لفظی خود بخود و به حسب اصواتی که در ترکیب آن به کار رفته است معنی خاصی را به ذهن شنونده نمی‌آورد، و اگر جز این بود می‌بایستی که به شنیدن هر کلمه‌ای از زبانی بیگانه مفهوم آنرا دریابیم و محتاج آموختن نباشیم.

دلالت هر لفظ بر معنی معین، مبتنی بر مواضعه و قراردادی است که میان افراد يك جامعهٔ هم‌زبان به وجود آمده است، و برای آنکه غرض از این مواضعه حاصل شود باید در آن تغییر بسیار رخ ندهد و گرنه مردم آشنا با هم بیگانه خواهند شد و مقصود یکدیگر را نخواهند یافت.

راستی هم شمارهٔ کلماتی که به معنی اصلی خود باقی مانده و از این جهت در طی تاریخ هیچ‌گونه تغییری نپذیرفته است در هر زبانی بسیار است و می‌توان فهرستی از این گونه کلمات فراهم کرد از آن جمله در فارسی می‌توان کلماتی را که در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی به کار رفته است با کلمات متداول امروز سنجید و در آن میان کلماتی یافت که در طی این مدت دراز، یعنی نزدیک به دو هزار و پانصد سال، اگرچه در صورت لفظی آنها تغییراتی رخ داده باشد از نظر دلالت بر معنی هیچ تغییر نکرده است.

نمونهٔ این گونه کلمات از این قرار است :

برادر- بودن- پا - تن- تو- خشت - دار (درخت) - دست - دیدن- دادن
ستون- سپاه- سرد- شب- کندن- گاو- گرم- مادر- مردن - ماه - مرد- نام-
نر- نوه

از جمله کلماتی که معنی آنها ثابت می‌ماند نام‌های اعداد را می‌توان به مثال

آورد . کلماتی که بر عدد دلالت می کند از زمانی که زبان قدیم و مشترک هند و اروپائی رایج بوده ، یعنی از چهار پنج هزار سال پیش تا کنون ، با همه تغییرات لفظی که در شعبه‌ها و مشتقات آن زبان پذیرفته است ، از نظر دلالت بر معنی خاص اصلی تغییری در آنها رخ نداده است .

فی المثل لفظی که بر مفهوم عدد (۱۰) دلالت می کرده است در زبانهای مختلف گروه هند و اروپائی صورتهای گوناگون پذیرفته است :

dies =	اسپانیائی	dâca =	سنسکریت
dix =	فرانسوی	déka =	یونانی باستانی
ten =	انگلیسی	decem =	لاتینی
ده =	فارسی	dieci =	ایتالیائی

اما در همه این زبانها مفهوم آن درست همان است که در اصل بوده است . با این حال شماره کلماتی که منسوخ می شود و کلمات تازه‌ای که به وجود می آید در هر زبانی فراوان تر از آنهاست که به معنی اصلی مانده است و این امر خود نشان می دهد که تأثیر عوامل اجتماعی در تحول لغات هر زبان آنقدر بزرگ است که بر اصل ، یعنی ثابت ماندن دلالت الفاظ بر معانی ، غلبه می کند .

این تأثیرات ، چنانکه گفتیم به سه صورت جلوه گر می شود :

۱ - متروک شدن بعضی از کلمات .

۲ - پیدایش لغات نو .

۳ - تغییر مدلول بعضی از الفاظ .

۱ - متروك شدن كلمات

هیچ فارسی‌زبانی در این روزگار کلمات بر گستوان ، فتراك ، کلمات تاریخی خفتان، موزه، مقنعه، قربوس، و صدها لغت دیگر را از این دست در زندگانی عادی خود به کار نمی‌برد. اما شاید در قرن پنجم هجری این کلمات برای هر فرد ایرانی بسیار مانوس بوده و هر کس آنها را روزانه بارها بر زبان می‌آورد است. علت این امر آن است که این الفاظ بر چیزهائی دلالت می‌کند که از لوازم زندگانی آن زمان بوده است و چون امروز دیگر کسی خفتان نمی‌پوشد و با گرز جنگ نمی‌کند تا آنرا به فتراك زین خود بیاویزد، ناچار به نام این چیزها هم احتیاجی ندارد، تا آنها را بیاموزد و در گفتار به کاربرد.

این گونه کلمات تنها هنگامی که با تاریخ قرون پنجم و ششم سر و کار داریم و آثار و نوشته‌های مربوط به آن زمان‌ها را مطالعه می‌کنیم به کار می‌آید.

کلمات «صدره» و «سرداری» و «ارخالق» و «کلیجه» و «جبه» نیز از جمله لغاتی است که تا یک قرن پیش متداول بود. این لباسها را مردم آن روزگار می‌پوشیدند و طبعاً به نام آنها هم احتیاج داشتند. اما بسیاری از جوانان امروز شاید نه این الفاظ را شنیده باشند و نه از مصداق آنها یعنی پارچه و طرز دوخت این جامه‌ها آگاه باشند.

این گونه کلمات را می‌توان «کلمات تاریخی» خواند، یعنی کلماتی که تنها در يك دوره از تاریخ زبان متداول بوده است و اکنون تنها هنگام مطالعه آثار آن دوره با آنها روبرو می‌شویم.

کلمات تاریخی را از جمله کلمات مرده محسوب باید داشت، زیرا در بسیاری از موارد معنی آنها صریح و آشکار نیست و از روی مدارك و اسناد قدیم تنها معنی کلی و مبهم آنها را می‌توان دریافت. فی‌المثل می‌دانیم که «تبنگوی» ظرفی بوده است، اما از شکل و جنس و اندازه آن اطلاع درست نداریم زیرا که «اسم» متضمن وصف اشیاء نیست بلکه علامتی است که بر صورت ذهنی ما از اشیاء دلالت می‌کند و اگر آن صورت در ذهن ما موجود نباشد تنها با ذکر نام نمی‌توانیم آنرا

ایجاد کنیم .

از این قبیل است اصطلاحات اداری و کشوری که با تغییر وضع سیاسی و اجتماعی منسوخ می‌شود . کلمات «جزیه» و «سرگزیت» انواع مالیاتی بوده‌است که چون اکنون منسوخ است الفاظ آنها هم فراموش شده‌است . در دوران استیلای مغول و تاتار اصطلاحات بسیاری از زبان‌های مغولی و ترکی در فارسی معمول شد که با سازمان اداری و حکومتی آن روزگار ارتباط داشت . کلمات « یاسا » به معنی قانون و مجازات قانونی و « تمغا » در معنی يك نوع مالیات صنفی و « تزوك » و مانند آنها از جمله کلماتی است که تنها در مطالعه تاریخ دوران مغول و تیمور و نوشته‌ها و آثار ادبی آن روزگار به آنها بر می‌خوریم و در فارسی امروز هیچ مورد استعمال ندارد . نام مسکوکات رایج هر دوره را نیز باید از این جمله شمرد . مانند «درهم و دینار» و «پشیز» و غیره .

اصطلاحاتی که مربوط به دین منسوخ است نیز از همین جمله است کلمات «میزد» (به فتح یا وسکون زای و دال) و «باژ» و «برسم» و مانند آنها که مربوط به آئین زردشتی است امروز جزء کلمات متروک زبان فارسی شمرده می‌شود .

هم چنین است نام مصنوعات هر زمان که یا در خود کشور ساخته می‌شده یا از کشورهای دیگر می‌آورده‌اند ؛ مانند «سقلاطون» و «استبرق» و «دبیا» و «پرنیان» و «برد» که همه انواع پارچه‌های معمول در ایران بوده‌است ، و نام خوراک‌هایی که می‌پختند و سپس منسوخ شده‌است ، مانند «طبرزد» و «کعب‌الغزال» که هر دو از انواع شیرینی است .

در هر يك از جوامع بشری ، از وحشی‌ترین قبایل سرخ پوست و سیاه پوست گرفته تا متمدن‌ترین ملت‌های امروزی اعتقادات و اوهام یا آدابی وجود دارد که بر زبان آوردن بعضی از الفاظ را در اجتماع یا حتی در خلوت منع می‌کند . در جامعه شناسی اصطلاحی برای این مورد اتخاذ کرده‌اند و آن کلمه «تابو Taboo» است که از زبان مردم جزایر پلی‌نزی اقتباس شده است و

الفاظ حرام

معنی آن تقریباً حرام بودن است .

ساده‌ترین نوع حرمت الفاظ که در جوامع متمدن امروزی نیز مورد مثال فراوان دارد آن است که به مقتضای آداب اجتماعی ادای کلماتی در حضور دیگران خلاف ادب شمرده می‌شود . در کمتر جامعه بشری کسی می‌تواند نام اعضای تناسل را به لفظ صریح بگوید مگر آنکه او را به «بی‌تربیتی» منسوب کنند. ذکر مدفوعات بدن و عمل دفع و محل آن نیز موافق ادب نیست . به این سبب است که در بیشتر زبان‌ها نام این محل‌ها همیشه به کنایه گفته می‌شود . اما هر کنایه‌ای پس از انتشار و رواج صراحت می‌یابد و باز ادای آن منافی ادب می‌شود . پس باید هر چندگاه الفاظی که بر این معانی دلالت می‌کند تغییر پذیرد. گاهی هم برای احتراز از رکاکت از کلمات بیگانه که نزد عموم متداول نیست و در جامعه معنی صریح ندارد استفاده می‌کنند . در فارسی چندی کلمه عربی غیر متداول «مبال» را به کار می‌بردند زیرا که ترکیب و معنی آن که «محل بول» است برای فارسی‌زبانان صراحت نداشت. سپس کلمه «خلا» به معنی «جای تنهائی» معمول شد . کلمه « مستراح » که معنی آن « جای آسودگی » است نیز چندی به کار رفت . طبقات مختلف اجتماع هر يك برای بیان این معنی تعبیری کنایه‌آمیز داشتند. اصطلاحات «قضا حاجتی» یا «قضای حاجت» و «آب دستی» و «دست به آب» و «کنار آب» و «جائی» همه کم‌کم بوی مصداق خود را گرفت و متروک شد، از چندی پیش که طبقه تحصیل کرده فارسی‌زبان با تمدن و آداب و زبان‌های اروپائی آشنائی یافت در این مورد برای پرهیز از الفاظ «بی‌ادبانه» کلمات اروپائی مانند «کابینه» و «دبلیوسی» و «توالت» را که خود آنها در فرانسه و انگلیسی کنایاتی برای این معنی شمرده می‌شوند بکار بردند و البته به‌زودی برای مراعات ادب کلمات دیگری خواهند یافت .

ذکر کلمه‌ای که به معنی «زن بدکاره» است از همین قبیل شمرده می‌شود . این معنی را در زبان پهلوی به لفظ‌های «جه» و «جهیک» بیان می‌کردند که متروک شد و در فارسی کنایه‌ای جای آنرا گرفت. روسبی ، یعنی رو سفید کنایه معکوس است و از آن «روسپاه» اراده می‌شود . کلمات «فاحشه» و «معروفه» نیز اصطلاحاتی

است که برای احتراز از ذکر صریح این کلمه به وجود آمده است . عامه در این مورد کلمه « خانم » را به کار می‌برند که کلمه‌ای عام است و از آن معنی خاص اراده می‌کنند .

در زبان فرانسوی نیز لفظی که بر این معنی دلالت می‌کند بارها تغییر یافته و هر بار لفظ سابق ، اگر چه ابتدا معنی عام داشته است ، به سبب سرایت قباحت معنی متروک شده است چندی کلمه Garce که به معنی «دختر» بود در این مورد به کار رفت و سپس این کلمه در هر دو معنی منسوخ شد . کلمه Fille نیز که همان مفهوم «دختر» دارد اکنون در این مورد استعمال می‌شود و به این سبب دیگر این لفظ را در بیان معنی حقیقی آن نمی‌توان به کار برد و هر گاه معنی اصلی را بخواهند از آن اراده کنند Jeune Fille می‌گویند . اما علت دیگر حرمت الفاظ اعتقادات دینی یا اوهام و خرافاتی است که در هر جامعه‌ای کم یا بیش وجود دارد . اعتقاد به سحر الفاظ یعنی قدرت جادویی کلمه با قطع نظر از معنی آن ، در همه جوامع بشری قدیم رواج داشته است . جادوگران همه ملت‌ها هنگام عزائم الفاظی بر زبان می‌آوردند یا بر تعویذها می‌نوشتند که غالباً معنی نداشت ، اما ایشان و معتقدانشان می‌پنداشتند که در آن الفاظ قدرت‌های فوق بشری نهفته است .

این اعتقاد بشر ابتدائی بعدها به کتاب‌های دینی هم سرایت کرده است . در سفر پیدایش تورات آمده است که آفریننده به وسیله ادای کلمات روشنائی را آفرید: «خدا گفت روشنائی بشود ، و روشنائی شد» در انجیل یوحنا نیز کلمه با آفریننده یکی شمرده شده است : «در ابتدا کلمه بود ، و کلمه نزد خدا بود ، و کلمه خدا بود» . اعتقاد به قدرت لفظ از آنجا ناشی شده که لفظ را که دال است با معنی که مدلول آن است یکی شمرده و میان این دو امر به وحدت قائل شده‌اند . بعضی از قبایل اسکیمو همینکه پیر شدند نام خود را عوض می‌کنند و می‌پندارند که نام تازه وجود نو و جان تازه‌ای به ایشان می‌بخشد و با این تدبیر از چنگ مرگ می‌گریزند . در همین کشور ما نیز معمول بوده است که هر گاه کسی به بیماری ممتد دچار می‌شد ،

یا بدبختی‌های متوالی بر سر او می‌آمد نامش را تبدیل می‌کردند، زیرا که آن شومی و تیره بختی را از تأثیر نام او می‌پنداشتند. شاه سلیمان صفوی در آغاز سلطنت خود «شاه صفی» نام داشت و پیوسته بیمار و رنجور بود. منجمان گفتند که این رنجوری از تأثیر نام او است. به این سبب او نام خود را به سلیمان تبدیل کرد و برای آنکه قوای شر و ارواح خبیث باور کنند که او کس دیگری است و دست از سرش بردارند يك بار دیگر با نام جدید تاج‌گذاری کرد.

بعضی از قبایل وحشی چنان از تأثیر شوم کلمات بیم دارند که غالباً لغات عادی زبان خود را عوض می‌کنند. فی‌المثل کسی که نامش مفهومی عام مانند «آب» یا «درخت» داشته باشد اگر طعمه نهنگ شود نه تنها تا مدتها نام او را به نوزاد دیگر نمی‌گذارند، بلکه آن کلمه را در معنی عام نیز استعمال نمی‌کنند. یکی از سیاحان نوشته است که قبیله‌ای از سرخ‌پوستان پاراگوئه در مدت هفت سال سه بار لفظی را که معنی «پلنگ» از آن اراده می‌شد به لفظ دیگر تبدیل کردند.

خودداری از تلفظ بعضی کلمات برای پرهیز از تأثیر شوم آنها موجب متروک شدن الفاظ می‌شود. در زبان قدیم هند و اروپائی از جمله جانورانی که آن قوم می‌شناختند نام «خرس» وجود داشته و این کلمه در بسیاری از شعبه‌های آن زبان باقی مانده است، اما در زبان روسی هیچ لفظی که از آن اصل منشعب شده باشد نیست و این جانور را به لفظی می‌نامند که معنی آن «عسل‌خوار» است. علت این امر آن است که مردم روسیه از خرس بیم داشته‌اند و گمان می‌بردند که تلفظ نام او موجب حضور آن حیوان و جلب خطر او خواهد شد.

در همه زبان‌ها می‌توان برای حرمت الفاظ که موجب متروک شدن بعضی از کلمات شده است نمونه‌هایی یافت: در زبان کنونی آذربایجان برای عقرب نامی وجود ندارد و این جانور خطرناک را «آدی یامان» می‌نامند، یعنی آن که «نامش زشت و نا مبارک» است.

در زبان جاری شهرستان خوی نیز «گرگ» نام ندارد، از ذکر نام او چندان

پرهیز کرده‌اند که فراموش شده است و اکنون آن حیوان را «قورت» می‌خوانند که به معنی «کرم» است.

گاهی همین عقاید عامیانه موجب می‌شود که از نام‌گذاری به کودک خودداری شود تا مبادا همزادش او را بشناسد و با خود ببرد. «آتسز» که یکی از امیران خوارزمشاهی بود نام خود را از اینجا دارد، زیرا که این کلمه در زبان ترکی جغتائی به معنی «بی‌نام» است.

نظیر این پرهیز در ایران و میان فارسی‌زبانان نیز دیده می‌شود. در بسیاری از نقاط ایران نام «جن» را هنگام شب نمی‌آورند، زیرا که می‌ترسند با ذکر نام این موجود نادیدنی خطرناک خود او حاضر شود. به این سبب نام دیگری که اشاره یا کنایه است بر او می‌گذارند. در طهران طایفه جنیان را «از ما بهتران» می‌خوانند و این کلمه که معنی تملق‌آمیزی در بر دارد نشانهٔ بیم و هراسی است که مردم از «جن» در دل دارند. در بیرجند «جن» را «اندرآ» می‌خوانند و این کلمه یا تعارفی است از روی ترس که او را دعوت به دخول می‌کند. یا اشاره به آنکه این موجود بی‌اجازه و دعوت در هر خانه‌ای در می‌آید. در بعضی شهرهای دیگر ایران مفهوم «جن» را با لفظ «اونا» یعنی «ایشان» بیان می‌کنند تا از ادای نام این وجود وحشت‌انگیز پرهیز کنند.

نام جانوران گزنده و خطرناک نیز در بسیاری از نقاط ایران برده نمی‌شود. در بیشتر شهرها و دهکده‌های فارس شبانگاه اگر بخواهند از مار گفتگو کنند او را به نام «بندچاه» می‌نامند. در کرمان نام این خزندهٔ موزی، خاصه هنگام شب، جز با کلمهٔ «چوب‌گز» برده نمی‌شود.

در نائین نام شبانهٔ عقرب «نوم‌نبر» است، یعنی آنچه نامش را نباید برد. در دیگر کشورهای فارسی‌زبان نیز این جانور را به نام‌های گوناگون می‌خوانند. در تاجیکستان آن را «ناگفتنی» می‌نامند و در افغانستان لقب او «نام‌گم» است. خوک هم جانور بدی است. هم به محصول زیان می‌رساند و هم در شرع اسلام نجس

و حرام است. نمی‌دانیم به کدام يك از این دو سبب نام اصلی او در بعضی از کشورهای فارسی زبان متروك شده‌است. در افغانستان او را «جانور بد» می‌خوانند و در تاجیکستان لقب «گوسفند سفید» به او داده‌اند.

عدد «۱۳» نیز نزد بسیاری از ملت‌ها، و از آن جمله ایرانیان، شوم شمرده می‌شود و احتراز از ادای لفظ آن اولی است. در گیلان، خاصه رشت این کلمه هرگز به کار برده نمی‌شود و برحسب معمول پس از عدد دوازده کلمه «زیاده» را به جای آن می‌شمارند. بزازان شیراز نیز برای پرهیز از ذکر این عدد منحوس آن را «دوازده و يك» می‌خوانند.

پرهیز از ذکر نام موجودات یا اموری که مایه وحشت است در همه زبان‌ها مثال‌های بسیار دارد. در زبان عربی برای نام عزرائیل که قابض ارواح است کنایه‌ای می‌آورند و آن «بویحیی» است، یعنی «زندگی» را کنایه از مرگ هراسناك قرار داده‌اند. کسی که او را مارگزیده باشد بیماری است که امیدی به زنده ماندن او نیست، چون ذکر این معنی هراس‌انگیز است این چنین کسی را «سلیم» یعنی تندرست می‌خوانند تا از فال بد، یعنی اشاره به مرگ حتمی او احتراز کرده باشند.

علت دیگری که موجب حرمت لفظ، یعنی پرهیز از ادای آن می‌شود احترام و شأن فراوانی است که برای مفهوم یا مدلول لفظی قائل هستند. یهودیان، هنگامی که در خواندن متن تورات به نام «یهوه» می‌رسیدند از تلفظ آن کلمه پرهیز می‌کردند و آن کلمه را «ادونایی» می‌خواندند که به معنی «صاحب» و «مالک» است. شاید نظیر همین پرهیز احترام‌آمیز موجب شده باشد که در فارسی بعد از اسلام کلمه «اورمزد» متروك شده و لفظ «الله» با آنکه در نماز و اذان مکرر می‌آید نیز در زبان عامه رواج نیافته است و به جای این دو کلمه، لفظی که معنی «صاحب» و «مالک» دارد و کنایه از آن مفهوم است، یعنی دو لفظ «خدا» و «خداوند» معمول و متداول شده است. لفظ «خدا» اکنون جز در ترکیب «کدخدا» به معنی اصلی خود به کار نمی‌رود و همه جا معنی مطلق «یزدان» و «الله» به خود گرفته است. نام «قرآن» هم

مقدس و مورد احترام است و برای احتراز از هتك حرمت آن، در بسیاری از موارد کتاب دینی مسلمانان به نام‌های کنایه آمیز خوانده می‌شود. از آن جمله در مازندران، به « افر اگلام » سوگند یاد می‌کنند که معنی لفظی آن جز « برگ درخت افرا » نیست. اما این تعبیر کنایه از قرآن است و گوینده با ذکر آن از اینکه بی‌وضو نام کتاب آسمانی را بیاورد احتراز می‌کند .

چنانکه در مثال‌ها و موارد فوق دیدیم اعتقادات دینی یا موهوماتی که نزد ملتی رواج دارد موجب پرهیز از ذکر بعضی از لغات می‌شود و این پرهیز گاهی بعضی کلمات را بکلی منسوخ می‌کند و الفاظ دیگری را که یا وصفی یا کنایه آمیز است به جای آنها نزد آن ملت رواج می‌بخشد .

۲ - پیدایش لغات نو

هر جامعه بشری پیوسته در تحول و تغییر و ترقی است و این حال او را به الفاظ نوی برای نامیدن امور و چیزهای تازه محتاج می‌کند و گذشته از این، الفاظی متروک و منسوخ می‌شود و ناچار به جای آنها باید لغات تازه‌ای به وجود بیاید. در زبان متداول هر ملتی این احتیاج به چند وجه بر آورده می‌شود:

نامیدن با عبارت یکی از وجوه رفع احتیاج لغوی نامیدن اشیاء و معانی جدید است به یاری اوصاف یا عبارت‌های وصفی از این قبیل است

وصفی

نام‌های « ماشین دودی » و « چراغ زنبوری » و « بخاری

نفتی » و « راه آهن » و « چراغ برق » و مانند آنها .

نسبت دادن اشیاء و امور تازه به کشور و سرزمینی که موطن اصلی آنها بوده

است نیز از همین قبیل شمرده می‌شود . گیاه‌ها و میوه‌ها و محصولات کشاورزی که

از کشوری دیگر آمده است غالباً به سرزمین اصلی منسوب می‌شود . در یونانی

گیاه اسپست *Médikê Botanê* نامیده شده است ، یعنی گیاه منسوب به کشور ماد .

نام زردآلو در لاتینی *Prunus Armeniaca* است ، یعنی آلوی ارمنی . هلو که

ظاهراً از ایران به کشورهای دیگر رفته است به نام ایران منسوب شده و از صورت

لاتینی *Persica arbor* یعنی درخت پارسی یا ایرانی در زبان فرانسه به شکل

Pêche و در انگلیسی به صورت *Peach* که هر دو تلفظ‌های برگشته همان کلمه

لاتینی (به معنی ایرانی) است در آمده است .

در فارسی نیز این گونه کلمات فراوان است . از آن جمله است کلمات تبریزی

(نوعی درخت) ، چینی (نوعی از سفال) ، کاشی ، حلبی ، هندوانه که صورت نخستین

آن خربزه هندی است ، پرتقال ، ارسی منسوب به ارس یعنی روسیه ، دارچینی یا

دارچین یعنی گیاه و درخت منسوب به چین ، و گوجه فرنگی و توت فرنگی و

مانند آنها .

گاهی نیز چیزها را به نام کسی که نخستین بار آنها را به سرزمینی وارد کرده است یا در کشت و رواج آنها مؤثر بوده است می‌نامند . شاید در فارسی لاله عباسی (نوعی گل)، طالبی (نوعی خربزه)، صاحبی (نوعی انگور)، داودی (نوعی گل) از این قبیل باشد . نام سکه‌هایی مانند اشرفی و عباسی نیز چنین است .

وجه دیگر وضع الفاظ تازه است به یکی از دو طریقه ترکیب و اشتقاق . هر زبانی به حکم قواعد و ساختمان کلی خود یکی از

این دو روش را بیشتر مورد استفاده قرار می‌دهد.

مراد از اشتقاق آن است که کلمه ای با یکی از اجزاء صرفی که خود تنها به کار نمی‌رود و معنی مستقل ندارد تلفیق شود و کلمه‌ای تازه ایجاد کند . این اجزاء را پیشوند یا پسوند می‌خوانیم .

از جمله اجزائی که در فارسی برای ساختن لغت تازه بسیار به کار می‌آید پسوند *اك* است که معنی تصغیر دارد . اما بیشتر در مورد تخصیص استعمال می‌شود . این پسوند چون به کلمه‌ای که معنی وصف و صفت دارد افزوده شود برای بیان اسمی به کار می‌رود که به داشتن آن صفت مخصوص و ممتاز است . از زرد که صفت است زردك ساخته می‌شود تا به ریشه گیاهی که زردی وصف خاص آن است اطلاق شود . کلمات *سرخك* ، *سفیدك* ، *سیاهك* نیز به همین قیاس ساخته شده‌اند .

همین پسوند «*اك*» است که در تحول زبان فارسی به زجر و سپس به زجر تبدیل یافته و به صورت های بیان حرکت در خط فارسی امروز نوشته می‌شود . از صفات متعدد با الحاق این جزء اسمهایی ساخته می‌شود که از خصوصیات آنها داشتن صفت معینی است مانند شوره از شور ، زرده از زرد ، سیاه از سیاه ، و سفیده و سرخه (کسی که موی سرخ دارد) و کبوده (درختی که پوست آن کبود است و تلخه دانه‌ای که در مزرعه گندم می‌روید) و مانند آنها . و چون به اعداد پیوسته شود برای چیزهایی علم می‌شود که به آن عدد مخصوصند . مانند پنجه و هفته و دهه و چله و صده و هزاره .

این جزء در الحاق به اسم کلمه تازه‌ای می‌سازد که رابطه آن با کلمه اصلی رابطه شباهت است. از نام غالب اعضای بدن کلماتی به این طریق برای نامیدن چیزهایی که با آن عضو شباهتی دارند ساخته شده است. از آن جمله است: چشمه، دماغه، دهنه، گوشه، دسته، پایه، سره، ساقه، کونه، کمره، کفه، ریشه، مشته، پشته و انگشته^۱

و همچنین است کلماتی که با همین روش از اسم‌های دیگر ساخته شده است. مانند شیر از شیر، دامنه از دامن، آسمانه یعنی سقف از آسمان، ناوه از ناو، و مانند آنها. مثال‌های این جزء را برای نمونه آوردیم و اجزاء متعدد دیگر را که در فارسی هست و پیوسته با آنها لغت تازه ساخته می‌شود بر این قیاس باید کرد. مانند: ایستگاه، فرودگاه، دانشگاه، دادگاه، دانشکده، هنرکده، کودکستان، هنرستان، فرهنگستان.

بسیار کلمات دیگر که از پنجاه سال پیش تا کنون در زبان فارسی پدید آمده، یا به معنی و مورد خاص اطلاق شده است از این قبیل شمرده می‌شود.

اما ترکیب پیوستن چند لفظ مستقل است به یکدیگر، چنانکه از **ترکیب** مجموع آنها معنی تازه‌ای اراده شود که بجز معنی اصلی هر يك از آن دو کلمه باشد. زبان فارسی آمادگی خاص برای ساختن این گونه لغات و اصطلاحات تازه دارد، و در هر زمانی فارسی زبانان قسمتی از احتیاجات خود را به لغات جدید با این روش بر می‌آورند. کلمات روشویی، جا کاغذی، ماهوت پاک‌کن، تیغ تیزکن، جارختی، کفش‌کن، رومیزی، زیرسیگاری، چهل چراغ، سه چرخه، دودکش و صداها مانند این‌ها مثال‌های این روش برای وضع کلمات جدید است.

ساخته شدن کلمات تازه نتیجه تفنن‌های فردی نیست. البته هر کس مختار است که لفظی جعل و اختراع کند. اما کلمه‌ای قبول عام می‌یابد و رایج می‌گردد

۱- افزاری که برزگران دانه و گاه را با آن باد می‌دهند.

که بر طبق قواعد دقیقی ساخته شده باشد و غالباً شرط است که مشابه بعضی از الفاظ جاری و متداول در زبان باشد .

قسمتی از کلمات تازه نیز بر حسب احتیاجات علمی و فرهنگی بوسیله دانشمندان ساخته می‌شود و این گونه ابداعات را لغات عالمانه می‌خوانند . مثال این گونه کلمات در فارسی امروز فراوان است . مانند روان‌شناسی ، کالبدشناسی ، بافت‌شناسی ، چینه‌شناسی ، کالبدشکافی ، آسیب‌شناسی ، انگل‌شناسی ، زیباشناسی ، چشم‌پزشکی ، هواپیما ، هوانورد ، آتشکار ، بمب افکن ، ناو شکن ، نارنجک انداز ، آشفشان ، آتش‌نشانی ، چترباز ، زره پوش ، و بسیار مانند اینها .

بحث درباره قواعد اشتقاق و ترکیب ، و باز نمودن اقسام هر يك ، در این مقاله مطرح نیست . این نکات بیشتر مربوط به دستور زبان است و تفصیل بسیار دارد که آنجا باید آموخت .

اقتباس لغات اما آنچه در دستور زبان از آن گفتگو نمی‌شود روش دیگری

بیگانه است که برای نامیدن امور و اشیاء تازه در هر زبانی متداول

است ، و آن اقتباس و قبول الفاظ و لغات بیگانه می‌باشد .

هیچیک از زبان‌های اقوام متمدن از لغات فراوان بیگانه خالی نیست و علت این امر آن است که تمدن از ارتباط و برخورد ملت‌ها با یکدیگر توسعه و ترقی می‌یابد ، و غالباً آنچه ملتی از ملت دیگر اقتباس می‌کند با نام اصلی آن همراه است . شاید تنها چند قبیله وحشی بتوان یافت که در زبان‌شان لفظ بیگانه نباشد ، یا کم باشد ، زیرا که با دیگران آشنائی و آمیزش نداشته و از ایشان چیزی نیاموخته‌اند . اما در روزگار ما ، با این همه وسائل جدید ارتباطی ، این گونه قبایل هم ناگزیر از اخذ و اقتباس الفاظ بیگانه شده‌اند .

نسبت لغات نتیجه تحقیق در لغات بعضی از زبان‌ها نشان می‌دهد که نسبت

بیگانه لغات بیگانه به لغات اصلی غالباً عدد بزرگی است . مثلاً در زبان

آلبانی از مجموع ۵۱۴۰ ماده لغت که در یکی از فرهنگ‌های معتبر آن زبان ثبت شده

است بیش از ۴۳۰ لغت اصیل آلبانی وجود ندارد و مابقی که ۴۷۱۰ لغت است از زبان‌های دیگر مانند یونانی و رومانیایی و اسلاوی و ترکی گرفته شده که از آن جمله اصل ۷۳۰ لغت مجهول است .

نظیر این تحقیق را دانشمندان در زبان‌های دیگر کرده‌اند . از آن جمله در زبان ارمنی قدیم از مجموع ۱۹۴۰ لغت که در فرهنگی جمع آمده است تنها ۴۳۸ لغت ارمنی اصل هست و از مابقی ۶۸۰ لغت از پهلوی اشکانی و ۱۷۱ کلمه از فارسی و عربی ، ۱۳۳ لغت از زبان آشوری و ۵۱۲ لغت از یونانی اقتباس شده ، یعنی در مقابل ۴۳۸ لفظ اصیل ۱۵۰۲ کلمه از زبان‌های دیگر مقتبس است .

در زبان رومانی هم چنین تحقیقی به عمل آمده است . این زبان از منشعبات زبان لاتینی است و در آن لغتی اصیل شمرده می‌شود که از لاتینی مشتق شده باشد . اما از مجموع ۹۹۰۳ لغت متداول این زبان که مورد بررسی واقع شده تنها ۶۳۳۷ لغت اصیل و ۳۵۶۶ لغت دیگر از زبان‌های بیگانه مقتبس است .

هر يك از زبان‌های رایج جهان را که از این نظر بررسی کنیم به نتایجی نظیر همین‌ها که ذکر شد خواهیم رسید . آمیختگی لغات عربی با زبان فارسی آشکار است و همه می‌دانند . اما عکس این معنی هم درست است . یعنی لغات فراوان نیز از فارسی به عربی رفته و مورد استعمال یافته است و دانشمندان عرب از مجموعه این لغات که دخیل و معرب خوانده می‌شود کتاب‌ها پرداخته‌اند .

اگر مجموعه لغات بیگانه را که در زبانی وجود دارد از جهت

علت اقتباس
معنی آنها مطالعه کنیم درمی‌یابیم که مصداق غالب این الفاظ پیش

از اقتباس در آن زبان وجود نداشته است . بنابراین با قسمتی از تاریخ تمدن و فرهنگ هر ملت از این طریق آشنا می‌توان شد . کلمات بیگانه گاهی از راه بازرگانی و داد و ستد از زبانی به زبان دیگر می‌رود . لغاتی هست که صفت جهانگرد را به آنها اطلاق می‌توان کرد ، زیرا که از يك کشور رو به راه نهاده و سراسر جهان را گشته و در هر ملتی یادگاری از خود گذاشته‌اند . بیشتر این کلمات نام محصولات

کشاورزی است که اصل آنها از سرزمین معینی بوده و در کشورهای دیگر به عمل نمی آمده است .

از این جمله است نام شکر که شیرۀ گیاه مخصوصی است و اصل آن از هند است . این کلمه که در هندی Sarkarâ بوده و در یونانی Sakxaron و در لاتینی Saccharum و در فرانسه Sucre و در انگلیسی Sugar و در عربی سکر شده است . مثال دیگر کلمۀ تنباکو است . این گیاه چنانکه می دانیم از سرزمین امریکا آمده و در قاره های دیگر جهان وجود نداشته است . نام آن نیز از زبان های بومی امریکا گرفته شده و در همه زبان های جهان امروز ، با تغییری در اصوات ، متداول گردیده است ، چنانکه در انگلیسی Tobacco و در فرانسه tabac و در عربی تبغ و در فارسی تنباکو شده است .

اما شماره این گونه محصولات طبیعی ، هر چه فراوان باشد ، نسبت به مجموع لغات مأخوذ و مقتبس بسیار نیست . بیشتر لغاتی که از زبانی به زبان دیگر می رود اصطلاحات و الفاظ مربوط به تمدن و فرهنگ یعنی ساخته های بشری است . از اینجا می توان دانست که يك ملت در ادوار مختلف تاریخ خود از کدام قوم تمدن آموخته و چه اموری را از دیگران اقتباس کرده و تحت تأثیر چه عوامل اجتماعی و فرهنگی خارجی واقع شده است .

چنانکه گفتیم اقتباس الفاظ غالباً با اخذ معانی آنها همراه است . یعنی در حقیقت معنی تازه است که از دیگران اقتباس شده و به تبع آن لفظ اصلی نیز مورد قبول یافته است . اما گاهی معنی و مصداق در زبان وجود داشته و تنها لفظ اصلی به لفظی بیگانه تبدیل شده است .

این امر در مواردی روی می دهد که ملتی نسبت به ملت دیگر در بعضی از امور حس ستایش یافته باشد . در این حال نخست طبقۀ برگزیده که با زبان آن قوم بیگانه آشنائی می یابد به عمد و برای خود نمائی کلماتی را از آن زبان به جای الفاظ مستعمل زبان خود به کار می برد . سپس استعمال کلمات بیگانه نشانه يك

نوع تجمل معنوی و امتیاز فرهنگی قلمداد می‌شود و از آنجا نزد طبقات پائین‌تر که برگزیدگان را سر مشق و مورد تقلید قرار می‌دهند نیز رواج می‌یابد. متداول شدن شمارهٔ بسیاری از لغات عربی در فارسی نتیجهٔ همین حس بوده‌است که طبقهٔ دانشمند به حکم علاقهٔ مذهبی لفظ عربی را شریفتر از معادل فارسی آن دانسته و برای خودنمایی در استعمال آن بجای کلمات معمول مبالغه کرده و کم‌کم طبقهٔ عامه نیز به پیروی از آن گروه پرداخته‌است.

نظیر این حال امروز نسبت به لغات اروپائی پیش آمده‌است که نویسندگان یکی از وسائل خودنمایی را استعمال الفاظ انگلیسی و فرانسوی می‌شمارند و حتی در مواردی که معنی تازه‌ای در میان نیست تا احتیاجی به لفظ بیگانه باشد از آوردن این گونه کلمات در گفته و نوشتهٔ خود پرهیز نمی‌کنند. چنانکه در فارسی رایج امروز لفظ فرانسوی مرسی merci بجای دست‌شما دردنکنند و متشکرم جزء الفاظ رایج و جاری شمرده می‌شود.

چون پیشرفت و تکامل تمدن بیشتر نتیجهٔ برخورد و رابطهٔ اقوام با یکدیگر است اقتباس الفاظ از زبانهای دیگر رایج‌ترین طریق پدید آوردن کلمات جدید است. زبان هیچ قوم متمدنی نیست که شامل عدۀ فراوانی از لغات بیگانه نباشد. اما استعداد همهٔ زبانها در قبول لغتهای بیگانه یکسان نیست. بعضی زبانها مانند ایتالیائی الفاظ بیگانه، یا اعجمی را طرد می‌کنند. زبان فرانسه بیشتر استعداد قبول کلمات خارجی دارد. زبان آلمانی رایج سوئیس خصوصاً برای قبول کلمات بیگانه، آنهم غالباً به همان صورت اصلی، سهولتی دارد.

تبدیل حروف لفظ بیگانه غالباً پس از آنکه تغییری در صورت پذیرفت
بیگانه پروانهٔ دخول در زبان می‌یابد. این تغییر در موردی است که

لفظ خارجی شامل اصواتی باشد که ادای آنها برای اهل زبان دشوار است. حرف بیگانه را معمولاً به حرفی که در زبان جاری به آن نزدیکتر است بدل می‌کنند. در هرزبانی می‌توان دستگاه حروفی را که برای ابدال حرفها

و اصوات کلمات خارجی وجود دارد با دقت معین کرد .

سیبویه در کتاب معروف صرف و نحو خود فصلی را به این بحث اختصاص داده که عنوان آن چنین است : « باب اطرادالابدال فی الفارسیة » . در این باب بیان می‌کند که تازیان چون کلمه‌ای فارسی را بخواهند در زبان خود به کار برند هر یک از حروف این زبان را که در تلفظ عربی وجود ندارد به چه حرفی بدل می‌کنند . پس از او ابن‌درید نیز در مقدمه « جمهرة اللغه » و جوالیقی در « المعرب » از این معنی گفتگو کرده‌اند :

سیبویه می‌نویسد که در لغات پارسی چون معرب شوند حرفی که میان کاف و جیم است (یعنی گ) به جیم بدل می‌شود و از ابدال آن چاره‌ای نیست ، زیرا که این حرف در زبان تازیان وجود ندارد ، و گاهی آن را به قاف بدل می‌کنند زیرا که به این نیز نزدیک است ؛ حرفی را که میان باء و فاء است (یعنی پ) گاهی به ف و گاهی به ب بدل می‌سازند^۱ . و همچنین درباره بعضی حرفهای دیگر فارسی و چگونگی ابدال آنها توضیحات سودمندی می‌دهد .

در فارسی اگر چه ، به سبب وحدت خط ، صورت مکتوب کلمات مأخوذ از عربی حفظ شده اما در تلفظ حرفهای ص ، ث ، به سین ؛ ض ، ظ ، ذ ، به ز ؛ ط ، به ت ، و واو عربی که تلفظ آن از میان دو لب و مانند w انگلیسی است به واو فارسی (فاء اعجمی) بدل شده است .

گاهی هم همه حرفهای مجرد کلمه بیگانه در زبانی که آنرا اقتباس می‌کند وجود دارد ؛ اما چگونگی توالی و ترکیب آن حروف در این زبان نامأنوس است . در این حال حرفی به حرف دیگر تبدیل نمی‌شود ، بلکه محل فرار گرفتن حرفها نسبت به یکدیگر تغییر می‌کند . این حالت را « قلب » می‌نامند .

مثال این معنی در تلفظ عوام فارسی زبانان امروز کلمات بیگانه‌ای است که در آنها دو حرف صامت « ك - س » بی‌آنکه مصوتی (یعنی حرکتی) میان آنها باشد وجود

۱- الكتاب . چاپ بولاق ، ج ۲ : ۳۴۳ .

دارد. مانند: واكس، تاكس، لوكس، و غيره. اين تركيب در فارسي غريب است و يگانه كلمه متداول در فارسي عامه كه چنين تركيبی در آن هست كلمه عكس است به اين سبب عوام تمايل دارند كه اين دو صامت را در كلمه قلب كنند، يعني بجای سه كلمه مذکور در فوق، بگویند واسك، تاسك، لوسك و حتی كلمه عكس را نیز « اسك » تلفظ كنند.

مثال ديگر كه حتی در زبان خواص هم رايج است، در مورد كلمات بيگانه‌ای است كه با دو حرف صامت آغاز می‌گردد مانند Sport، Station، Standard و نظاير آنها. چون در فارسي دري دو صامت در آغاز كلمه واقع نمی‌شود (يا ، به عبارت ديگر ، ابتدا به ساكن محال است) همه فارسي زبانان همزه مكسوري به آغاز اين كلمات می‌افزايند و آنها را به صورت استاسيون ، اسپورت ، استركنين ، استاندارد ، تلفظ می‌كنند .

انواع لغات بيگانه

طبقه‌بندي لغاتی كه معمولاً از زبانی به زبان ديگر می‌رود ، به سبب تنوع و فراوانی شماره آنها ، كار دشواری است ، با اين حال می‌توان به سه گروه اصلی قائل شد و انواع مهم اقتباسات لغوی را زیر اين طبقه‌بندي سه‌گانه گردآورد . اين سه گروه عبارتند از :

۱- محصولات طبیعی . ۲- محصولات صنعتی . ۳- تمدن و فرهنگ .

الف : محصولات طبیعی آنچه در اینجا محصول طبیعی خوانده می‌شود اعم است از رستنیها ، چه خود رو و چه حاصل كشت و پرورش باشد ؛ و معدنیات، یعنی سنگهای گرانبها و فلزها و آنچه از زمین به دست می‌آید. اين نکته آشكاراست كه بسیاری از گیاهها و گلها و درختان نخست در يك ناحیه از كره زمین وجود داشته و از آنجا به نواحی ديگر نقل شده است . در اين حال غالباً نام اصلی گیاه یا گل یا درخت یا میوه آن از زبان مردم سرزمین اصلی آنها به زبان مردم

کشورهای دیگر داخل شده و با اندک تغییر صورتی رواج یافته است .
 از این قبیل است نام بسیاری از گلها که از فارسی به عربی رفته زیرا که در
 سرزمین عربستان چنین گلهایی وجود نداشته یا پرورش نمی یافته است . مانند :
 بنفسیج ، نسرين ، خیری ، سوسن ، مرزنجوش ، یاسمین ، جلنار ؛ و گیاهها
 و میوه ها ، یا نام درختهایی که در آن سرزمین نبوده است . مانند :
 صنوبر ، جاورس ، سرو ، جوز ، شربین ، فستق ، کرنب ، کشتبان ، بندق ،
 خردل ، شهدانج ، بادنجان .

در زبان های اروپائی نیز این گونه لغات که از فارسی و عربی اقتباس شده
 بسیار است . از آن جمله کلمه aubergine فرانسوی که از لفظ کاتالان alberginia
 اخذ شده ، و آن تحریف کلمه « البادنجان » عربی است که خود از فارسی مأخوذ
 است ؛ و شاید در فارسی هم از زبان دیگری آمده باشد .

دیگر کلمه پسته که از نباتات و میوه های خاص ناحیه سغد و شمال خراسان
 بوده است و هنوز در آن ناحیه از نباتات اصلی شمرده می شود . این کلمه در یونانی
 به صورت Pistakion و در لاتینی بشکل Psittacium به کار رفته و از آنجا
 به زبان فرانسوی به صورت Pistache و در انگلیسی به دو صورت pistacia و
 Pistachio راه یافته است .

از جانب دیگر این لفظ در زبان چینی به شکل Pi-se-tan در آمده و در
 روسی شکل fistashka یافته و در ارمنی fesdux و در عربی فستق شده است .
 این کلمه در زمانهای جدیدتر از زبانهای اروپائی به ژاپونی سرایت کرده و صورت
 fusudasiu یا fusudasu پذیرفته است .

نیل از محصولات طبیعی هندوستان بوده است که بنا به نوشته مسعودی در
 مروج الذهب در زمان خسرو انوشیروان به ایران آمده است . نام آن هم هندی است
 و هنوز در ایران اصطلاح نیل هندی متداول است . این کلمه که در سنسکریت
 nila بوده در فارسی نیل شده ؛ و از اینجا به زبان عربی رفته و نیلج تلفظ شده

است . و در زبانهای پرتغالی و ایتالیائی نیز لفظ عربی النيل به صورت anil در آمده است .

وطن اصلی برنج هم سرزمین هندوستان است . این کلمه در سنسکریت به صورت vr̥hi وجود داشته که در پشتو وریژه و در فارسی برنج شده است . نام این گیاه و دانه آن از فارسی به زبانهای دیگر رفته و در یونانی به دو صورت orudza و bridza در آمده و از آنجا در زبان فرانسوی riz و در انگلیسی rice شده و در عربی ارز به ضم همزه و راء تلفظ می شود .

چای از چین آمده است . نام این گیاه در لهجه شمالی چین tchê (چا) و در لهجه جنوبی te (ت) بوده است . کشورهایی که چای را از راه شمال آن کشور برده اند نام آن را نیز از لهجه شمالی گرفته اند ؛ چنانکه در زبانهای مغولی و ترکی و روسی و پرتغالی و یونانی جدید و فارسی آنرا چای می خوانند . کشورهای اروپائی که راه بازرگانی ایشان دریا بوده است نام این گیاه را از لهجه چینی جنوبی گرفته و در فرانسه آنرا thé و در انگلیسی tea تلفظ کرده اند .

اصل فلفل از هند است . این کلمه که در سنسکریت pippali بوده در فارسی پلپل شده و از آنجا به عربی رفته و به صورت فلفل (با کسرۀ هر دو فاء یا ضمه هر دو) در آمده و در انگلیسی به شکل pepper و در فرانسوی به صورت poivre متداول شده است .

نام بسیاری دیگر از ادویه خوراکی نیز از هندی به زبانهای دیگر رسیده است . از آن جمله کلمات هلیله ، از اصل سنسکریت haritaki و بلیله از vibohitaki و آمله از amalaka و زنجبیل از Shrngavera و بنگ از bhanga آمده است .

خربزه شاید از ایران به کشورهای دیگر رفته باشد . نام این میوه در زبانهای ایرانی میانه به دو صورت هر بوجینا و خربوزك وجود دارد . از این اصل در زبان مغولی لفظ tarbus و در سنسکریت جدید tarambuja و در هندی tarbuza

و *xarbuza* و در تبتی شرقی *tarbuz* و در ترکی قارپوز و در روسی *arbuz* و در بلغاری *karpuz* و در لهستانی *garbuz* و *harbuz* و در یونانی *xarpoutsa* متداول شده است. گویا این میوه در زمان ساسانیان از ایران به کشور روم شرقی، و از آنجا به یونان و روسیه و کشورهای بالکان رفته باشد.

هندوانه، چنانکه از لفظ آن برمی آید، از هند آمده است. در فارسی نخست آن را خربزه هندی می خواندند و در عربی بطیخ الهندی نام داشت. کلمه اول این ترکیب است که در زبان اسپانیایی *pasteca* و در فرانسوی *pastéque* شده است.

کلمه اسفناج هم، اصل آن هر چه باشد، از فارسی به عربی رفته و به دو صورت اسفناج و اسفناخ متداول شده است. این کلمه در عربی مغربی که در اسپانیا متداول بوده است به صورت *isbinâkh* در آمده و از آنجا در اسپانیایی *speinaca* و در انگلیسی *spinach* و در فرانسوی *épinard* شده است.

نارنج فارسی از صورت عربی النارنج به زبانهای اروپایی رفته و شکل *Orange* یافته است. کلمه ورد در عربی و *rose* در زبانهای اروپا نیز اصل فارسی دارد؛ و با کلمه گل هم ریشه است.

در فارسی امروز نیز نام بسیاری از درختان و گلها و گیاهها که از اروپا آمده است از زبانهای آن سرزمین مأخوذ است. از آن جمله برای مثال: اوکالیپتوس، فلوکس، بگونیا، ماگنولیا، گلپسین، گلابول، سیکلامه، آزالیا و بسیاری دیگر. سنگهای گرانبها و مواد طبیعی معطر را نیز باید از مقوله محصولات طبیعی محسوب داشت. از این قبیل است صندل، که به دو صورت چندن و چندل در فارسی به کار رفته و از اصل سنسکریت *tchandana* آمده است. دیگر کافور که اصل سنسکریت آن *karpûra* بوده است؛ و از فارسی به عربی و از آنجا به زبانهای اروپایی رفته و در انگلیسی *camphor* و در فرانسوی *camphre* شده است. دیگر مشک که اصل آن در سنسکریت *muchka* بوده است، و از فارسی

به عربی رفته و به صورت مسك در آمده و از آنجا به لاتینی رفته و muscus شده؛ و در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی صورت‌های musk و musc یافته‌است .

کلمه عنبر هم از عربی به اروپا رفته و در زبان اسپانیایی ambar و در فرانسوی ambre و در انگلیسی amber شده است .

اما از سنگ‌های قیمتی برای مثال می‌توان کلمه یاقوت را ذکر کرد که از فارسی به عربی رفته است ؛ و شاید که فارسی هم این کلمه را از لفظ یونانی yakinthos گرفته باشد ؛ زیرا که صورت اصیل ایرانی آن یاکنند است .

دیگر لعل که گویا از اصل فارسی لال به معنی سرخ آمده و در عربی اخذ شده و رواج گرفته است .

کلمات فیروزج و بجاد و بلور (به تشدید لام) نیز در عربی از الفاظ فارسی فیروزه و بیجاده و بلور (بی تشدید) مأخوذ است ؛ و کلمه الماس که در فارسی از لفظ یونانی adhamas آمده است .

در فارسی امروز کلمه برلیان از لفظ انگلیسی brilliant که به معنی درخشان و صفت الماس است اقتباس شده؛ اگرچه خود این کلمه در زبانهای اروپائی شاید از بلور آمده باشد .

ب : محصولات صنعتی
از روی مطالعه لغاتی که بر مصنوعات بشر اطلاق می‌شود و از زبانی به زبان دیگر رفته است می‌توان دریافت که هر قومی در دوران معینی از تاریخ خود ، انواعی از صنعت و هنر را از قوم دیگر اخذ و اقتباس کرده است . همینکه کشوری یا ملتی که به زبان خاصی سخن می‌گوید مصنوعاتی به وجود آورد که مانند آن در ملتهای همسایه دور و نزدیک وجود نداشت، ملتهای دیگر به دو طریق از صنعت او بهره‌مند می‌شوند: یکی از راه بازرگانی یعنی خریدن عین محصولات صنعتی که در کشور نخستین تولید شده است . دیگر از طریق آموختن شیوه کار و تقلید .

در هر دو مورد نادر اتفاق می‌افتد که اقتباس‌کننده نام تازه‌ای بر مصنوع

تازه بگذارد، بلکه غالباً همان نام را که در زبان اصلی داشته می‌پذیرد و به کار می‌برد.

این گونه محصولات انواع مختلف دارد. از آن جمله یکی ابزارهای گوناگون است که برای امور زندگی روزانه یا برای ساختن چیزهای دیگر به کار می‌رود. فی‌المثل از جمله نامهای اسباب و لوازم خانه و ظرفها کلمات ذیل از فارسی به عربی رفته است: ابریق، طست، فنجان، خوان، کوز، طبق و کاس و قصعه و مانند آنها. و بعضی الفاظ که از لاتینی به عربی و از آنجا به زبان کشورهای مسلمان راه یافته است، مانند: قندیل، که از اصل لاتینی Candēlla به معنی مشعل آمده است.

اما در فارسی امروز لغات بسیار از این دسته هست که از زبانهای اروپایی مأخوذ است. از آن جمله برای نمونه:

دیس، استکان، گیلاس، سرویس، سماور، پریموس، پارچ، فر.



نام آلات و ابزار فنی را نیز از این جمله باید شمرد. کلمه منجنیق در عربی و فارسی اصل یونانی دارد و لفظ میکانیک یا مکانیک در فارسی امروز اقتباسی از صورت جدیدتر همان کلمه است و ظاهراً لفظ منگنه هم از این ریشه خارجی در فارسی متداول شده است.

اما ازین دست در فارسی امروز صدها کلمه از زبانهای اروپایی وارد شده و مورد قبول و استعمال عام قرار گرفته است که ثبت مجموع آنها خود محتاج کتاب خاصی است و این کلمات اعم است از نام يك آلت و ابزار خاص یا نام اجزاء آن. برای نمونه از نام آلات:

اتومبیل، تلفن، تلمبه، ماشین، ترن، تراکتور، تلگراف، رادیو، تلویزیون،

گرام، گرامافون، فونوگراف.

و نمونه‌ای از نام اجزاء هريك : هندل ، كلاچ ، تاير ، رزين ، پيل ، ياتاقان ، باطري ، ميلپلوس ، گازوز ، و چند صد كلمه نظير اينها .



نام پارچه‌ها و بافته‌های گوناگون که میان قومی رواج داشته و با رابطه بازرگانی به ملت‌های ديگر منتقل شده است نیز بسیار در خور توجه است . از این مقوله بسیاری از کلمات فارسی به عربی راه یافته است . از آن جمله :

ديباچ ، تاخنج ، راخنج ، برند ، بلاس ، بيرم ، فرند ، سندس ، سرق ، استبرق ، کرباس و مانند آنها . اما در فارسی امروز صدها كلمه از این گروه هست که از زبان‌های اروپائی همراه با کالای تجارتي آمده است ؛ و تنها برای نمونه چند كلمه را ذکر می‌کنیم :

فاستونی ، کرپ دوشین ، ساتن ، باتیس ، تریکو ، وال ، کرپ مارکن ، ژرسه ، فیل دو قوز ، و در دوران اخیر : نایلون ، پرلون ، ترگال ، و مانند آنها .



ديگر از این گونه کلمات نام دوخته‌ها و انواع جامه‌های يك قوم است که نزد قومی ديگر رواج می‌یابد . پوشیدن جامه در دوران تمدن اسلامی میان ملت‌های مختلف از ایران اقتباس می‌شد . مفهوم این امر آن است که همه مسلمانان جهان جامه پوشیدن را از ایرانیان می‌آموختند و این ملت را در آئین آرایش ظاهر سر مشق و نمونه قرار می‌دادند . در این روزگار طبعاً نام جامه‌ها نزد همه ملت‌های مسلمان از اصل آن ، یعنی از زبان فارسی ، اقتباس می‌شد . نشانه آن کلمات ذیل است که در زبان عربی ، زبان ملل متمدن مسلمان ، همه جا از اصل فارسی قبول و متداول شده بود :

کفش - موزج - سربال (شلوار) - کرتق و قرطه (جامه بالاتنه) - جورب - اندرآورد (که نوعی از شلوار بوده و شاید آن را روی شلوار کوتاه و تنگ ديگری می‌پوشیده‌اند) - تیان (با تشديد حرف باء که همان تنبان فارسی است) و لغات

بسیار از این قبیل .

اما در فارسی امروز شماره کلماتی که بر یکی از انواع پوشیدنیها دلالت می‌کند و از زبانهای اروپائی گرفته شده آن قدر فراوان است که شاید بیش از نیمی از کلمات متداول در دوزندگی‌های زنانه و مردانه از آن جمله باشد . نمونه آنها چنین است :

فکل - کراوات - ژاکت - اسمو کینگ - فراك - كت - پوتین - مانتو - پول‌اور - جلیتقه - دمی‌سزون - ترواکار - بوت - کورست - ژوپ - ژوپن - شورت - و مانند آنها .

شاید سزاوارتر بود که نام جامه‌ها را در فصل مربوط به آداب اجتماعی و تمدن و فرهنگ می‌آوردیم . اما سبب ذکر این مقوله در فصل محصولات صنعتی این بود که انواع جامه‌ها ابتدا به صورت محصول صنعتی از کشوری که مبدأ آن است خریداری می‌شود و پس از چندی با همان نام در کشور ثانوی نظیر آن را می‌سازند . همه جامه‌های اروپائی که در بالا ذکر شد ابتدا ساخته و پرداخته از خارج می‌رسید و سپس از روی آن الگوها در خود کشور فراهم شد . هنوز هم بعضی از آنها مانند کراوات و کورست به صورت کالای صنعتی از خارج به کشور می‌آید .

آنچه در ذیل این عنوان می‌توان آورد شامل نکته‌ها و مواد فراوان و گوناگونی است که همه با یکدیگر تنها در يك امر که تعلق به امور اجتماعی و معنوی اقوام است اشتراك

ج : تمدن و فرهنگ

دارند . این امور عبارتند از :

- سازمانهای اجتماعی و اداری .
- آداب و رسوم و تشریفات .
- دین و مذهب .
- علوم و معارف .

امور مربوط به گذران زندگی روزانه، که طبخ‌چی و خیاطی و بازیه‌ها و تفریحات خصوصی و مانند آنها را شامل می‌شود .
در قسمت اول ، یعنی سازمانهای اداری و اجتماعی ، هنگامی که ملتی از ملت دیگر تقلید می‌کند غالباً الفاظ و اصطلاحات را نیز عیناً اقتباس می‌کند ؛ مگر در مواردی که قبول عین لفظ اشکال یا معنی داشته باشد . فی‌المثل در خلافت اسلامی دوره بنی‌عباس که تقریباً سراسر سازمانها از ایران دوره ساسانی اقتباس شده بود ، اصطلاح مؤبدان مؤبد را نمی‌توانستند به‌کاربرند ، زیرا که این لفظ خاص دین زرتشت بود و با اسلام منافات داشت . در این مورد منصب را در سازمان کشوری تقلید کردند و برجا گذاشتند و اصطلاح را به زبان عربی ترجمه کردند و «قاضی القضاة» گفتند .

اما در مواردی که چنین مشکلی نبود غالباً همان الفاظ و اصطلاحات ایرانی را به کار بردند . تواریخ و کتابهای خراج و امور دیوانی این دوران پر است از کلمات فارسی که از اصطلاحات دولتی و اداری دستگاههای ایرانی پیش از اسلام اقتباس شده است . از آن جمله :

اصبهد و صبهید (سپهد) - مرزبان - دی‌ذبان - اسکدار - برید - دیوان -
مارستان و بیمارستان - بارجاه - اوارج - رزنامج - صك (چك) - جزیه (گزیت) -
سفتجه - موانید (جمع مانده به معنی بقایای مالیاتی) - بهرج و نبهرج (پول‌قلب) -
فرانق (پروانه - جواز) - دانتق (دانگك) و از این قبیل فراوان .

اما در دوران اخیر از این مقوله کلماتی که از زبانهای اروپائی و امریکائی به فارسی رسیده و معمول و متداول شده است کم نیست و از آن جمله است :
گمرک - بانك - ژاندارم و ژاندارمری - پست - کابینه - آرشیو - بودجه - کمیسیون -
کنفرانس - سمینار - سمپوزیوم - آجودان - ژنرال - رستوران - کافه - سوپرمارکت -
کافتیریا و بسیار از این گونه .

از جمله کلماتی که همراه با تمدن و فرهنگ از ملت‌های دیگر ممکن است اقتباس شود يك دسته نیز اصطلاحات دینی است. هرگاه قومی دین قوم دیگر را بپذیرد ناگزیر لغاتی را که مربوط به اعتقادات و آداب و تکالیف دینی جدید است از زبان آن قوم اخذ می‌کند. ایرانیان با پذیرفتن دین اسلام گروهی از این لغات را به زبان خود در آوردند که نخستین آنها کلمه «سلام» است بجای «درودگفتن». نمونه کلمات دینی اسلام در فارسی این است: زکاة - خمس - حج - جهاد - مسلم - مؤمن - کافر - وضو - تیمم - متعه - طلاق - طهارت - قبله - غسل - سلسبیل - محراب - رکوع - سجود - تکبیر - منکر و نکیر ، و از این قبیل .



دسته دیگر از این گونه کلمات اصطلاحات علمی است. همینکه ملتی در يك یا چند رشته از علوم به اندازه قابل توجهی پیشرفت کرد ملت‌های دیگر آن فنون را از او اقتباس می‌کنند و در این حال غالباً عین اصطلاحات علمی را از زبان آن ملت می‌گیرند و به کار می‌برند. در قرن‌های نخستین اسلام، که درهای دانش شرق و غرب به روی مسلمانان گشوده شد و زبان عربی به عنوان زبان رسمی علم و ادب رواج و کمال یافت، چند هزار لغت از این مقوله، از زبان‌های یونانی و لاتینی و هندی و ایرانی به عربی راه یافت چنانکه در هر رشته به آسانی می‌توان فهرستی از این کلمات بیگانه یا دخیل فراهم کرد. از آن جمله برای مثال کلمات فارسی ذیل را می‌آوریم که در کتاب‌های هیئت عربی به کار رفته است:

جوزهر - اوج - کردجه - نهنبر - کنار روزی - کنار شبی - دستوریه - کدخداه - جان‌بختان - برماهی - نیمبری و جز اینها .

و در علم حیل :

نرمادج - می‌دزد - هندام - تختجه - برکار و فرجار .

اما شماره کلمات و اصطلاحات علمی که در دوران اخیر از زبان‌های اروپائی اخذ و در فارسی متداول شده آن قدر فراوان است که به آوردن نمونه محتاج

نیست. تنها بعضی از علوم را که با نام اصلی خود در فارسی رواج دارد و طبعاً بسیاری از اصطلاحات مربوط به مطالب و مواد آنها نیز از خارج اقتباس شده است ذکر می‌کنیم:

فیزیک - شیمی - آکوستیک - الکتریسته - هیدرولیک - هیدرودینامیک .



اما امور مربوط به زندگی روزانه که مورد تقلید قرار می‌گیرد، و بتبع آن لغات بیگانه نیز وارد زبان می‌شود گوناگون و متعدد است. این امور: خوراک، پوشاک، زیورها، عطریات، بازیها و اصطلاحات مربوط به هر يك، موسیقی (نام آلتها و آهنگها) و بسیار نکات دیگر را دربرمی‌گیرد.

داشتن ذائقه لطیف و فراهم کردن خوردنیهای لذیذ از نشانه‌های پیشرفت و تکامل تمدن هر قومی است. گویا در سراسر جهان قدیمترین کتاب یا رساله‌ای که در آن از انواع خورشها و ترجیح بعضی بر بعضی دیگر گفتگوشده و اکنون در دست است همان رساله «خسرو کواتانوریدک» باشد که اصل آن به زمان خسرو اول یا دوم ساسانی باز می‌گردد. در کتابهای طب‌باخی که در قرنهای نخستین اسلام به زبان عربی تألیف شده نام بسیاری از خوراکیهای ایرانی مندرج است و پیداست که هنر پخت و پز ایرانی نزد مسلمانان مورد توجه بوده. از آن جمله برای نمونه:

از انواع نان: خشک‌نان، درمک، جردق (گرده)، جرمازج، کعک (کاک).
از پختنیها: سکباج (آش ساک)، دوغباج، نارباج، زیرباج، اسبیدباج.
از نوشیدنیها: زرجون (شراب زرد)، جلاب (شربت)، سکنجین، جلنجین.
و از شیرینیها: میبه، فالودج، لوزینج، و مانند آنها.

بعضی از این کلمات همراه با آداب تمدن اسلامی به مغرب رفته و در زبانهای اروپائی وارد شده‌است. از آن جمله کلمه Julap که از جلاب گرفته شده و Sirop فرانسوی یا Syrup انگلیسی که از شراب مأخوذ است.

در دوران اخیر که فن خوراکی‌پزی فرانسوی شهرت داشته و ملتهای دیگر

انواع غذاها را از فرانسویان اقتباس کرده‌اند عده‌ای از لغات فرانسوی که به معنی خوردنیها و لوازم آنهاست در زبانهای دیگر وارد شده است و از آن جمله در فارسی این‌گونه کلمات بسیار است . مانند :

کنتل ، راگو ، ژینگو ، املت ، سوپ ، شاتوبریان ، سوس ، سالاد ، ژامبون ، سوسیسون . و از نوشیدنیها : لیموناد ، شامپانی ، کنیاک ، سودا ، لیکور .
از زبانهای دیگر نیز این گونه کلمات همراه با اصل آنها به ایران آمده و در فارسی معمول شده است : بیفتک ، استک ، ششلیک ، سندویچ ، ورمیشل ، ماکارونی ، ودکا ، ویسکی و جز اینها .

از نامهای پارچه‌ها و انواع جامه‌ها پیش از این ضمن ذکر نام مصنوعات یاد کردیم . بکار بردن زیورها و عطریات نیز با آداب تمدن از ملتهای دیگر اقتباس می‌شود و غالباً این اقتباسها با نام آنها همراه است . پیش از این بیشتر کلمات مزبور از فارسی به عربی می‌رفت . مانند فیروزج ، کافور ، مسک ، یارج (بازوبند) و مانند آنها .

و اکنون نامهای انواع زیورها و عطریات و لوازم آرایش که از زبانهای اروپائی به فارسی درآمده فراوان است :

برلیان ، کلیه (گردن بند) ، مدال ، بیگودی ، پودر ، ماتیک ، کرم ، روز ، اسانس ، ادوکلن ، بریانتین .



انواع بازیها خود از لوازم تمدن است و غالباً مورد اقتباس واقع می‌شود . نام بسیاری از بازیها و اصطلاحات آنها از فارسی به عربی و از آنها به زبانهای دیگر جهان رفته است . از آن جمله :

شطرنج (شترنگ) ، فرزین ، بیازج ، رخ ، شهمات ، نردشیر ، ششدر ، صولجان (چوگان) .

در دوران اخیر نام بسیاری از بازیهای ورزشی و بازیهای تفریحی و انواع

قمار از زبانهای اروپائی در فارسی متداول شده است . از آن جمله :
 فوتبال : گل ، بك ، فوروارد ، هند ، فول ، پنالتی . والیبال ، بسکتبال ،
 بیس‌بال ، بوکس ، اسکی .

و اصطلاحات بازیهای قمار و انواع ورق بازی :
 ترخل ، پيك ، كارو ، كور ، بلوت ، آتو ، سانزاتو، پاس ، تیرس ، بانك ،
 شمن دوفر ، پوكر ، بریج .



این فهرست را با ذکر نام آلات و قطعات موسیقی به پایان می‌بریم . در تمدن اسلامی موسیقی ایرانی مقام مهمی را حائز شد و می‌توان گفت که قسمت اعظم موسیقی اسلامی را ایرانیانی مانند ابراهیم موصلی و پسرش اسحق و زریاب و دیگران از روی موسیقی عهد ساسانی به وجود آوردند . به این سبب از دیرباز نام آلات و اصطلاحات موسیقی در عربی از فارسی اخذ شده و گاهی از آنجا به زبانهای دیگر رفته است . از آن جمله است : نای ، بربط ، رود ، صنج و مانند آنها .
 از نامهای دستانها (که در عربی به دساتین جمع بسته می‌شود) نیز همیشه شماره فراوانی اصل فارسی داشته است ، با نظری به کتابهای مربوط به این فن مانند کتاب‌الآغانی ابوالفرج اصفهانی به آسانی می‌توان فهرست مفصلی از این کلمات فراهم آورد . از آن جمله امروز در موسیقی رایج مصر این کلمات هنوز از اصل فارسی باقی مانده است :

یکاه ، دلکش خاوران ، بسته نگار ، راست ، سوزناك ، ماهور ، سازگار ،
 شورك ، نهاوند ، کردیلی ، پسندیده ، زنگوله ، سنبله نهاوند ، دلنشین ، سه‌گانه ،
 مایه ، چهارگانه .
 و در عراق بجز اکثر آن نامها کلمات ذیل : همایون ، زیرافکند ، دشتی ،
 نهفت .

اما در فارسی امروز نمونه نامهای آلات موسیقی و اصطلاحات مربوط به

آهنگها که از زبانهای اروپائی آمده چنین است :

ویلن ، ویلن سل ، ویلن آلتو ، پیانو ، ترومبون ، ارگ ، جاز ، ماندولین ،
هارپ ، و اصطلاحات موسیقی : سمفنی ، سرناد ، سویت ، اورتور ، آداژیو ،
کرشندو. و نام قطعات موسیقی رقص : فوکستروت ، تانگو ، رومبا ، سامبا و
مانند آنها .

۴- تغییر مدلول بعضی از الفاظ

پیش از این ، در بحث از تحولی که زبان بر اثر تحولات اجتماعی می‌پذیرد ، از چگونگی متروک شدن بعضی از الفاظ ، و پیدایش لغات تازه از طریق اشتقاق و ترکیب و اقتباس ، گفتگو کرده‌ایم . اینک موضوع بحث ، کلماتی است که اگرچه صورت ملفوظ آنها برقرار پیشین مانده مفهوم یا مدلولی که در زمان پیشین داشته‌اند دیگرگون شده است .

نخستین امری که در تغییر معانی الفاظ مؤثر است تغییر مدلول خارجی آنهاست . این نکته‌ای است که غالباً نادانسته می‌گذرد . گاهی تغییر مدلول در طی زمانی دراز انجام می‌گیرد ، اما در بسیاری از موارد در مدت زندگانی يك فرد و يك نسل نیز ممکن است مدلول الفاظ تغییر کلی و اساسی پذیرد .

میان ملتهای قدیم هند و اروپائی يك نوع نوشابهٔ سکر آور معمول بود که از تخمیر عسل به دست می‌آمد . این نوشابه طبعاً با لفظی خوانده می‌شد که به معنی «عسل» بود . کلمهٔ عسل در زبان اوستائی madhu بوده و این کلمه در زبانهای دیگر این خانواده نیز باقی مانده است . از آن جمله در انگلیسی mead به معنی شربت عسل و در هلندی mede و در دانمارکی miöd و در سوئدی myöd و در آلمانی meth و در ایرلندی mid و در روسی med همین لفظ و به همین معنی است ، و در زبان فرانسوی کلمهٔ miel به معنی عسل از آن آمده است .

بعدها که طایفهٔ هند و اروپائی از جایگاه اصلی خود مهاجرت کرد و در مناطق گرمتر اقامت گزید که انگور در آنها پرورش می‌یافت نام این میوه و شیرۀ تخمیرشدهٔ آن را که سکر آور بود از طوایف بومی یادگرفت . کلمه‌ای که معنی «شراب انگوری» از آن برمی‌آید در زبان یونانی از زبان مردم بومی دریای اژه اقتباس شد و آن کلمهٔ «woinos» است که از آنجا به لاتینی و سپس به زبانهای اروپائی جدید منتقل شده ، و از جمله در فرانسوی امروز لفظ vin و در انگلیسی wine از آن اصل است .

اما در فارسی همان لفظ قدیم برای معنی جدید به کار رفت و کلمات «می» و «مل»، که در اصل به معنی شربت عسل بود، معنی شربت تخمیری انگور یافت که هنوز معمول است و فارسی زبانان به معنی اصلی آن توجه ندارند.

مشتقات لفظ قدیم نیز در بعضی از زبانها باقی ماند، در یونانی کلمه methé به معنی «مستی» و methyō به معنی «مستم» در زبان بجا ماند و در فارسی کلمات «مست» و «مستی» بیان کننده حالتی شد که، پیشتر، از نوشیدن شربت عسل حاصل می شد و سپس از آشامیدن باده انگوری به انسان دست می داد.

این مثال یکی از موارد ثابت ماندن لفظ و تغییر معنی یا مدلول را نشان می دهد. اما مثالهای بسیار دیگر برای این مورد در زندگی عادی و جاری می توان یافت.

کلمه «رکاب» در فارسی امروز، وقتی که آن را در جمله ای مانند «شاگرد راننده روی رکاب اتوبوس ایستاده بود» می خوانیم یا می شنویم، تصویری در ذهن ما برمی انگیزد که معادل تصور «پله» است. اما مردمان یکی دونسل پیش از ما هرگز از لفظ «رکاب» چنین تصویری به ذهن نمی آوردند، و آنچه می اندیشیدند «زین ازار»ی بود که هنگام سواری بر اسب یا مرکب دیگر پارا در آن می گذاشتند.

تصویری که، امروز از شنیدن الفاظ بسیار عادی و جاری مانند: کفش، کلاه، لباس، چراغ، و مانند آنها در ذهن می آوریم نیز با آنچه مردم یکی دونسل پیش از ما به خاطر می آوردند یکسان نیست.

پیش از این در باره تغییر و تحول واژه ها، یعنی صوتهای ملفوظ گفتگو کرده ایم. وقتی که یکی از حرفها در کلمه ای تغییر یافت بر اثر آن صورت نخستین کلمه از رواج می افتد و حاصل آنکه دو صورت متفاوت يك لفظ در زمان واحد معمول و متداول نیست. لفظ «خشایه ثی به» بر اثر تحول واژه ها به صورت «شاه» در می آید. اما همین که صورت دومی متداول شد دیگر هیچ کس این کلمه را به صورت اول تلفظ نمی کند.

در تحول معانی الفاظ حال چنین نیست . البته گاهی کلمه‌ای معنی اصلی و نخستین را بکلی از دست می‌دهد و جز به معنی فرعی و ثانوی به کار نمی‌رود . کلمه «دیگر» در پهلوی به معنی عدد ترتیبی «دوم» بوده و در فارسی دری قرون چهارم و پنجم نیز غالباً به همین معنی به کار رفته است . اما بعد از آن این معنی از کلمه «دیگر» سلب شده و تنها مفهوم «جز آن» و «غیر» برای آن مانده است .

اما این گونه کلمات نادر است . بسیاری از الفاظ معنی اصلی و کهن را به موازات معنی تازه حفظ می‌کنند و تنها از روی عبارت می‌توان دریافت که کدام يك از آنها منظور بوده است .

کلمه «دفتر» در ادبیات فارسی قدیم همه جا به معنی «کتابچه‌ای که مطالب مختلف ، خاصه مطالب درسی را در آن یادداشت می‌کرده‌اند» آمده است . مثال برای این معنی در نظم و نثر فراوان است . از آن جمله در شعر حافظ :

در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست .

این کلمه به این معنی هنوز هم متداول است . اما امروز وقتی که می‌گوئیم یا می‌نویسیم : «دفتر مرکزی بخش کالا» دیگر معنی «کتابچه» در ذهن نمی‌آید ؛ بلکه مفهوم آن معادل «اداره» یا «دبیرخانه» یا «دارالانشاء» است . بنابراین در فارسی امروز کلمه «دفتر» هم به معنی اصلی معمول و رایج است و هم به معنی ثانوی .

اینکه کلمه‌ای به چند معنی مختلف به کار برود امری است که در همه زبان‌های جهان دیده می‌شود و مطالعه علتها و انواع آن گاهی بسیار گیرنده و محرك حس کنجکاوی است . این علتها متعدد و گوناگون است . اما شاید همه آنها به يك اصل برگردد و آن اینکه ذهن انسانی معانی و عواطف مختلف را هرگز جدا گانه ادراك نمی‌کند؛ به عبارت دیگر ذهن ما همیشه میان امور متعدد رابطه‌هایی می‌یابد که شرط لازم دریافت مطالب است .

یکی از این گونه رابطه‌ها ، و شاید مهمترین آنها ، رابطه‌ی مشابهت است .

کلمه «برگ» تصور جسمی هموار و نازک را به ذهن می آورد که وابسته به درخت و گیاه است و کلمات «ورق» و «ورقه» نیز از همین اصل و به همین معنی است. ذهن ما امور مختلفی را که دارای این صفات هستند اگرچه از جنس روئیدنی نباشد به برگ و ورق تشبیه می کند و همان لفظ را برای بیان آن امور و چیزها به کار می برد
سعدی می گوید :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار.

و به این طریق رابطه برگ را با قطعه ای از کاغذ بیان می کند. از اینجا کلمات «برگ» و «ورق» معنی ثانوی پیدامی کنند. «اوراق» یعنی قطعات کاغذ که دفتر از آنها ساخته می شود. حافظ می گوید :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد.

بعدها الفاظ «برگ» و «ورق» از مفهوم قطعه کاغذ نیز تجاوز می کنند و معنی عام جسم نازک و هموار را به خود می گیرند. ورق آهن، ورق طلا، زرورق، ورق مس و مانند آنها در زبان معمول و متداول می شود.

بسیاری از معانی مجازی کلمات از همین طریق حاصل می شود. «نرگس» معنی مجازی چشم پیدا می کند :

من آن فریب که در نرگس تو می بینم

بس آب روی که با خاک ره برآمیزد.

و کلمه «لعل» در معنی «لب» به کار می رود :

گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود؟

گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند.

و «سنبل» به معنی زلف می آید :

آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد

باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد.

اما در همین حال کلمات «نرگس» و «سنبل» و «لعل» معنی اصلی خود را به موازات معنی مجازی حفظ کرده اند .

کلمه «دل» با همین رابطه تشبیهی معنی «درون و مرکز» هر چیز را به خود می‌گیرد . دل ذره یعنی داخل و مغز آن :

دل هر ذره‌ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی .

«دل شب» یعنی میانه و قسمت وسط شب :

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود

تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

رابطه تشبیهی موجب استعمال بسیاری از لغات در معانی تازه می‌شود که گاهی یکسره از معنی اصلی خود دور می‌شوند. شباهت میان گیاهها و درختان و یا گلها و میوه‌ها و چیزهای دیگر ، با جانوران یا بعضی از اعضای آنها، معانی تازه‌ای برای الفاظ به وجود می‌آورد . «زبان گنجشگ» نام درختی است که دانه یا میوه‌اش به زبان آن پرنده می‌ماند . این معنی تازه بکلی مفهوم اصلی کلمه را از یاد برده است ، یعنی دیگر فارسی زبانان از شنیدن این کلمه مرکب تصور گنجشگ و زبان او را به خاطر نمی‌آورند ، بلکه تنها صورت درخت خاص را در ذهن تصویر می‌کنند . از این گونه کلمات در فارسی فراوان است و از آن جمله برای نمونه و مثال اینها را می‌آوریم :

نامهای گل و گیاه : تاج خروس ، گاوزبان ، زبان در قفا ، گاوچشم ، میمون ، سه پستان ، پیل گوش .

نامهای شیرینی و خوردنی : ساق عروس ، گوش فیل ، کعب الغزال .

اما بجز مشابعت ، روابط متعدد دیگری میان امور وجود دارد که موجب انتقال لفظی از يك معنی به معنی دیگر می‌شود .

از آن جمله است رابطه مجاورت ، خواه لفظی و خواه معنوی . مجاورت لفظی عبارت از آن است که دو لفظ در موردی پیوسته باهم به کار بروند ، به صورت

اضافه یا صفت. سپس یکی از آن دو برای اختصار حذف می‌شود و دیگری معنی مجموع را افاده می‌کند و به این طریق از اصل معنی خود منحرف می‌شود. مثال این مورد در فارسی کلمات «مہتر» و «خواجه» است. اولی در ترکیب «مہتر اصطبل» یعنی بزرگتر خدمتگاران چارپایان استعمال شده و سپس کلمه ثانی (مضاف الیه) از باب اختصار حذف شده و اولی که تنها معنی «بزرگتر» داشته در بیان معنی هر دو کلمه به کار رفته است، نتیجه آنکه امروز این کلمه دیگر معنی نخستین را از دست داده و تنها در مفهوم «خدمتگزار مأمور نگهداری دواب» استعمال می‌شود. خواجه نیز که قرن‌ها معنی رئیس و آقا داشته است بر اثر مجاورت در اصطلاح یا عنوان «خواجه حرم» کم کم معنی هر دو لفظ را به خود گرفته و چون صاحب این مقام یا منصب همیشه می‌بایست «خنثی» باشد کلمه خواجه معنی «خنثی» یافته است.

از این قبیل است کلمه «شام» به معنی «غذای شامگاه»، و «ماهانه» به معنی «مزد ماهانه» و «شهریه» به معنی «مقرری شهریه» یا آنچه در آخر هر ماه پرداخت و دریافت می‌شود، و «سواری» به معنی «اتومبیل سواری» و نظایر آنها.

دیگر رابطه عام با خاص، و خاص با عام است. کلمات «خورش» و «خوراک» هر دو معنی عام داشته‌اند، یعنی آنچه خوردنی است. اما امروز هر یک از این دو لفظ در معنی یک نوع خوردنی خاص استعمال می‌شود. عکس این است کلمه «آش» که اگر چه در اصل معنی خاص دارد و تنها به یک نوع خوردنی اطلاق می‌شود، در ترکیب «آشپز» معنی عام یافته است، یعنی کسی که همه نوع خوردنی را می‌پزد.

مثال دیگر کلمه «پول» است که نام کوچکترین سکه رایج بوده یعنی مسکوک مسی که صد و بیست عدد آن یک درهم ارزش داشته است. این کلمه به معنی اصلی اکنون متداول نیست و تنها در بعضی عبارتها و مثلها مانند «یک پول جگرک سفره قلمکار نمی‌خواهد» و «یک پول نمی‌ارزد» و «او را صورت یک پول کرد» هنوز بجا

مانده است . اما امروز معنی این کلمه تعمیم یافته و مطلق و جهی را که در خرید و فروش به کار می‌رود چه فلزی و چه کاغذی به ذهن القاء می‌کند .

روابط متعدد دیگری نیز موجب تحول معانی الفاظ می‌شود . از آن جمله است رابطه علت با معلول ، رابطه مقدمه با نتیجه ، رابطه نوع با جنس ، رابطه کلی با جزئی ، رابطه جزء با کل ، و مانند آنها . اما این‌ها از جمله علت‌های ذهنی است و چون در این بحث بیشتر به علت‌های اجتماعی نظر داشته‌ایم بحث در باره این نکته‌ها را به جای دیگر محول می‌کنیم .

اما مجاورت معنوی عبارت از آن است که دو معنی حسی یا عقلی همیشه با هم به ذهن بیاید و به این طریق لفظی که برای بیان یکی از آن دو به کار می‌رود معنی ثانوی را نیز دربر بگیرد . این گونه رابطه انواع گوناگون دارد . از آن جمله رابطه ظرف با مظروف خاص آن است .

الفاظ «جام» و «قدح» و «ساغر» و «مینا» که همه ظرف‌های خاص باده نوشی است کم کم معنی می‌وباده و شراب به خود می‌گیرد:

حاش لله که نی‌ام معتقد طاعت خویش

این قدر هست که گه‌گه قدحی می‌نوشم

یعنی يك قدح شراب .

جامی بده که باز به شادی روی شاه

پیرانه سر هوای جوانی است در سرم

یعنی يك جام باده .

دیگر رابطه جایگاه با جایگیر، یا مسکن با ساکن ، چنانکه شهر و بازار و

جهان به معنی مردمی که در آن ساکن هستند به کار برود:

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
بر او انجمن گشت بازار گاه

یعنی مردمان بازار گاه گرد او جمع شدند .

جهان را سراسر سوی داد خواند

همی بر خروشید و فریاد خواند

یعنی مردم جهان را . . .

«دل» به عقیده پیشینیان جایگاه عواطف و احساسات بود . از آنجاست که این لفظ به معنی «جرأت» و «عاطفهٔ محبت» منتقل شده و کلمه‌های «بیدل» و «پردل» و بیش از صدگونه ترکیبات مختلف را در فارسی پدید آورده است ، مانند : دلکش ، دلپذیر ، دلنشین ، دلربا ، دلاویز ، دل‌انگیز ، و دلدار و جز اینها . از جمله نکاتی که موجب تحول معانی الفاظ می‌شود مراعات آداب اجتماعی است از قبیل احترام از ذکر صفتی که متضمن شرم یا تحقیر باشد . رسم زشت اخته کردن مردان برای خدمت در حرمسرا ، در زمانهای قدیم معمول بوده است . اما چون ذکر این صفت را موجب تحقیر و تخفیف اشخاص می‌شمردند برای بیان این معنی الفاظ دیگری به کار می‌رفته که معنی صریح این صفت را در بر نداشته است . در قابوسنامه لفظ «خادم» که به معنی «خدمتگزار» است در این معنی به کار آمده است آنجا که می‌نویسد :

«و نیز خادم کردن عادت نکنی که این برابر خون کردن است ، از آنکه نسل مسلمانی از جهان کم کنی ... و اگر خادم باید خود خادم کرده به دست آر» .
برای مراعات همین آداب اجتماعی است که در روزگار گذشته بنده و زرخرید و خدمتگار را به نامهای محبت آمیز که معانی خویشاوندی داشته می‌خوانده‌اند . کاکا به معنی برادر است که بعد معنی بندهٔ سیاهپوست یافته ، و غلام پسر جوان است که باز در همین معنی به کار رفته ؛ و از این قبیل است کلمات «دده» با معنی اصلی «خواهر» ، و «کنیز» که در اصل دختر و دوشیزهٔ محترم بوده و سپس بندهٔ مؤنث را گفته‌اند . کلمات «ننه» و «بابا» که به خدمتگاران سالخورده خطاب می‌شود نیز از همین جمله است .

در ایران امروز ما يك زبان عام و مشترك هست که فارسی خوانده می‌شود و آن زبان رسمی و ادبی است که همهٔ مردمان این سرزمین، خاصه کسانی که خواندن و نوشتن می‌دانند، با آن آشنا هستند و آن را به کار می‌برند. اما در عرض فارسی چندین زبان محلی نیز وجود دارد که از آن جمله است: کردی، لری، بلوچی، گیلکی، مازندرانی، طالشی، تاتی، دزفولی، سمنانی و مانند آنها. این گونه زبان‌ها را لهجه می‌خوانیم.

این لهجه‌ها، به خلاف زبان فارسی، در کشور رواج عام ندارد یعنی هر يك تنها در ناحیهٔ محدودی از ایران متداول است. گذشته از این، بیشتر آنها زبان گفتار است، نوشته نمی‌شود و ادبیات ندارد.

بعضی از این لهجه‌ها هر يك در زمانی دارای آثار ادبی بوده‌است. از آن جمله به زبان طبری یا مازندرانی تا قرن پنجم شعر می‌گفته و کتاب می‌نوشته‌اند. دوبیتی‌های باباطاهر نیز نمونهٔ شعر یکی از لهجه‌های محلی است که در حدود همدان متداول بوده است. اما بعدها در مقابل رواج فارسی دری که زبان رسمی و مشترك همهٔ ایرانیان گردیده این لهجه‌ها تنزل کرده و دیگر در نوشتن به کار نرفته است.

تعریف زبان و لهجه به طریقی که از یکدیگر بکلی متمایز و مشخص باشند آسان نیست. لهجه دارای دو معنی مختلف است:

تعریف

یکی مفهومی که در زبان شناسی از آن اراده می‌شود و دیگر آن معنی که عامه از

این کلمه ادراک می‌کنند. در اصطلاح زبان‌شناسی همهٔ زبان‌هائی که از اصل واحدی آمده و در يك کشور رواج دارد لهجه خوانده می‌شود، و فراوانی شمارهٔ گویندگان یا اهمیت ادبی و سیاسی در این نام گذاری شرط نیست. به این اعتبار فارسی و نظری و سمنانی و چندین زبان دیگر که امروز در ایران متداول است یا در زمان‌های پیشین معمول بوده و اکنون متروک شده است همه «لهجه‌های ایرانی» خوانده می‌شود.

اما در ذهن عامه میان زبان‌ها از جهت اهمیت فرق گذاشته می‌شود. سمنانی لهجه است زیرا که قلمرو آن بسیار کوچک و محدود است، و فارسی، زبان است به این دلیل که نزد گروهی بزرگ‌تر و در سرزمینی وسیع‌تر رواج دارد. این تصور البته مقبول زبان‌شناس نیست و در بحث علمی اعتباری ندارد.

اما لهجه‌های گوناگون از کجا پدید می‌آید؟ زبان، چنانکه سبب تفرقه می‌دانیم، پیوسته در حال تحول و تغییر است و هیچ زبانی در طی زمان به يك حال و يك صورت نمی‌ماند. چون قومی که در سرزمین واحدی سکونت دارند با هم آمد و شد و ارتباط کامل داشته باشند زبان ایشان به صورت واحدی تحول می‌یابد. اما هرگاه ارتباط طوایف مختلف گسیخته شود در هر محل و نزد هر طایفه این تحول صورت دیگری می‌گیرد.

در زمان‌های پیشین که وسایل ارتباط بسیار نبود اغلب طوایف و مردم ولایت‌های مختلف از یکدیگر جدا می‌ماندند و کم‌کم زبان ایشان در طی زمان با هم اختلاف می‌یافت. (این نکته از اینجا تأیید می‌شود که در همهٔ کشورها غالباً خط فاصل میان لهجه‌های مختلف موانع طبیعی مانند دریا و رود بزرگ و کوه‌های عبور ناپذیر است که میان مناطق مختلف وجود دارد). نبودن تعلیم و تربیت نیز این جدائی و تفرقه را شدیدتر می‌کرد.

از اینجا است که در هر زبانی يك دوران تفرقه وجود دارد. یعنی همیشه قومی که به زبان واحدی گفتگو می‌کردند چون در سرزمین پهناوری پراکنده می‌شدند و

از هم جدا می‌ماندند پس از چندی زبان ایشان به لهجه‌های گوناگونی تقسیم می‌شد. روش حکومت ملوک طوایف نیز یکی از موجبات این جدائی بود. مشکلات و موانع سیاسی و اقتصادی که به سبب اختلاف حکومت در روابط میان ولایت‌های مختلف به وجود می‌آمد مردم آن ولایت‌ها را از هم جدا می‌کرد و سبب می‌شد که تحول و تکامل زبان در هر ولایت به طریق دیگری انجام بگیرد.

زبان مشترک اما مردم هم‌نژاد و هم‌زبان که در سرزمینی پراکنده می‌شوند ناچار باید با هم روابطی داشته باشند. این روابط هم اجتماعی، هم اقتصادی و هم فرهنگی است. برای این گونه روابط وسیله واحد و مشترکی لازم است. پس باید یک زبان را همه بیاموزند و آن را وسیله روابط اقتصادی و فرهنگی قرار دهند. این زبان مشترک همیشه یکی از همان لهجه‌های مختلفی است که از زبان اصلی مشتق و منشعب شده است.

اما کدام یک از شعبه‌های یک زبان که در حکم فرزندان یک پدرند انتخاب می‌شود؟ البته لهجه‌ای که به سببی بر لهجه‌های دیگر تفوق داشته باشد. مثلاً شهری که مرکز بازرگانی است و مردم آبادی‌های اطراف برای داد و ستد در آنجا جمع می‌شوند، لهجه آن شهر وسیله تفهیم و تفاهم مردمی که به لهجه‌های گوناگون سخن می‌گویند قرار می‌گیرد. مثال چنین موردی لهجه عربی مکه است که مرکز بازرگانی و داد و ستد طوایف مختلف عرب بود و بیابان‌گردان تازی که از هر گوشه عربستان در آنجا جمع می‌شدند ناچار برای روابط میان خود لهجه آن شهر را به کار می‌بردند.

گاهی برتری یک لهجه به سبب تفوق سیاسی است. یکی از ولایت‌های کشور قدرت بیشتری کسب می‌کند و بر ولایت‌های دیگر کم یا بیش تسلط می‌یابد. مردم نواحی دیگر لهجه آن ولایت را برای روابط اجتماعی و اقتصادی می‌آموزند. مثال این مورد رواج فارسی دری در ایران پس از اسلام است. چنانکه می‌دانیم نخستین دولت‌های مستقل ایران بعد از استیلای عرب در خراسان برپا شد. پس

فارسی دری که یکی از لهجه‌های شمال آن سرزمین بود در کارهای اداری و کشوری به کار رفت و کم‌کم زبان مشترك همهٔ ایرانیان شد. شاید اگر نخستین دولت قوی ایرانی در قسمت دیگری از این سرزمین بنیاد شده بود لهجهٔ آن قسمت رواج می‌یافت و زبان مشترك ایرانیان می‌گردید.

وسعت يك لهجه و مشتمل بودن آن را بر آثار علمی و ادبی فراوان نیز یکی از علت‌های تفوق آن بر لهجه‌های دیگر شمرده‌اند. اما باید دانست که این صفت نتیجهٔ دو عامل دیگر است. چون لهجهٔ ناحیه‌ای به سبب قدرت حکومت، یا به علت آنکه آن ناحیه مرکز رفت و آمد و داد و ستد شده‌است رونق گرفت البته سخنوران و نویسندگان نیز آنرا برای بیان معانی خود برمی‌گزینند و به این طریق آن لهجه وسعت و غنائی می‌یابد و مستعد و مناسب بیان مقاصد علمی و ادبی می‌گردد.

لهجه‌های محلی که به این طریق مقام زبان مشترك طوایف مختلف يك کشور را یافته است دیگر به نقطه و محل خاصی وابسته نیست، زیرا که چون از حدود کوچک خود تجاوز کرده و در سرزمین

وسیع‌تری رایج شده است از لهجه‌های محلی دیگر لغات و اصطلاحات بسیار اقتباس می‌کند و پیوسته بر شمارهٔ الفاظ و تعبیرات آن افزوده می‌شود. بسا که لهجهٔ اصلی در آبادی یا ناحیه‌ای که مرکز آن بوده است به همان صورت نخستین می‌ماند و بسیاری از اختصاصات خود را نگه می‌دارد و زبان مشترکی که از آن حاصل شده است در تحول و تکامل به راه دیگر می‌رود و با آن متفاوت می‌شود.

به این طریق در زبان مشترك کم‌کم مجموعه‌ای از لغات و اصطلاحات لهجه‌های مختلف فراهم می‌گردد و از آن زبانی پدید می‌آید که متعلق به همهٔ مردم و طوایف مختلف يك کشور است و به هیچ نقطه یا ولایت خاصی از کشور وابستگی ندارد.

تحول زبان مشترك نیز با تحول لهجه‌های محلی مختلف است. ثبت لغات و اصطلاحات در آثار ادبی و فرهنگ‌ها، و تعلیم و تعلم، و تدوین قواعد دستور موجب

می‌شود که زبان رسمی بسیار کمتر و دیرتر تغییر پذیرد و حال آنکه لهجهٔ محلی چون دارای ضابطه‌ای نیست و تنها در گفتار بکار می‌رود بیشتر دستخوش تحول است .

زبان فارسی دری در طی هزار سال اخیر تغییر و تحول بسیار نیافته است چنانکه امروز ما زبان شاهنامه را که نزدیک هزار سال از سرودن آن می‌گذرد به آسانی می‌خوانیم و معانی آنرا در می‌یابیم . اما لهجه‌های محلی مانند طبری و کردی امروز بی‌شک با صورتی که در زمان فردوسی داشته بکلی متفاوت شده‌است .

زبان مشترك در آثار ادبی و نوشته‌های رسمی به کار می‌رود و يك اشتباه برگزیدگان قوم که با خواندن و نوشتن سروکار دارند با آن

آشنا هستند ، اما لهجه‌های محلی در دهکده‌ها و ولایت‌های دورتر میان روستائیان و کارگران متداول است . از اینجاست که اغلب این تصور در ذهن عامه حاصل می‌شود که زبان مشترك صورت درست و اصلی زبان است و لهجه‌های محلی از آن مشتق شده و در تداول عوام دیگرگون و فاسد گردیده است .

این تصور خطای محض است . چنانکه گفته شد زبان ادبی نیز یکی از لهجه‌های مختلف است که از يك زبان اصلی منشعب شده‌اند و با آنها نه رابطهٔ پدری بلکه نسبت برادری دارد . لهجه‌های لری و سمنانی و بلوچی از فارسی دری مشتق نشده‌اند ، بلکه همهٔ آنها در عرض یکدیگرند و اصل واحدی دارند که به حکم تحول زبان از آن منشعب شده و هر يك به طریقی تغییر یافته‌اند .

بنا بر این لهجه‌های محلی ایران را با فارسی نباید سنجدید بلکه همهٔ آنها و فارسی را به اصل مشترکی که داشته‌اند باید راجع کرد و به حسب آن اصل میان این مشتقات روابطی به دست آورد .

همچنانکه پراکندگی طوایف يك قوم و نبودن یا کم بودن ارتباط دوران وحدت میان ایشان سبب می‌شود که در زبان‌شان تفرقه‌ای ایجاد شود و يك زبان به لهجه‌های متعدد و مختلف تقسیم گردد ، ایجاد ارتباط میان مردم

شهرستان‌ها و آبادی‌های يك کشور نیز موجب نزديك شدن لهجه‌ها و وحدت زبان است .

پديد آمدن زبان مشترك همیشه مقدمهٔ اين وحدت است . کسانی که به يك لهجهٔ محلی گفتگو می‌کنند چون با دانش و ادب آشنا شوند می‌کوشند که اندیشه‌های خود را به زبان رسمی و عام کشور بنویسند تا میدان رواج آن وسیع‌تر باشد. در شهرستان‌های ایران همیشه لهجه‌های گوناگون متداول بوده است . مردم شیراز در قرن‌های هفتم و هشتم به زبان محلی شیرازی سخن می‌گفته‌اند . اما سعدی و حافظ آثار گرانبهای خود را به آن لهجه ننوخته‌اند . نمونهٔ لهجهٔ شیرازی در آثار سعدی بیتی است در گلستان و مصراع‌هایی در یکی از قصاید ملمع او . در دیوان حافظ نیز غزل ملمعی هست که چند مصراع آن به لهجهٔ شیرازی است . این سخنوران بی‌شبهه در خانه و بازار به همان لهجه گفتگو می‌کرده‌اند. اما زبان شاعری و نویسندگی ایشان فارسی دری بوده است . اوحدی اصفهانی که در نیمهٔ اول قرن هشتم می‌زیسته است نیز چند غزل به «زبان اصفهانی» دارد که امروز مردم اصفهان از فهم معانی آن عاجزند . اما دیوان بزرگ غزلیات او به فارسی دری است . هم‌ام تبریزی غزلی به لهجهٔ تبریز دارد و از آنجا می‌توان دریافت که مردم تبریز در قرن هفتم به یکی از لهجه‌های ایرانی که با فارسی دری تفاوت داشته است سخن می‌گفته‌اند . شاه قاسم انوار هم که از مردم همان شهر در قرن نهم است چند غزل به این زبان دارد .

غرض آنکه چون زبان فارسی دری مقام زبان ادبی و رسمی کشور یافته بود مردم شهرستان‌های دیگر ، اگر چه به لهجه‌های دیگر ایرانی متکلم بودند، همه فارسی می‌آموختند و آنرا وسیلهٔ بیان اندیشه‌های خود قرار می‌دادند .

اندك اندك فارسی دری رواج بیشتر یافت و در بسیاری از شهرها جانشین زبان محلی گردید . اما در دهکده‌ها که مردم آن با خواندن و نوشتن آشنا نبودند همان لهجه‌های محلی به جا ماند و رواج و تأثیر فارسی کمتر و کندتر انجام گرفت .

در دوره ما که آموزش توسعه بیشتری یافته است، و گذشته از آن رادیو و سینماهای گویا و روزنامه و کتاب همه به زبان رسمی کشور است لهجه‌های محلی به سرعت رو به نابودی می‌رود و جریان وحدت زبان که از قرن‌ها پیش آغاز شده و به تدریج پیش رفته است اکنون ممکن است در مدتی کوتاه چنان سریع شود که سراسر کشور را فرا بگیرد.

اکنون که بر اثر عوامل متعدد همه لهجه‌های محلی در شرف لزوم جمع آوری و ثبت لهجه‌ها نابود شدن است باید در جمع آوری و ثبت آنها اهتمام بیشتری به کار برود، زیرا بیم آن است که این فرصت فوت شود و دیگر مجال این تحقیق و مطالعه نباشد.

جمع آوری و ثبت لهجه‌های محلی فواید متعدد دارد. اما برای آنکه آن فواید حاصل شود لازم است اصول و قواعد علمی که دانشمندان بزرگ زبان‌شناسی در یک قرن اخیر به تجربه یافته و وضع کرده‌اند در این کار مراعات شود.

طرح تحقیق در لجه های محلی

هر چه فارسی دری که از قرن سوم به بعد زبان رسمی و ادبی ایران شده بود بیشتر رواج یافت از قدر و شأن زبان‌های گوناگون محلی بیشتر کاست. بسیاری از لهجه‌های محلی ایران ادبیاتی داشت که غالب آنها نوشته نمی‌شد و تنها در ذهن و یاد گویندگان لهجه‌ها می‌ماند و به دیگران انتقال می‌یافت. به این سبب نام و نشان این سخنوران محلی به جانمانده است. با این حال گاهی در کتاب‌های تاریخ و جغرافیا، خاصه تاریخ‌های خاص شهرستان‌ها، ذکری از این شاعران می‌توان یافت. از آن جمله نام محمدبن سعید در کتاب تاریخ بیهق آمده است که به زبان بیهقی شعر می‌سروده است. از سخنوران مازندران نیز نام چند تن مانند «مسته‌مرد» و مرزبان بن رستم و دیگران با نمونه‌ای از شعرهای ایشان در تاریخ طبرستان ذکر شده است.

زبان طبری تا اواخر قرن چهارم زبان ادبی بوده است و به آن شعر می‌گفته و کتاب می‌نوشته‌اند. اما دو قرن بعد که فارسی دری زبان رسمی و ادبی کشور شده و در همه جا رواج یافته بود دیگر زبان طبری به مقام لهجه محلی تنزل یافت، چنانکه مترجمان مرزبان نامه معروف که این کتاب را به فارسی دری ترجمه کردند از زبان اصلی آن یعنی طبری با اوصاف «الفاظ رکیک» و «لغت نازل» و «عبارت سافل» یاد می‌کنند.

اما زبان‌های محلی همیشه نزد عامه هر شهرستان همچنان رواج داشته است.

شمس قیس رازی تعجب کرده است از اینکه عامه مردم «عراق» یعنی ناحیه مرکزی ایران به شعرهای شیوا و دلاویز «دری» توجهی ندارند و از سرودها و شعرهایی که به زبان محلی ایشان ساخته شده است بیشتر لذت می‌برند. اینکه شاعران بزرگی مانند سعدی و حافظ و اوحدی و همام و دیگران گاهی غزلی یا ابیات و مصراع‌هایی به زبان محلی سروده‌اند خود دلیل آن است که این گونه سرودها در زمان ایشان مقبول عام بزرده و خواهان داشته است. کم‌کم در مقابل زبان فصیح رسمی که دری خوانده می‌شد و آموختن و به کار بردن آن محتاج تحصیل و تعلم بود زبان‌های محلی، که آن‌ها را به لفظ عام پهلوی یا فهلوی می‌نامیدند، «زبان طبیعی» و وسیله «بیان احساس» شمرده شد، آواز بلبل را که از تکلف آموختن آسوده بود به «گلبانک فهلوی» تعبیر می‌کردند و «پهلوی خوانی» در آثار سخنوران زبردست قرن‌های هشتم و نهم به معنی «بیان طبیعی عواطف» آمده است.

اما با همه این احوال تحقیق در لهجه‌های محلی و ثبت لغات و اصطلاحات هر ناحیه در ایران هرگز رسم نبوده است. زبان عامه را قابل آن نمی‌شمرده‌اند که درباره‌اش بحث کنند و ادیبان در شأن خود نمی‌دانستند که به این کار پردازند. اطلاعاتی که از زبان‌های محلی ایران در روزگار پیشین داریم تنها همان هاست که در کتاب‌های جغرافیای قرن‌های نخستین اسلامی که به زبان عربی نوشته شده آمده است و بعضی نکته‌ها که از کتاب‌های فارسی و نمونه‌های شعر محلی در دیوان شاعران معروف و تذکره‌ها به دست می‌آید.

از آنچه جغرافیا نویسان ذکر کرده‌اند نام بیش از سی لهجه محلی ایرانی رامی‌توان دریافت که پیش از این فهرست مختصری از آن‌ها را در ضمن مقاله «زبان ایران» درج کرده‌ایم.



اما تحقیق دقیق علمی درباره لهجه‌های ایرانی کاری است که اروپائیان از يك قرن پیش آغاز کردند. نخست این تحقیقات بیشتر جنبه کنجکاوی جهانگردی

داشت و سپس که «زبان‌شناسی» تکامل یافت و از جمله دانش‌های تجربی و دقیق قرار گرفت دانشمندان و خاورشناسان به تحقیق درباره لهجه‌های محلی ایران پرداختند. بیش از صد و بیست لهجه ایرانی تاکنون مورد تحقیق و مطالعه خاورشناسان اروپائی قرار گرفته است و درباره این لهجه‌ها مقالات و رسالات و کتاب‌هایی نوشته‌اند که شماره آن‌ها از دویست می‌گذرد. فهرستی از این مقالات و کتاب‌ها در دفتر اول مجله «فرهنگ ایران زمین» (فروردین ۱۳۳۲) درج شده است.

اما این مطالعات چون جدا جدا انجام گرفته و غالباً در فرصت کم و با وسایل مختصر فراهم شده هنوز وافی به مقصود نیست و از روی آنها نمی‌توان درباره لهجه‌های ایرانی که امروز در این کشور متداول است حکم قطعی کرد.

بعضی از این تحقیقات بسیار مختصر است و بعضی دیگر، چون به شتاب تمام انجام گرفته و محقق اهل زبان نبوده است، خالی از خطا نیست. همه محققان اروپائی هم با اصول علمی این رشته آشنائی کامل نداشته‌اند. از این رو می‌توان گفت که هنوز کار تحقیق در لهجه‌های ایرانی امروز چنانکه باید انجام نگرفته است. شرط اصلی برای آنکه مطالعات لهجه‌شناسی سودمند باشد آن است که از روی نظم و قاعده مرتب و واحدی انجام بگیرد.

اغراضی که در این تحقیق وجود دارد و نتایج و فوایدی که می‌توان از آن حاصل کرد متعدد است؛ از آن جمله است فواید زبان‌شناسی و فواید تاریخی و جامعه‌شناسی و شناخت طبقات گوناگون اجتماع و مانند آن‌ها.

در قسمت «زبان‌شناسی» پس از آشنائی با الفاظ و طرز ترکیب جمله و نکات دستوری هر لهجه می‌توان آن‌ها را با هم مقایسه کرد و چون چنانکه در مقاله پیش گفتیم لهجه‌های مختلف یک زبان غالباً از اصل واحدی منشعب و متفرع شده است از روی این مقایسه می‌توان به چگونگی تحول زبان و طرز تفرع لهجه‌ها از یکدیگر پی‌برد و قواعد دقیق استخراج کرد. به دست آوردن لغات اصیل که در زبان رسمی و ادبی مهجور و متروک شده است نیز یکی از فواید این تحقیق است.

در قسمت تاریخی و جامعه‌شناسی می‌توان چگونگی مهاجرت طوایف را از نقطه‌ای به نقطه دیگر و طرز تشکیل اجتماعات کشور را از روی تحقیق در لهجه‌ها و زبان‌های ایشان دریافت. برای مثال می‌گوئیم که قوم بلوچ یکی از اقوام شمالی ایران است که روزگاری در کناره‌های شمال شرقی و مشرق دریای خزر سکونت داشته‌است. در شاهنامه نشان ایشان را در شمال خراسان امروزی می‌یابیم و در قرن‌های پنجم و ششم هجری در حدود کرمان بوده و سپس کم‌کم فرود آمده و تا کناره‌های بحر عمان را فرا گرفته‌اند. زبان بلوچی نیز از گروه لهجه‌های شمالی ایران شمرده می‌شود اگر چه اکنون آن قوم در جنوبی‌ترین نقطه ایران سکونت دارد.

از مجموع مطالعات درباره زبان‌ها و لهجه‌های يك کشور جغرافیای
جغرافیای
 زبان فراهم می‌شود که شامل نکات و فواید متعدداست و از آن در
 تحقیق از مسائل مربوط به زبان و فرهنگ و جامعه‌شناسی استفاده
 بسیاری می‌توان کرد.

این نوع مطالعه سالهاست که در بعضی از کشورهای جهان مانند فرانسه و سویس و اخیراً در امریکای شمالی با اصول علمی انجام گرفته و دانشمندان در این کار تجارب بسیار حاصل کرده‌اند و از آنها سرمشق باید گرفت.

نتیجه‌ای که از تجارب دانشمندان در این زمینه به دست آمده
روش تحقیق
 این است که باید گروهی را نخست تعلیم داد و اصول زبان‌شناسی را به ایشان آموخت و سپس این گروه را از روی نقشه و طرحی که بیشتر فراهم شده است به شهرها و آبادی‌ها فرستاد تا همه با يك روش کار کنند و نتیجه کارشان قابل تطبیق و مقایسه با یکدیگر باشد.

در این تحقیق اکنون از آلات و ابزارهای جدید مانند دستگاه ضبط صوت و عکاسی و فیلم نیز باید استفاده کرد و چون همه اسناد و مدارك لازم فراهم گردید و در يك جا جمع شد متخصصان و اهل فن با فراغ خاطر به مطالعه و تحقیق در

آنها می‌پردازند.

اما پیش از آنکه این کار انجام بگیرد برای آنکه بتوان دانست تحقیق اجمالی کدام نقاط برای این تحقیقات مهم‌تر است و نظری کلی دربارهٔ انواع زبان‌ها و لهجه‌های متداول به دست بیاید باید به تحقیق اجمالی قناعت کرد سپس اگر میسر باشد این تحقیق را می‌توان بسط داد.

مطالعه در لهجه و زبان شامل سه قسمت اصلی است. اول چگونگی تلفظ و ادای حروف و اصوات. دوم مجموعه لغات. سوم ساختمان و ترکیب کلمات که شامل نکات صرفی و نحوی است.

برای آنکه کسی بتواند کیفیت تلفظ حروف را در لهجه‌ای بخوبی تشخیص بدهد و آنرا به طریقی وصف کند که برای دیگران، یعنی کسانی که آنرا نشنیده‌اند، قابل ادراک باشد نخست باید اصول و قواعد زبان‌شناسی توصیفی را بیاموزد.

برای بحث در ساختمان کلمات و چگونگی ترکیب آنها نیز اطلاع کافی از اصول زبان‌شناسی تطبیقی لازم است. اما گرد آوردن مجموعه لغات با قطع نظر از نکته‌های دیگر کاری آسان‌تر است و همهٔ کسانی که به این تحقیق دلبستگی دارند می‌توانند در آن شرکت کنند.

با این حال، برای آنکه این مطالعه ثمر بخش باشد مراعات نکات خاصی لازم است.

اکنون ما به این قسمت که آسان‌تر است می‌پردازیم و هرگاه عدهٔ کافی از خوانندگان را به این تحقیق علاقه‌مند یافتیم در آینده مختصری از قواعد و اصول علمی را که برای مطالعه در دو قسمت دیگر لازم است درج خواهیم کرد و خوانندگان عزیز را به شرکت در این مطالعهٔ سودمند دعوت می‌کنیم.

پژوهنده کسی است که به تحقیق دربارهٔ لهجه‌ای علاقه‌مند باشد
پژوهندگان و بخواهد در مدتی کوتاه که به مأموریت یا گردش به محلی

رفته‌است درباره‌ی طرز تکلم مردم و لغات متداول در آن محل تحقیق و مطالعه‌ای به عمل بیاورد .

یا آنکه در شهر است و کسان و خویشانی از مردم یکی از آبادی‌های دورتر دارد که به لهجه‌ی خاصی سخن می‌گویند و از ایشان درباره‌ی لغات و اصطلاحات آن لهجه پرسش‌هایی می‌کند .

یا خدمتگاری دارد که از نقطه‌ی دیگری آمده و به لهجه‌ی محل خود متکلم است و هرگاه مجالی دست بدهد از او درباره‌ی زبانش تحقیق می‌کند .

ممکن است خود پژوهنده اهل آبادی مورد مطالعه باشد و زبان یا لهجه‌ی آن محل را بداند . اما البته بهتر است که به دانسته‌های خود اکتفا نکند و همیشه کسی را که دارای شرایط لازم باشد برای این مطالعه برگزیند . بی‌تردید آشنائی خود او با لهجه‌ی مورد بحث به این تحقیق بسیار کمک خواهد کرد .

وضع اجتماعی و شغل و تحصیلات پژوهنده در نتیجه‌ی تحقیق مؤثر است بنابراین همه‌ی کسانی که در این مطالعه شرکت می‌جویند نخست باید خود را به شرح ذیل معرفی کنند :

۱ - نام ...

۲ - سن ...

۳ - تحصیلات ...

۴ - مسکن اصلی ...

۵ - محل اقامت کنونی (شهر) ...

۶ - آیا خودشان با لهجه‌ی مورد تحقیق آشنائی دارند ؟

گویندگان
مراد از گوینده در اینجا کسی است که به لهجه‌ی خاصی سخن می‌گوید و منظور پژوهنده کسب اطلاعاتی درباره‌ی زبان یا لهجه‌ی او است . بهتر است گوینده از میان کسانی انتخاب شود که اولاً سواد نداشته باشند . زیرا کسانی که با خواندن و نوشتن آشنا می‌شوند لغات زبان ادبی و رسمی کشور

را می آموزند و در گفتگو، خاصه اگر با مردمان تحصیل کرده سرو کار داشته باشند، می کوشند که بجای لغات محلی اصطلاحات « لفظ قلم » را به کار ببرند. ثانیاً تا حدود بیست سالگی در شهر یا آبادی خود به سر برده باشد. زیرا که عادت سخن گفتن تا این سن بکلسی تکمیل می شود. کسانی که در سن کمتر، از آبادی خود بیرون آمده و به شهر رفته اند به اصطلاحات شهری آشنا هستند و بسیاری از لغات محلی خود را فراموش کرده اند.

بنابراین دربارهٔ گوینده یعنی کسی که لهجه اش مورد مطالعه است اطلاعات

ذیل را باید افزود :

۱ - نام ...

۲ - سن ...

۳ - سواد ...

۴ - شغل ...

۵ - تا چند سالگی در محل خود اقامت داشته است ؟

۶ - آیا پدر و مادرش از مردم همان محل بوده اند ؟

دربارهٔ محلی که لهجهٔ آن مورد تحقیق است نیز اطلاعات دقیق

محل

لازم است. بهتر آن است که تا می توانیم محل را با دقت بیشتر

تعیین کنیم؛ یعنی نام آبادی و ده کوچکی که مسکن گوینده است بر نام شهرستان یا ناحیه ترجیح دارد. بهتر بگوئیم: نباید در تعیین محل نوشته شود: گیلان یا مازندران یا کردستان. بلکه باید نام ده یا آبادی مانند رستم آباد، خجیر کلا، بالاده و مانند آنها قید شود.

اما لازم است که پس از ذکر نام آبادی نوشته شود که جزء کدام بخش یا شهرستان است و اگر ممکن باشد فاصلهٔ آن تا شهر یا قصبهٔ معروف و نسبت جهت آن آبادی با نقطهٔ مذکور قید گردد. مثلاً نوشته شود در بیست کیلومتری مشرق مشهد، یا ده کیلومتری جنوب بیرجند. پس اطلاعاتی که دربارهٔ محل لازم است

از این قرار است :

- ۱ - نام آبادی ...
- ۲ - جمعیت تقریبی ...
- ۳ - جزء بلوک یا شهرستان ...
- ۴ - فاصله با شهر یا قصبه ، با ذکر جهت ...

برای آنکه نتیجه این تحقیق سودمند باشد البته باید با دقت تمام طرز نوشتن کلمات و اصوات را با الفبای خاصی که همه دقایق در آن مراعات شده باشد ثبت کنیم . اما این کار محتاج آن است که پژوهنده نخست با اصول تلفظ و علامات خط فنی آشنائی کامل داشته باشد ، و گرنه ممکن است همین دقت موجب اشتباه بیشتری بشود .

در آینده بحثی دربارهٔ مخرج‌های حروف و انواع آن و علامت‌هایی که برای ثبت هر يك به کار باید برد درج خواهیم کرد . اما اکنون برای شروع کار بهتر است که از این دقت چشم‌پوشیم و همین خط فارسی را که همه با آن آشنائی دارند به کار ببریم . ولی در نوشتن همین خط هم نکته‌های ذیل را مراعات باید کرد :

- ۱ - روی حرف‌ها با دقت زبر و زیر و پیش بگذاریم .
- ۲ - تنها حرف‌هایی را بنویسیم که به تلفظ در می‌آید . مثلاً کلمه‌ای مانند «تو» فارسی را اگر چنانکه معمول است بنویسیم ممکن است حرکت آخر آن مانند «او» خوانده شود پس بهتر آن است که این‌گونه کلمات را که آخر آنها ضمه است چنین ثبت کنیم «ت» ، یعنی حرف ت تنها بنویسیم و ضمه روی آن بگذاریم .
- ۳ - حرف‌هایی را که خوانده نمی‌شود بنویسیم . مثلاً اگر کلمه «خواهر» مانند تلفظ تهران ادا می‌شود ، حرف «واو» را از آن حذف کنیم و چون «خاهر» بنویسیم . اما آنجا که حرف واو در تلفظ این کلمه ظاهر می‌شود نوشتن آن لازم است .
- ۴ - غین و قاف اگر در تلفظ آن آبادی با هم فرق دارند به دو صورت باید نوشته شود . اما اگر تلفظ هر دو حرف یکسان است همیشه به صورت «ق» نوشته

شود. همچنین سایر حرف‌های مشابه.

اکنون برای شروع کار مجموعه‌ای از لغات را که با دقت فراهم پرسش‌نامه (۱) شده و شامل کلماتی است که در همه لهجه‌ها وجود دارد و فهماندن آنها به مردم عامی و یافتن معادل آنها در زبان هر کس آسان است درج می‌کنیم.

بهرتر آن است که همه این لغت‌ها مرتب و با ذکر شماره در پاسخ نوشته شود. اما اگر یافتن بعضی از آنها دشوار باشد ممکن است جای آنها را سفید گذاشت.

پژوهنده باید دقت کند تا کلمه درستی را که معادل پرسش چند سفارش اوست به دست بیاورد. برای این تحقیق شتاب نباید کرد و اگر یکبار در درستی پاسخ گوینده شکی حاصل شد باید پرسش را وقت دیگر تکرار کرد تا به صحت آن یقین حاصل شود.

برای این تحقیق شکیبائی و ملایمت بسیار لازم است. باید کوشش کرد که گوینده مقصود پژوهنده را درست درک کند. در بسیاری از موارد شاید نشان دادن چیزی که نام آن مورد پرسش است سودمند باشد.

اما ممکن است شما کاسه‌ای را به کسی نشان بدهید و بپرسید که این را به زبان او چه می‌گویند. او به جای کلمه‌ای که به معنی کاسه است کلمه‌ای جواب بدهد که معنی عام «ظرف» داشته باشد. برای اطمینان از اینکه اشتباهی رخ نداده است باید پرسش را تکرار کرد و ظرف‌های دیگری مانند «کوزه و دیگ» را نشان داد تا معلوم شود که برای همه کلمه کلی و عام را می‌گویند یا لفظی که ادا کرده درست نام آن ظرف خاص است.

اینک مجموعه لغات

۱ - پدر	۴ - خواهر	۷ - فرزند (اولاد)
۲ - مادر	۵ - پسر	۸ - عمو
۳ - برادر	۶ - دختر	۹ - دائی

۶۲ - تگرگ	۳۶ - زمین	۱۰ - عمه
* ۶۳ - رو خانه	۳۷ - خورشید	۱۱ - خاله
۶۴ - چشمه	۳۸ - آفتاب	۱۲ - جد
۶۵ - قذات	۳۹ - اه	۱۳ - جده
۶۶ - جوی	۴۰ - مهتاب	۱۴ - برادرزاده
۶۷ - چاه	۴۱ - ساره	۱۵ - خواهرزاده
۶۸ - کوه	۴۲ - صبح	۱۶ - نوه
۶۹ - دره	۴۳ - ظهر	۱۷ - زن
۷۰ - تخته سنگ	۴۴ - عصر	۱۸ - شوهر
۷۱ - قله - تیغ کوه	۴۵ - شب	۱۹ - پدر زن
۷۲ - ریگ	۴۶ - وقت غروب	۲۰ - پدر شوهر
۷۳ - گرد - غبار	۴۷ - نیم شب	۲۱ - مادرزن
* ۷۴ - مس	* ۴۸ - باد	۲۲ - مادرشوهر
۷۵ - آهن	۴۹ - آتش	۲۳ - داماد
۷۶ - طلا	۵۰ - خاك	۲۴ - عروس
۷۷ - نقره	۵۱ - آب	۲۵ - بیوه
۷۸ - سرب	۵۲ - دود	۲۶ - پسرعمو
۷۹ - جیوه	۵۳ - هوا	۲۷ - دخترعمو
۸۰ - گوگرد	۵۴ - رعد	۲۸ - خانواده
۸۱ - قلع	۵۵ - برق	۲۹ - خویش (قوم)
۸۲ - نمك	۵۶ - ابر	۳۰ - پیرمرد
۸۳ - درخت	۵۷ - روشنائی	۳۱ - پیرزن
۸۴ - تنه درخت (ساقه)	۵۸ - تاریکی	۳۲ - خواهر زن
۸۵ - شاخه	۵۹ - سایه	۳۳ - خواهر شوهر
۸۶ - ریشه	۶۰ - باران	۳۴ - جاری (زن برادرشوهر)
۸۷ - برگ	۶۱ - برف	* ۳۵ - آسمان

۱۴۰ -- هوش	۱۱۴ - باقلا	۸۸ - جوانه
۱۴۱ - مرغ (ماکیان)	۱۱۵ - بادام	۸۹ - شکوفه
۱۴۲ - خروس	۱۱۶ - سیب	۹۰ - گل
۱۴۳ - جوجه	۱۱۷ - زردآلو	۹۱ - میوه
۱۴۴ - روباه	۱۱۸ - هلو	*
۱۴۵ -- گرگ	۱۱۹ - آبالو	۹۰ - بید
۱۴۶ -- کبوتر	۱۲۰ - آلو	۹۳ - نارون
۱۴۷ - کلاغ (زاغ)	۱۲۱ - انجیر	۹۴ - عرعر
۱۴۸ - گنجشک	۱۲۲ -- انگور	۹۵ - کاج
۱۴۹ - مگس	۱۲۳ - انار	۹۶ - سرو
۱۵۰ - پشه	۱۲۴ - به	۹۷ - زبان گنجشک
۱۵۱ - کبک	۱۲۵ - گلابی	۹۸ - چنار
۱۵۲ - شپش	۱۲۶ - درخت انگور (رز)	۹۹ - بیدمشک
۱۵۳ - مورچه	*	۱۰۰ - شمشاد
۱۵۴ - زنبور	۱۲۷ - اسب	۱۱ - سفیدار
*	۱۲۸ - مادریان	۱۰۲ - بیشه (درخت زار)
۱۵۵ - سر	۱۲۹ - کره (اسب)	۱۰۳ - جنگل
۱۵۶ - گردن	۱۳۰ - قاطر (استر)	*
۱۵۷ - صورت (چهره)	۱۳۱ - خر (الاغ)	۱۰۴ - گندم
۱۵۸ - پیشانی	۱۳۲ - گاو	۱۰۵ - جو
۱۵۹ - ابرو	۱۳۳ - گوسفند	۱۰۶ - گاه
۱۶۰ - چشم	۱۳۴ - ورزا (گاونر)	۱۰۷ - علف
۱۶۱ - مژه	۱۳۵ - بز	۱۰۸ - خوشه
۱۶۲ - گوش	۱۳۶ - بره	۱۰۹ - ارزن
۱۶۳ - بینی (دماغ)	۱۳۷ - زتر	۱۱۰ - عدس
۱۶۴ - دهن	۱۳۸ - سگ	۱۱۱ - ماش
۱۶۵ - دندان	۱۳۹ - گربه	۱۱۲ - نخود
		۱۱۳ - لوبیا

۲۱۸ - نان	۱۹۲ - دیوار	۱۶۶ - لب
۲۱۹ - پنیر	۱۹۳ - اطاق	۱۶۷ - زبان
۲۲۰ - ماست	۱۹۴ - طاقچه - رف	۱۶۸ - لپ (گونه)
۲۲۱ - دوغ	۱۹۵ - پستو - صندوقخانه	۱۶۹ - چانه - زنج
۲۲۲ - گوشت	۱۹۶ - کوچه	۱۷۰ - پستان
۲۲۳ - کباب	۱۹۷ - محله	۱۷۱ - شانه
۲۲۴ - تخم مرغ	۱۹۸ - ده - آبادی	۱۷۲ - شکم
۲۲۵ - شیر	۱۹۹ - بام	۱۷۳ - روده
۲۲۶ - آرد	۲۰۰ - طاق - سقف	۱۷۴ - ناف
۲۲۷ - آبگوشت	*	۱۷۵ - دل (قلب)
۲۲۸ - شیرۀ (انگور)	۲۰۱ - دیگ	۱۷۶ - دست
*	۲۰۲ - کاسه	۱۷۷ - پا
۲۲۹ - دراز	۲۰۳ - بشقاب	۱۷۸ - ران
۲۳۰ - کوتاه	۲۰۴ - قاشق	۱۷۹ - زانو
۲۳۱ - بلند	۲۰۵ - پیاله	۱۸۰ - بازو
۲۳۲ - پست	۲۰۶ - کارد	۱۸۱ - آرنج
۲۳۳ - نازک	۲۰۷ - کوزه	۱۸۲ - قوزک پا
۲۳۴ - کلفت (ضخیم)	۲۰۸ - خیک - مشک	۱۸۳ - ماهیچه
۲۳۵ - زود	۲۰۹ - دلو	۱۸۴ - انگشت
۲۳۶ - دیر	۲۱۰ - جوال	۱۸۵ - شست
۲۳۷ - نزدیک	۲۱۱ - طناب	۱۸۶ - ناخن
۲۳۸ - دور	۲۱۲ - بیل	۱۸۷ - کون
۲۳۹ - بالا (زیر)	۲۱۳ - کلنگ	۱۸۸ - رگ
۲۴۰ - پائین (زیر)	۲۱۴ - تیشه	۱۸۹ - خون
۲۴۱ - راست	۲۱۵ - غربال	*
۲۴۲ - کج	۲۱۶ - داس	۱۹۰ - خانه
۲۴۳ - آسان	۲۱۷ - تبر	۱۹۱ - در

۲۸۲ - سیبل	۲۶۳ - سفید	۲۴۴ - مشکل (دشوار)
۲۸۳ - زلف	۲۶۴ - سیاه	۲۴۵ - خوشگل - زیبا
۲۸۴ - گیسو	۲۶۵ - سرخ (قرمز)	۲۴۶ - زشت
۲۸۵ - کمر	۲۶۶ - سبز	۲۴۷ - تندرست (سالم)
۲۸۶ - سینه	۲۶۷ - کبود (آبی)	۲۴۸ - ناخوش (بیمار)
۲۸۷ - بغل	*	۲۴۹ - خوشحال (شاد)
*	۲۶۸ - زرد	۲۵۰ - غمگین
۲۸۸ - کفش	۲۶۹ - جوان	۲۵۱ - لنگ (شل)
۲۸۹ - لباس (جامه)	۲۷۰ - پیر	۲۵۲ - کور
۲۹۰ - شلوار	۲۷۱ - عاقل	۲۵۳ - کر
۲۹۱ - پیراهن	۲۷۲ - دیوانه	۲۵۴ - مجروح (زخمی)
۲۹۲ - کلاه	۲۷۳ - آبستن	*
۲۹۳ - کمر بند	۲۷۴ - گرسنه	۲۵۵ - گرم
۲۹۴ - دست بند	۲۷۵ - تشنه	۲۵۶ - سرد
۲۹۵ - سربند (زنانه)	۲۷۶ - خسته	۲۵۷ - زبر (خشن)
۲۹۶ - جوراب	۲۷۷ - چاق (تنومند)	۲۵۸ - نرم
۲۹۷ - گریبان (بقه)	۲۷۸ - لاغر	۲۵۹ - شیرین
۲۹۸ - آستین	۲۷۹ - قوی (زورمند)	۲۶۰ - تلخ
۲۹۹ - گوشواره	۲۸۰ - ناتوان (ضعیف)	۲۶۱ - شور
۳۰۰ - گردن بند	*	۲۶۲ - ترش
	۲۸۱ - ریش	

دفاع از زبان فارسی

اگر پهلوان پیری را ببینید که در روزگار جوانی پیروزی‌ها دیده و نامش در سراسر جهان پیچیده و اکنون سالخورده و ناتوان شده و بازیچه دست کودکان کوچه و بازار گشته ، چنانکه هر يك به بهانه دستگیری آزارش می‌دهند و به چاله و سنگلاخش می‌افکنند آیا جوانمردی شما را بر آن نمی‌دارد که به دفاع از او برخیزید و از چنگ طفلان شریر یا نادان نجاتش دهید؟

پس چرا از زبان فارسی دفاع نمی‌کنید؟

زبان فارسی همان پهلوان نامدار است. روزگاری این زبان کشوری را ، از دهلی تا قسطنطنیه و از فرغانه تا بغداد گشوده بود . پادشاهان عثمانی و هند سخن گفتن به این زبان را هنر و مایه افتخار خود می‌شمردند : کشورگشایان خونریز مغول تاج از سر شهریاران می‌ربودند اما پیش او ، فارسی پهلوان ، به ستایشگری می‌آمدند . امروز ناتوان است. ناتوانی زبان، ناتوانی کسانی است که به آن سخن می‌گویند . ما بهانه می‌آوریم و گناه در ماندگی و بیچارگی فکری خود را به گردن زبان می‌اندازیم . زبان هر قوم آئینه تجلی ذهن و اندیشه او است . درود بر آن که گفت : « خودشکن آئینه شکستن خطاست » .



مدعیان اصلاح ، به طریق دلسوزی، در زبان فارسی هزاران نقص و عیب می‌بینند و از راه کرم کمر به رفع آن می‌بندند . امروز در سر هر کس که قلم به دست گرفته

این دعوی هست . اما عیب جویان هم آواز نیستند و راه اصلاح در نظر هر يك از ایشان جداست . این دوستان زبان کارتر از دشمن را يك يك باید شناخت . آوازه عیب و نقص فارسی از آن روز برخاست که گروهی ، از جهل یا تعصب ، وجود لغات «عربی اصل» را در این زبان ناپسند شمردند و خواستند فارسی را پاك و خالص کنند . تا آنجا که از ایران دوستی بود بخشودنی و ستودنی است . اما قصه دوستی خرس را هم البته شنیده‌اید .

من نمی‌دانم آمیختگی لغاتی از زبانی در زبان دیگر برای این يك چه ننگ و عاری است ؟ زبان خالص مانند نژاد پاك ، افسانه‌ای است که خواب می‌آورد . کدام زبان خالص است ؟ مگر زبان فرانسه ، زبان بازماندگان اقوام گل و سلت و فرانك ، شعبه‌ای از زبان لاتینی به شمار نمی‌رود ؟ آیا در زبان انگلیسی که نژاد ساکسن به آن سخن می‌گوید لغاتی که از ریشه لاتینی است کم است ؟ روسی ، زبان اقوام اسلاو ، مگر مملو از لغات خارجی نیست ؟

کدام يك از این زبان‌ها را ننگین می‌شمارید ؟ و اگر گمان می‌کنید که این ننگ گریبان همه را گرفته است چه شد که علم و فن و هنر را رها کرده و در همین يك راه غیرت نشان می‌دهید و می‌خواهید از همه پیش بیفتید ؟ من می‌دانم چرا و می‌گویم ، و اگر انصاف دارید می‌پذیرید . این غیرت دروغین از تنبلی برخاسته است .

تحصیل علم و کسب هنر دشوار است و دیر می‌توان از این راه شهرت یافت . اما سنگ لغت و زبان را به سینه زدن و به جای کلمه‌ای معمول و متداول ، که محتمل است اصل عربی داشته باشد ، لفظی ساختگی و غالباً نادرست از خود در آوردن کار آسانی است و از هر شاگرد مکتبی ساخته است . وقتی که شوق خودنمایی با تنبلی و بی‌مایگی در آمیخت چنین نتیجه‌ای از آن حاصل می‌شود .

گناه

فرهنگستان

هر چند چهل پنجاه سال است که این کار در ایران باب شده اما گناه انتشار این «ول‌انگاری» را بر گردن فرهنگستان باید دانست. فرهنگستان (که گروهی از دانشمندان واقعی نیز در آن هستند و من از ایشان پوزش می‌طلبم و یقین دارم که در این ایراد عقیده ایشان را بیان می‌کنم) به ظاهر و بر حسب دعوی خود برای جلوگیری از تصرفاتی که مردم ناسدان در زبان فارسی می‌کردند به وجود آمد. اما این مدعیان دانش از همان کسانی که نادانشان می‌شمردند شیوه کار را آموختند. یکی از آنچه باید بکنند نکردند و کردند آنچه نباید کرده باشند. هنوز در زبان فارسی فرهنگی نیست تا شاگردان مدرسه‌ها مشکلات لغوی خود را با آن حل کنند. هنوز دستور جامع و کاملی در زبان فارسی تدوین نشده. هنوز یکی از هزار و بلکه هزاران کتاب علمی و ادبی و فنی که در زبان‌های دیگر هست و مورد احتیاج ماست به زبان فارسی ترجمه نگردیده، هنوز برای تحقیق در لهجه‌های سمنانی و طبری و گیلکی و کردی و لری و حتی زبان عوام تهران باید به سراغ بیگانگان برویم و چشم امید به همت ایشان بدوزیم. هیچ يك از این کارها را نکردند و اگر کردند در عمر نه ساله فرهنگستان نتیجه‌ای از آن به دست نیامد. به جای همه اینها يك مشت لغت ساختند و به فرمان دولت همه را به استعمال آنها مجبور کردند، لغاتی که بعضی از آنها به شوخی و مزاح کودکان شبیه‌تر بود تا به کار گروهی دانشمند، و بعضی دیگر بیجا و نادرست افتاده بود. بعد هم از طعن این و آن هر اسیدند و آماده آن شدند که بر هنرهای چند ساله خود قلم بطلان بکشند!

لغت سازان

مستقل

چون قدرتی که این گروه در پناه آن عیب‌های خود را هنر جلوه می‌دادند از میان رفت رقیبان فرهنگستان از گوشه و کنار سر بر آوردند. بعضی از ایشان دعوی عضویت فرهنگستان داشتند و چون محروم شده بودند از روی لجاج دکانی بالای آن دکان باز کردند. لغت‌های اختراعی فرهنگستان را مردود دانستند و خود لغات مضحك تری به جای آنها

ساختند. بعضی دیگر هم کار را آسان و پرسود دیدند و دریغشان آمد که هنر نمائی نکنند. امروز کار به جایی رسیده است که هر کس خواندن و نوشتن می‌داند اگر چه سر و کارش با ادبیات نیست، از روی تفنن لغت هم می‌سازد و در قواعد زبان فارسی تصرفی می‌کند و این کار سنگین را، به پیروی فرهنگستانیان، همه چنان يك دستی گرفته‌اند که هیچ گونه سرمایه‌ای را برای اشتغال بدان لازم نمی‌دانند.

عیب‌هایی که بهانه همه این گروه نقص زبان فارسی است. همه در این نکته برای فارسی متفقند که فارسی عیب‌ها و نقص‌هایی دارد: فقیر است، دامنه می‌شمارند آن وسعت ندارد، بسیاری از کلمات آن عربی است که باید

طرد شود، معانی مقصود را در این زبان تعبیر نمی‌توان کرد. اصطلاحات علمی و فنی ندارد. من مدعی نیستم که زبان فارسی کامل‌ترین زبان‌هاست و در این زبان هم آنقدر استاد نیستم تا قول خود را حجت بدانم و آخرین نکته را در این باب بگویم، اما بعضی از ایرادهای مدعیان چنان کودکانه و سست است که رد آنها، برای هر کس که کمی با اصول زبان و ادبیات آشنائی دارد، کار دشواری نیست.

فقر زبان را از کجا می‌توان دانست؟ آیا شمارهٔ مجموع لغات يك زبان را نشانهٔ فقر یا غنای آن می‌دانید؟ اگر چنین است آیا همهٔ لغت‌های فارسی را شمرده و با تعداد لغات زبان‌های دیگر سنجیده‌اید؟ البته چنین نکرده‌اید.

شاید می‌گوئید که برای تعبیر بسیاری از معانی در فارسی الفاظی نیست. اما بگوئید که این معانی تازه را از کجا آورده‌اید؟ معنی بی‌لفظ که در ذهن کسی نمی‌گنجد. مگر آنکه این معنی را از لفظی خارجی آموخته و معادل آن را در فارسی نیافته باشید. در این حال باید دید که معنی تازه از چه قبیل است. اگر اصطلاح علمی یا فنی است حق با شماست. اما این عیب فارسی زبانان است نه نقص فارسی. شما مدتهاست که دنبال علم و هنر را رها کرده‌اید و دیگران در این راه پیش رفته‌اند. وقتی که شما در تمدن پیشرو بودید لغاتی در زبان شما وجود داشت که در زبان‌های دیگر نبود. دیگران یا آنها را از شما گرفتند و یا در زبان خود معادلی برای

هر يك جستند . در زبان عربی این گونه لغات قدیم فارسی ، یا ترجمه آنها هنوز فراوان است . اکنون عکس این حال پیش آمده و این گناه زبان نیست . از این گونه کلمات که بگذریم ، لازم نیست که هر کلمه‌ای از زبانی درست معادلی در زبان دیگر داشته باشد ؛ زیرا لغات حاکی از مفاهیم است و مفاهیمی که در ذهن افراد هر قوم هست با نحوه خاص تفکر و ذوق و قریحه و اسلوب زندگی آن قوم ارتباط دارد . در کدام زبان کلماتی پیدا می‌کنید که معانی لطیف و دقیق «مغپچه» و «جام‌جم» را از آنها بتوان دریافت .

اگر این موارد را کنار بگذاریم من در زبان فارسی نقصی نمی‌بینم؛ و هر جا که در تعبیر از معنی مقصود خود به مشکلی برخورد کنم آن را نقص خود در آگاهی از دقایق این زبان می‌دانم نه عیب فارسی . در این زبان گویندگان بوده‌اند که هنوز پس از قرن‌ها دیگران به سخن ایشان آفرین می‌گویند و هیچ يك، تا آنجا که من می‌دانم ، به سبب نقص زبان ناگزیر نشده‌اند که مقصود خود را ، مانند لالان ، با اشارات سر و دست و چشم و ابرو بیان کنند . اگر ما امروز در بیان مقصود خود در می‌مانیم آیا نمی‌توان گمان برد که زبان خود را درست نیاموخته‌ایم؟ يك دسته از نویسندگان امروز بی‌محابا دست به اقتباس لغات خارجی زده‌اند و در این کار به حد و اندازه‌ای قائل نیستند .

اقتباس لغات

بیگانه

البته ما از پذیرفتن بعضی لغات خارجی ناگزیریم و دروازه هیچ زبانی را بر لغات بیگانه نمی‌توان بست ؛ زیرا که هر ملتی که کشفی یا اختراعی تازه کرد یا مفهومی نو در علم و هنر به وجود آورد ناچار به زبان خود نامی بر آن می‌گذارد و ملت‌های دیگر که موضوع یا مفهوم تازه را اقتباس می‌کنند اغلب نام آنرا نیز به همان زبان اصلی می‌پذیرند . به این سبب است که امروز کلمات بسیار میان همه ملل به یکسان معمول است و ما به هیچ دلیل نباید از پذیرفتن این کلمات خودداری کنیم . از این قبیل است کلمات تلگراف و تلفن و اتومبیل و اتوبوس و رادیو و نظائر آنها . اما این قاعده را تعمیم نباید کرد و آن را شامل موارد دیگر

نباید ساخت . در بعضی از نوشته‌های امروزی می‌بینیم که کلماتی مانند امتیو (Emotive) به معنی نازك طبع و سولیداریته (Solidarité) به معنی معاضدت و معاونت و همکاری و حتی جوک (Joke) بمعنی شوخی و لطیفه را گستاخانه به کار می‌برند . من این کار را کفر نمی‌شمارم، اما انصاف بدهید که استعمال این کلمات جز خود نمائی نویسنده چه فایده‌ای دارد ؟ آیا این معانی از اکتشافات تازه اروپائی است که معادل آنها را در زبان فارسی نتوان یافت ؟ بعلاوه مشکل دیگری در این راه هست و آن اینکه ما امروز با يك زبان خارجی سروکار نداریم . اگر هر کس از زبانی که می‌داند لغاتی به فارسی نقل کند فرداست که زبان ما آش درهمی از لغات فرانسه و انگلیسی و آلمانی و روسی و ایتالیائی شود و آنوقت این يك مشت آشنا که در سرزمین ایران مانده‌اند نیز همه باهم بیگانه خواهند شد .

اما لغت‌سازان شیوه‌های مختلفی پیش گرفته‌اند . دسته‌ای برای شیوه‌های
وضع لغت جدید به سراغ ریشه‌ی آن می‌روند و کلمه‌ای را که لغت‌سازی
گمان می‌کنند در فارسی نیست و یا لغت معمول آن را عربی و
مستوجب طرد و تبعید می‌دانند از زبان بیگانه‌ای می‌گیرند و آن را به اجزاء اصلی
تجزیه کرده معنی و ریشه‌ی هر جزء را در آن زبان به دست می‌آورند و سپس در
زبان‌های قدیم یعنی اوستائی و فارسی باستان و پهلوی ترجمه‌ی اجزاء آن کلمه را
یافته بهم می‌پیوندند ، و بدین طریق به گمان خود لفظی فارسی می‌سازند .

این کار ظاهری عالمانه دارد و عوام پسند است و جای ایراد نمی‌گذارد . اما اگر اندکی غور کنیم نقص و نادرستی آن آشکار می‌شود . این دانشمندان کم مایه غافلند از اینکه لغت نیز مانند موجودات زنده ، عمری دارد و تطوراتی می‌پذیرد ، و معنی يك لغت ، خاصه لغت مرکب ، اغلب با معنی ریشه‌ی کهنه‌ی آن یکی نیست و نباید باشد . باز اگر این روش در وضع لغاتی برای مفاهیم علمی و فنی جدید به کار رود چندان مورد ایراد نیست ، زیرا در این حال غرض نامگذاری است و هر نامی ، به شرط آنکه بد، آهنگ و در تلفظ دشوار نباشد و قبول عام بیابد ، مفید

مقصود است . اما اگر بخواهیم لغتی معمول را به بهانه آنکه در اصل عربی بوده کنار بگذاریم و به جای آن با این روش مصنوعی لغتی جعل کنیم خیانتی بزرگ به زبان و فرهنگ ایران کرده ایم . زیرا بجای آنکه کوشش ما و خوانندگان آثار ما مصروف ادراك مفهومی تازه و کاری سودمند شود آنچه را که داریم نیز از دست می دهیم و یا با همانها سرگرم می شویم و از پیشرفت باز می مانیم .

روش دیگری که بعضی از مدعیان اصلاح زبان فارسی بکار می برند طریقه قیاس است . این گروه از این اصل ابتدائی غفلت دارند که زبان قیاسی نیست و قواعد آن بعدی است نه قبلی ، یعنی قواعد را از روی استعمال اهل زبان استنباط کرده اند نه آنکه زبان را از روی قواعدی که پیشتر وجود داشته ساخته باشند . عجب آنکه یکی از پهلوانان میدان لغت پرانی به صراحت می نویسد که عیب ، یا به قول او « آك » زبان فارسی این است که از يك ریشه همه صیغه ها در آن نیامده ، یعنی فی المثل فارسی زبانان از مصدر دوختن « دوزاك » نگفته اند و او که به گمان خودش زیركترین فرد ایرانی در تمام ادوار تاریخ است شاید بوسیله وحی و الهام به این نکته مهم پی برده و کمر به رفع این نقیصه بسته است . این آقای بزرگ گوینا نمی داند که اگر عیب زبانی این است ، خداوند هنوز زبان بی عیب در روی زمین نیافریده است و ملت های بزرگ جهان با همه ترقیاتی که کرده اند هنوز نتوانسته اند افعال بی قاعده زبان خود را بر وفق قاعده ایشان منظم کنند . اما از بندگان خدا کسانی که گویا عقل و علمشان کمی بیش از ایشان بوده است ، گاهی خواسته اند زبان های مستقیم و منظمی درست کنند که اسپرانتو یکی از آنهاست ، ولی هنوز این متاع در بازار دنیا خریدار بسیاری ندارد .

دسته دیگر چون کتابی به زبان بیگانه می خوانند و می خواهند آنچه را که به گمان خود از آن دریافته اند به فارسی نقل کنند عاجز می مانند و این عجز را بر نقص زبان حمل می کنند . آنگاه با شتاب و بیتابی تمام کتب قدما را ورق می زنند و لغتی برای بیان مقصود خود می جویند و در این شتاب زدگی غالباً به خطا می روند

و مفهومی نادرست از لفظی که در عبارتی به کار رفته استنباط می‌کنند و آن را به عنوان کشف تازه به خرج دیگران می‌دهند. از نمونه‌های این روش یکی آن است که نویسنده‌ای در کتابی کلمهٔ رای را به معنی اراده دانسته و به این مصراع حافظ استدلال کرده بود که می‌گوید: «فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست».

از مشکلاتی که من در اینجا دارم یکی این است که چرا کلمهٔ «اراده» را نویسنده ترك کرده است. اگر گناه آن عربی بودن است کلمهٔ «رأی» هم بیگناه نیست. دیگر آنکه اگر این معنی را از همین شعر دریافته است اینجا رای را به معنی میل و ذوق و چیزهای دیگر هم می‌توان گرفت و معلوم نیست که چرا از این میان مفهوم «اراده» را انتخاب کرده است. اما رای به معنی فکر و عقیده و نیت است و با اراده ارتباطی ندارد. از این همه که بگذریم نزد فارسی‌زبانان کلمهٔ «خواست» درست به معنی اراده به کار می‌رود که نویسندهٔ شتاب‌زده مجال یافتن آن را نداشته است.

به این طریق ملاحظه می‌کنیم که زبان فارسی بیچاره به بدروزی افتاده است. باید برای رهائی او چاره‌ای جست. ما به این زبان بسیار مدیونیم. از شیرینی‌های آن لذت‌ها برده‌ایم. برماست که دین خود را به او بپردازیم.

از آن روز که مقاله دفاع از زبان فارسی را نوشته‌ام به من ایرادها کرده‌اند. یکی گفت درشتی کرده و به این و آن تاخته‌ای. دیگری گفت تعصب ورزیده و به عمد نقص و عیب فارسی را ندیده گرفته‌ای .

درشتی را انکار نمی‌کنم . اما با درشتان درشت باید بود و آنجا که پای دفاع از عزیزی در میان است نرمی به کار نباید برد . من فارسی را عزیز می‌دارم و به خود می‌بالم که این زبان من و کسان من است. زبانی که شیرینی آن را دشمن و دوست و خویش و بیگانه چشیده‌اند ، زبانی که سعدی بدان غزل سروده است ، و در دورترین نقطه آسیا، قرن‌ها پیش از این، مطربان چینی غزلش را به گوش جهانگردان اندلس خوانده‌اند .

نزد من وطن آن نیست که شما می‌پندارید . این چهار خط فرضی که دور ایران کشیده‌اند وطن مرا محدود نمی‌کند . هر جا که فرهنگ ایرانی هست وطن من است ، زیرا در آنجاست که روح من و ذوق من آشنا می‌یابد و به گمان من وطن آنجاست که آشنائی‌هایی هست . نمی‌گویم که فرهنگ همان زبان است ، اما زبان هم یکی از اجزاء فرهنگ است؛ و جزء بزرگی است !

پس، آنان که به زبان فارسی تاخته‌اند به وطن من می‌تازند. چرا در دفاع درشت نباشم ؟ خاصه که می‌بینم دست غرض دشمنان در این کار است . یکی از جهانگردان اروپائی پنجاه شصت سال پیش از این نوشته بود که ایران چیزی ندارد

جز زبانی که در سراسر آسیای میانه و غربی رایج است و به همین سبب اقوام آسیائی چشم مهر و دل‌بستگی به این سرزمین دارند . آری این نیروی بزرگ ملی بود و دشمن آن را به زیان خود دید و با آن در آویخت .

کشورهای فارسی‌زبان یا فارسی‌دان يك يك به اشاره‌ای یا تحریکی پیوند از فارسی بریدند . در بعضی کشورها ، به بهانه استقلال ، لهجه‌های محلی رسمی شد و بد جای زبان ادبی و سرافراز فارسی نشست . یعنی هم خود زیان کردند و هم به ما آسیب رساندند . در سر کشورهای دیگر که زبانشان با لغات فارسی و عربی آمیخته بود نیز داعیه تہذیب زبان افکندند . اما نمی‌دانم چرا ، در عمل ، بیشتر تعصب در طرد لغات فارسی به کار رفت .

می‌دانم که ضعف حکومت ایران در دو قرن اخیر در این پیش آمد بی تأثیر نبوده است . اما علت ، تنها همین نیست .

در ایران هم ، همان سیاست همین کار را کرد . یعنی غرور ملی را در سر کم‌مایگان برانگیخت و به راه خطا برد . یکی علم پارسی سره برداشت و یکی پرچم زبان پاک به دست گرفت . این کارها ظاهری آراسته دارد . همه می‌خواهند . به زبان فارسی خدمت کنند ، خدمتی که فارسی از آن بیزار و بیمناک است . امروز دیگر فارسی آن مقامی را که در مشرق داشت ندارد و اگر دوره حکومت زور و خودسری به سر نمی‌آمد و فرهنگستان کار خود را دنبال می‌کرد شاید زبان ما از این نیز خراب‌تر می‌شد . می‌بینید که دشمن سخت می‌تازد ، پس در دفاع سخت باید بود .

اما اینکه مرا به تعصب متصف داشته‌اند نیز درست نیست . من نگفتم که فارسی برای احتیاجات امروز ما بی‌نقص است . اما در گفتارم دو نکته هست که شاید خوب از عهده بیان آنها بر نیامده باشم : یکی آنکه باید این نقص را دانست که چیست و در شناختن آن خطا نباید کرد ؛ دیگر آنکه باید دید این نقیصه را چگونه رفع می‌توان کرد ؟

گفتم و باز می‌گویم که وجود لغات عربی در فارسی عیب و عار نیست. پس، از این فکر باطل که تبدیل لغات عربی اصل به فارسی سره یا ساختگی است صرف نظر باید کرد. از این مرحله که گذشتیم برای آنکه ببینیم چه نداریم نخست باید بدانیم چه داریم؛ و برای این منظور پیش از همه کار باید فرهنگی برای زبان فارسی فراهم کنیم. فرهنگی که به خلاف آنچه در قدیم نوشته‌اند شامل همه لغات فارسی باشد. چه کلماتی که از اصل عربی است و چه آنها که ریشه فارسی دارد. این کار آنقدر که تا کنون دیده‌ایم دشوار نیست. البته فراهم آوردن چنین فرهنگی را از يك تن نباید خواست، امروز علم زبان چنان وسعت یافته که يك تن اگر چه در فضل نادره زمان باشد نمی‌تواند تنها از عهده این کار برآید، زیرا که هر کس در یکی از فنون زبان‌شناسی تبحر می‌تواند یافت.

باید گروهی، که هر يك در رشته‌ای از شعب زبان‌شناسی یا یکی دو زبان کهنه و جاری تخصص داشته باشند برای این منظور برگزیده شوند و کار خود را به همین منحصر کنند و بکوشند و به این طریق شاید در مدتی نه کوتاه و نه دراز، بتوانند فرهنگی بنویسند که اگر بی نقص نباشد لااقل زمینه اساسی کار و محل بحث و انتقاد قرار گیرد.

در عرض همین مدت، باید تحقیق در لغت و دستور لهجه‌های گوناگون فارسی که اکنون در سرزمین ایران رایج است نیز شروع شود. به شرط آنکه برای این منظور، که کاری علمی و اساسی است، عوام و چاپلوسان و بسی‌خبران از اصول فنی را به کار نگیرند. اقدام به این کار مهم و لازم هر روز که دیر شود غبن است و زبان خواهد داشت. اما می‌ترسم که این گفتگو باز بهانه‌ای به دست وزارت فرهنگ ما بدهد که دسته‌ای از دوستان را جمع کنند و مبلغی از خزانه تهی ملت مسکین به ایشان بذل فرمایند، چنانکه بارها کرده‌اند، و باز سال‌ها در انتظار این فرهنگ جادویی که حروفش پر دارد و هر چه بر صفحه ثبت می‌کنند پرواز می‌کند بنشینیم، و دست آرزوی ما از آن تهی بماند، و جیب یاران يك يك پر شود.

اما تا این آرزو برآورده شود می‌توان اکنون حدود احتیاجات زبان فارسی را معین کرد و کمال و نقص آن را سنجید. یکی از نقص‌هایی که برای زبان ما می‌شمارند و تا حدی درست است فقر آن از لحاظ اصطلاحات و تعبيرات علمی و فلسفی و فنی است. اما درباره اصطلاحات علمی و فلسفی چنین نیست که زبان فارسی بکلی از آنها بی بهره باشد، زیرا قرن‌ها مردم این سرزمین با علم و فلسفه سر و کار داشته‌اند و الفاظی برای بیان مقصود خود به کار می‌برده‌اند. شاید بسیاری از اصطلاحات جدید در زبان ایشان نبوده، اما اصول و کلیات وجود داشته و برای هر مفهومی ناچار لفظی بوده است. البته باید همان الفاظ ایشان را یافت و به کار برد، اگر چه بعضی از آنها عربی یا معرب یا مشترك میان این دو زبان باشد، و نارواست که امروز بخواهیم به ازای کلماتی مانند کلی و جزئی و قیاس و برهان و مثلث و مربع و زاویه کلمات دیگری بسازیم و برای این کار بیهوده وقت خود را در مقدمات تلف کنیم. شك نیست که این باب را دیگر مسدود باید کرد. لغاتی که تا کنون از زبان عربی گرفته‌ایم یا در استعمال آنها با عربی‌زبانان اشتراك داشته‌ایم ناچار از قبول آنها هستیم، اما از این پس نباید برای مفاهیم نو علمی و فلسفی به سراغ الفاظ عربی برویم، زیرا امروز عربها هم مانند ما محتاج الفاظ تازه‌اند و از این حیث بر ما برتری ندارند، و همان کار را که آنها برای وضع یا اتخاذ الفاظ جدید می‌کنند ما در زبان خود می‌توانیم کرد.

اما برای مفاهیم تازه علمی یا فلسفی یا فنی که الفاظی در ادبیات قدیم ما برای آنها نیست باید نخست شیوه‌ای که مناسب خاصیت اصلی فارسی باشد اتخاذ کرد و برحسب آن به وضع یا ترکیب یا اتخاذ الفاظ جدید پرداخت. شیوه‌ای که از چندی به این طرف بعضی از متفنان پیش گرفته‌اند و فرهنگستان هم در بسیاری از اختراعات لفظی خود از آنها پیروی کرده است طریق ساختن کلمات با حروف معانی و اجزائی است که از ریشه زبان‌های قدیم ایرانی گرفته‌اند، به این معنی که، در مثل، اگر بخواهند برای لفظ Projecteur به معنی نورافکن معادلی در

فارسی بسازند نخست آنرا به اجزاء اصلی تجزیه می‌کنند و برای هر جزء معادلی در فارسی یا زبانهای ایرانی دیگر می‌جویند و آنگاه این اجزاء را به هم می‌پیوندند و کلمه تازه‌ای می‌سازند که ممکن است چیزی شبیه « فرنداز » از کار درآید .

این کار به گمان من درست نیست. زیرا اگر در فارسی قدیم یعنی زبانهای اوستائی و هخامنشی وجه ترکیب کلمات آشکار است ، فارسی میانه یعنی پهلوی بسیار از این اصل دور شده و در فارسی امروزی کمتر نشانی از آن مانده است . به این معنی که در زبان امروز ما معانی اجزاء اکثر کلمات فراموش شده و فقط صورت مرکب لفظ ، که روزی هر جزء آن در ترکیب با جزء دیگر حاکی از معنی خاص خود بوده ، معنی واحدی یافته‌است . اگر جزء اول کلمات « فرسنگ و فرهنگ و فرزانه » روزگاری معنی خاصی داشته امروز دیگر آن جزء به تنهایی یا در ترکیب ، حاکی از مفهومی نیست و فقط صورت مرکب هر يك از این الفاظ معنی دارد . پس چگونه می‌توانیم از این جزء که دیگر مرده است در ترکیب الفاظ تازه استفاده کنیم ؟ و آیا این کار مانند آن نیست که بخواهیم دست مرده‌ای را به تن زنده‌ای یا مرده دیگری بچسبانیم و زنده کاملی بسازیم ؟ اگر در بعضی از زبانهای اروپائی امروز بدین طریق لغت می‌سازند به سبب آن است که آن زبانها هنوز جوان‌تر و تازه‌تر از فارسی است و هنوز اجزاء کلمات در طی قرون متمادی آنقدر درهم نیامیخته که صورت واحد مفرد بسیطی یافته باشد .

اما البته نباید این صفت را نقص دیگری برای فارسی شمرد . هر زبانی صفتی و خاصیتی دارد که ممکن است در زبانهای دیگر نباشد . اگر اجزاء کلمات فارسی امروز دیگر قابل تجزیه و ترکیب نیست خود کلمات به سهولتی با هم ترکیب می‌شوند که شاید در کمتر زبانی نظیر داشته باشد . علت این سهولت ترکیب نیز شاید همان کهنگی زبان باشد که لغات آن را سوهان خورده و کوتاه ساخته است . زبان فارسی ، زبان کلمات کوتاه است . بر حسب استقرائی که من کردم و اینجا مجال تفصیل آن نیست اکثر کلمات فارسی از يك هجائی تا سه هجائی

است و کلمه درازتر از این بسیار کم است . به این سبب کلمات فارسی را به سهولت تمام با یکدیگر ترکیب می‌توان کرد و به این طریق لفظی نو برای مفهومی تازه می‌توان ساخت .

نقص دیگر فارسی فقر آن در اوصاف است . امروز در زبان ما برای هر اسمی اوصاف معدودی می‌توان شمرد و حال آنکه در زبان‌های بزرگ و زنده دنیا شاید صدها وصف برای هر اسمی هست . علت این امر صفت خاص ادبیات ماست که مآثر گذشته در آن حکمفرمای قهاری است و آنچه را که پیشینیان نگفته‌اند و در ادبیات صورت قبول نیافته نمی‌پسندد. نمونه این معنی را در اوصافی که برای معشوق در غزلها آمده می‌توان یافت . برای قامت و روی و چشم و بناگوش و لب معشوق هر يك چند وصف بیشتر نیست و نویسنده امروز که به پیروی از سنت قدیم مقید باشد فقط در انتخاب یکی از آنها مختار است. نتیجه آنکه چون نظم یا نثری از آثار ادبی کشورهای دیگر را به زبان خود ترجمه می‌کنیم با اوصاف غریب روبرو می‌شویم که ذهن خواننده فارسی‌زبان را ، چون با نظایر آنها آشنائی ندارد، می‌رماند . مترجم نقص را در زبان فارسی می‌بیند و خواننده گناه انحراف از فصاحت را به گردن مترجم می‌گذارد .

حقیقت آن است که این نقص نویسندگان ماست که در جستجوی اوصاف خاص و دقیق بر نیامده و این گونه معانی را بیان نکرده‌اند . ادبیات ما بیشتر به شعر اختصاص داشته و نثر جز برای بیان تاریخ و مطالب علمی و فلسفی و عرفانی، یا اشعار منثور ، مانند مقامات حمیدی و گلستان ، به کار نرفته ، و در نتیجه زبان نثر محدود مانده و همان حدود و قیود شعر بر آن تحمیل شده‌است . شعر هم همواره تابع سنت گذشتگان بوده و اگر گاهی کسانی ، مانند مولوی و پیروان شیوه هندی، تخطی از آن را جایز شمرده‌اند ، باز سنت غلبه یافته و شعر را به راه مقرر معین برده‌است . یکی از نویسندگان زبردست فرانسوی گفته است که « نشانه شخصیت هر نویسنده اوصاف نادری است که به کار می‌برد » اما در ادبیات فارسی وصف نادر

را غریب و غرابت را مخل فصاحت شمرده و از آن پرهیز کرده‌اند. حاصل این روش آنکه زبان فارسی برای بیان عواطف و تأثرات واقعی بشری و ادراکات فردی فقیر شده و دایرهٔ تعبیرات آن تنگ و محدود گردیده‌است.

اکنون برای رفع این نقیصه دو کار باید کرد: یکی آنکه نویسندگان باید بکوشند که دنیای درون و پیرامون خود را به چشم خویش بنگرند و به دقت و صراحت توصیف کنند. به این طریق هم ادبیات فارسی وسعت و غنا خواهد یافت و هم زبان فارسی از حیث تعدد تعبیرات و اوصاف غنی خواهد شد. دیگر آنکه برای تعبیر از معانی مقصود، در زبان طبیعی عامه الفاظ و عباراتی بجویند، زیرا زبان عامه در مواردی از این حیث وسیع‌تر و غنی‌تر از زبان ادبی است. این کاری است که در ادبیات جدید فارسی نخست دهخدا کرد و در «چرند و پرند» هائی که به امضای «دخو» در «صوراسرافیل» نوشت زبان‌نوشتنی را با زبان محاورهٔ عموم آشتی داد. پس از او «جمال‌زاده در «یکی بود و یکی نبود» همین شیوه را پیش گرفت و حتی تندتر رفت و فرهنگی مختصر برای لغات عوام ترتیب داد. صادق هدایت نیز با اتخاذ این روش توانسته است زبان نثر ادبی فارسی را شیرین‌تر و برای بیان مقصود تواناتر کند و چون نویسندهٔ هنرمندی است پیروان متعدد یافته‌است.

اما قبول و به کار بردن لغات و اصطلاحات عوام، با همهٔ محاسن، خطر هائی نیز دارد که از آنها پرهیز باید کرد، یکی آنکه لغات عوام از حیث شمول و رواج همه یکسان نیستند، یعنی بعضی از آنها میان شهری یا دهی یا محله‌ای و حتی گاهی میان خانواده‌ای معمول است و دیگران با معنی آنها آشنائی ندارند، این گونه کلمات که رواج تام ندارد نباید در آثار ادبی که هدف آنها عام است وارد شود، زیرا عموم در ادراک معنی آنها فرو می‌مانند. دیگر آنکه لغات معمول عوام به سبب آنکه در نوشته‌ها نیامده و تدوین نشده و نویسندگان و شاعران دقیق آنها را به کار نبرده‌اند صراحت و دقت حکایت را که خاص لغات ادبی است ندارد، و بسا که معانی آنها نزد طبقات مختلف متفاوت است. پس در اتخاذ این گونه

کلمات ذوق و دقت کامل باید به کار رود تا معنی صریح و دقیقی از آنها اراده شود و به این طریق لایق همنشینی با لغات فصیح زبان ادبی گردند.

همچنین نباید در استعمال لغات عامیانه افراط کرد و به جای کلمات فصیح ادبی نیز الفاظ عامیانه آورد. زیرا که در این حال هر نویسنده‌ای، لهجه محلی خود را به کار خواهد برد و نوشته‌اش برای مردم نواحی دیگر قابل فهم نخواهد بود؛ و در هر حال قواعد مسلم زبان ادبی را که از تتبع آثار گویندگان بزرگ قدیم به دست می‌آید رعایت باید کرد و مختصات دستوری زبان عامه با لهجه‌های محلی را با زبان ادبی نباید آمیخت.

در این باب گفتنی‌های دیگر هست. اما آنها بیشتر بحث در شیوه نگارش است نه دفاع از زبان، و اکنون این گفتگو را به پایان می‌رسانم و شاید، برای بیان مطالب دیگر، مجال دیگر بیابم.

زبان یا جوج و ما جوج

چندی پیش نویسنده‌ای بیگانه مقاله‌ای در یکی از روزنامه‌های اروپا دربارهٔ ایران نوشته بود که سراسر عیب‌جوئی و بدگوئی بود. از جمله مطالب آن مقاله یکی این بود که «ایرانیان امروز زبانی دارند که نامفهوم است».

دوستی از ادیبان و شاعران از این نکته، بیش از همهٔ مطالب دیگر رنجیده بود و در محفلی فریاد و فغان می‌کرد که: دشمنی را ببینید تا چه اندازه است و غرض ورزی تا کجا؟ زبان فردوسی و سعدی و حافظ را نامفهوم می‌دانند! کجای دنیا زبانی از این شیرین‌تر و فصیح‌تر می‌توان یافت؟ این دشمنان پلید می‌خواهند یگانه مایهٔ سربلندی ما ایرانیان را هم از ما بگیرند و تنها چیز مقدسی را هم که برای ما مانده پست و بی‌ارح نشان بدهند.

گفتم از دشمن جز دشنام چشم نباید داشت. اما راستی آن عیب‌جوی بی‌هنر از فردوسی و سعدی نام برده و زبان آن بزرگان را به مسخره گرفته است؟ گفت: نه، از ایشان نام نمی‌برد، اما «زبان ایرانیان» را می‌گوید؛ مگر زبان ایرانیان جز زبان سعدی و فردوسی است؟

گفتم: سخنی که نادرست و به غرض آلوده باشد خود آبروی گوینده را می‌برد و به نقض و رد آن حاجتی نیست. اما من نشنیده‌ام که تا کنون کسی زبان فارسی را پست و ناچیز شمرده باشد. نکند که آن بدخواه زبان‌ما را گفته باشد؟ گفت: مگر زبان ما فارسی نیست؟

گفتم : چرا ، گاهی به فارسی گفتگو می‌کنیم . اما بیشتر آنچه می‌نویسیم به زبان دیگری است .

گفت : چه زبانی ؟

گفتم : اسمش را نمی‌دانم ، شاید هم اسمی نداشته باشد . اما می‌توان آن را زبان یا جوج و مأجوج خواند .

گفت : نمی‌دانم چه می‌گوئی ، مقصودت کدام زبان است !

یکی از کتاب‌هایی را که پیش دستم بود برداشتم و به او دادم و گفتم باز کن و هر جای آن را می‌خواهی بخوان . عنوان کتاب « صید مروارید » بود و آن را در این بیست سی ساله آخرین نوشته بودند . دوست من از آن فالی گرفت و چنین خواند :

« حکایت - غواصی صحبت نمود که يك بار هيكل زنانه مشاهده کرده که خود را به عبا پیچیده ، غواصان دیگر چون شنیدند برای تحقیق يكايك به دریا رفته ، زن عبا پیچیده را مشاهده نمودند . حاکی گوید پس از آنها من خود در صدد تحقیق برآمده ، به دریا رفته ، همان هيكل را مشاهده (؟) جرأت به خود داده ، نزدیک هيكل شده ، او را در بغل گرفته ، دست خود را مجروح یافته ، چون نيك نظر نمود آن هيكل صخره صما بود . عبائی که از سطح دریا به قعر رسیده ، بدان پیچیده شده ، و عبا را گرفته پوشیدم و از دریا خارج شده ، اهل کشتی تصور کردند آن زن مرا هلاک کرده و برای هلاک دیگران آمده ، همه خود را به دریا انداخته ، چون عبا را افکندم مرا شناخته و به کشتی مراجعت نمودند . »

من و دوستم هر دو نفسی کشیدیم ، مثل اینکه از فشار باری یا شدت رنجی رسته باشیم . برای ذهن کوششی لازم بود تا این عبارات‌های گسیخته نا مربوط را به هم پیوند و مقصود نویسنده را از آن دریابد .

گفتم این زبان ماست ، زبانی که در اداره معمول است ، زبانی که با آن

« روزنامه » می نویسیم ، زبانی که در بسیاری از کتابها به کار می بریم و آقای روزنامه نویس هم مؤلف آن کتابها را « دانشمند معاصر » می خواند و از خدمتی که به ادب و فرهنگ ایران کرده است قدردانی می کند ، زبانی که کم کم به شعر هم سرایت کرده است و جوانان صاحب طبع ما برای آنکه شعرشان « نو » تر بشود با هم مسابقه گذاشته اند که زبان شعر را به این زبان نزدیک کنند .

جوانی که به اداره می رود ، چه در مدرسه چیزی آموخته و چه نیاموخته باشد ، باید « انشای اداری » را یاد بگیرد تا مورد پسند خاطر آقای رئیس بشود . انشای اداری آن است که بنویسد : « لازم است اقدام مقتضی معمول و از تسریع در اجرای این امر خود داری نفرمائید » این جوان مبارك ، ماشاءالله ، مرد دانشمندی است و به جای همه چیز روزنامه و مجله هفتگی و ماهانه خوانده است و با این زبان آشنائی دارد . اما اگر اتفاقاً زبانی را که از مادرش آموخته است به یاد داشته باشد و خدای ناکرده آن را در نوشته خود به کار ببرد و مثلاً مثل آدمیزاد بنویسد که « این کار را بکنید و آن کار را نکنید » آقای رئیس روی نوشته او خط می کشد و آن را درست می کند تا به سبک « انشای اداری » بشود ؛ یعنی فعل نداشته باشد ، روابط کلمات با هم بریده شود ، خلاصه به هذیانی شبیه بشود که در خواب از دهان دیوانه بیماری بیرون می آید .

روزنامه و مجله هم حسابش معلوم است . آقای مدیر می خواهد ستونها پر بشود از مطالبی که خواننده فراوان دارد . هر جوانی که « نابغه » است یعنی تاب شنیدن حرف معلم و آموختن درس ندارد در يك اداره روزنامه یا مجله شغل مناسبی پیدا می کند و کمره مت به « تنویر افکار » هم میهنان خود می بندد . به چنین کسی چگونه می توان گفت که « جمله فعل می خواهد و فعل کلمه ای است که علاوه بر معنی معین انتساب به شخص و زمان معینی داشته باشد ؛ و عبارت شامل چند جمله است که باهم ارتباطی داشته باشند . بنابر این کلمه های « آمده » و « رفته » و « کرده » فعل نیست ؛ زیرا که مفهوم شخص و زمان در آنها وجود ندارد . اینها « اسم مفعول » است ،

یعنی وصف و صفت ، و جای فعل را نمی‌گیرد . مجموعهٔ چند کلمه مانند « اوامر مقتضی صادر» و « کمال مساعدت مبذول » هم جمله نیست ، زیرا که در آنها فعلی وجود ندارد. « صادر کردن» و « مبذول داشتن» هر يك روی هم فعل است و صرف می‌شود. اما کلمات « صادر» و « مبذول» را فعل نمی‌توان شمرد. طبیعی است که از ترکیب چند مجموعهٔ چنین هم عبارت نمی‌توان ساخت .

آقای نویسندهٔ زبردست گوشش به این حرفها بدهکار نیست. نویسندهٔ مشهوری است ، چندین هزار خواننده دارد ، خوانندگانی که لابد زبانش را می‌فهمند ، و گرنه نمی‌خواندند یا شکایتی و ایرادی داشتند. بنابراین آقای نویسنده حق دارد که به این حرفها پوزخند بزند و آنها را حاصل « کهنه پرستی » بداند .

خوشمزه این است که بعضی از همین طایفهٔ نویسندگان بر ضد این شیوه قیام می‌کنند و می‌پندارند که عیب این انشای رایج تنها همین است که مثلاً کلمه‌های « اوامر» و « مقتضی» و « صادر» عربی است. برای رفع این عیب آنها را به فارسی سره ترجمه می‌کنند و چیزی مانند این می‌سازند که « فرمان‌های بایسته بیرون داده» و ذوق می‌کنند که بسیار هنر کرده و زبان را از انحطاط نجات داده‌اند .

چانهٔ من گرم شده بود . گفتم : آری ، دوست عزیز من ، گمان می‌کنم زبانی که آن بیگانهٔ بدخواه « نامفهوم» دانسته همین زبان باشد. و گرنه دربارهٔ زبان فارسی چه جای گفتگو است ؟ فارسی زبان پدران بزرگوار ما بود ، آنها که به تیغ زبان کشورها گشودند ، آنها که از سخن خود آشنا و بیگانه را شیرین‌کام کردند ، آنها که هنوز شهد گفتارشان از دهان ایرانی و افغانی و پاکستانی و هندی و ترک و عراقی می‌ریزد. فارسی زبان ایشان بود و این زبان که چنین مسخرهٔ بیگانه و آشناست زبان ماست . به آن زبان کسی ایرادی ندارد . اما از این زبان پیش دیگران چگونه دفاع می‌توان کرد .

دوست من از این گفتار سخت دل آزرده می‌نمود . گفت آنچه می‌گوئی راست است . اما چرا به تکرار ، این زبان را زبان ما می‌خوانی ؟ این که زبان

ما نیست . ما فارسی زبانیم و هنوز به زبان پدران بزرگوار خود سخن می گوئیم .

بیگانگان چه حق دارند که به زبان فارسی یعنی زبان ما بد بگویند ؟

گفتم : راست می گوئی ، هنوز هر ایرانی که زبان مادرش را آموخته باشد ،

به شرط آنکه مادر او « دیلمه » نباشد و روزنامه نخوانده و رادیو نشنیده باشد ، زبان هزار سال پیش را بهتر می فهمد .

گفت : مبالغه را از حد می گذرانی .

گفتم : در این سخن هیچ مبالغه نکرده ام . اگر باورنداری يك کتاب قدیم

را بردار و يك صفحه از آن را بخوان .

دست دراز کرد و کتابی برداشت . « تاریخ برامکه » بود که شاید نزدیک به

نهمصد سال پیش نوشته شده و آقای عبدالعظیم قریب بیست و اند سال پیش از این ،

نسخه آن را چاپ کرده است . دوست من ورقی زد و چنین خواند :

« چون فرمان ملك رسید بنده برگ راه بساخت ، و روی به خدمت

نهاد . و از نشابور قصد طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت . چون به طبرستان

رسید ملك طبرستان استقبال کرد ، و بنده را در شهر آمل در سرای خویشان

فرود آورد ، و نزل فرستاد ، و هر روز به خوان و مجلسی یکجا بودیمی ، و

هر روز به جائی بد تماشا رفتیمی . روزی در میان خرمی پیدا گفت : توهرگز

تماشای دریا کرده ای ؟ گفتم : نی . گفت فردا به تماشای دریا مهمان منی .

گفتم : فرمان تراست . بفرمود تا ملاحان را حاضر کردند تا کشتی ها را راست

کنند . دیگر روز ملك بنده را به لب دریا برد ، و در کشتی نشستیم ، و مطربان

آواز سماع برکشیدند ، و ملاحان کشتی در میان دریا براندند ، و ساقیان

شراب می گردانیدند ، و من و ملك پهلوی یکدیگر تنگ نشسته بودیم ، چنانکه

میان ما واسطه ای نبود ؛ و انگشتری در انگشت داشت ، نگین او یاقوت سرخ

سخت نیکو و صافی ؛ چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بود و از جهت نیکوئی

هر زمان در انگشتری نگاه می کردم .

چون ملك دید که من در انگشتی بسیار می‌نگرم انگشتی از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد . من خدمت کردم . بوسی بر انگشتی دادم و پیش ملك نهادم . ملك برداشت و پیش من نهاد و گفت انگشتی که از انگشت من بیرون آید بر سبیل هبه ، دیگر در انگشت من نرود . من گفتم : « این انگشتی هم انگشت ملك را شاید » و پیش ملك باز نهادم ؛ و ملك پیش بنده نهاد ؛ و بنده از جهت آنکه انگشتی بس نیکو و گران‌مایه بود گفتم این در خرمی همی گوید؛ نباید که در هشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید . انگشتی را باز پیش ملك نهادم . ملك انگشتی را برداشت و در دریا انداخت من گفتم : آه ، دریغا این انگشتی ! که اگر دانستمی که ملك به حقیقت در انگشت نخواهد برد و در دریا خواهد انداخت باری پذیرفتی ، که من هرگز چنین یاقوتی ندیده‌ام . ملك گفت : من چند کورت پیش تو نهادم و چون دیدم بسیار می‌نگری از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم و اگر چه آن انگشتی به چشم من نیکو بود اگر تو نزد من عزیزتر و نیکوتر از آن نبودی ترا بخشیدمی و گناه ترا بود که پذیرفتی و چون به دریا انداختم دریغ می‌خوری ... »

گفتم : بس است ، این زبان که خواندی زبان فارسی است . این است زبانی که پس از نه قرن هنوز برای من و تو و هر که آشنای این زبان باشد مفهوم است و جز چند صیغه فعل که متروک شده و چند لفظ و اصطلاح که با گذشت زمان تغییر یافته هیچ نکته‌ای در آن نیست که زود دریافته نشود و به دل ننشیند . اما آن زبان که « نامفهوم » خوانده شده زبان امروزی ماست ، یعنی زبان یا جوج و مأجوج .

در شیوه نگارش نویسندگان اخیر ایران اختلافی آشکار پدید آمده است . اگر چه سبک انشای نویسندگان متعدد را به دسته‌های معدود تقسیم کردن خطاست زیرا هر نویسنده‌ای، اگر راستی نویسنده است ، در اختیار و ترکیب الفاظ و ساخت عبارات و طرز تعبیر شیوه‌ای خاص خود دارد که به دیگری شبیه نیست و نباید باشد ، اما از دقایق و جزئیات که چشم پوشیم این تقسیم مجاز شمرده می‌شود . نویسندگان دوران اخیر ایران را از این نظر دو گروه می‌توان دانست: یکی گروه ادیبانند که به اصالت و نجابت الفاظ معتقدند و دیگر دسته نویسندگان جدید که این قید و شرط را از میان برداشته‌اند .

دسته اول تنها لفظ و تعبیری را نجیب و ادبی، یعنی لایق استعمال نویسنده و شاعر می‌دانند که نسب به یکی از آثار بزرگان قدیم برساند و در کتب لغت ضبط شده از این راه اصالت و نجابت آن به تصدیق رسیده باشد . لفظ و تعبیری را که دارای این صفات نباشد رکبک و سخیف و عامیانه می‌شمارند و از ورود آن در جرگه نجبای الفاظ می‌رنجند و آزرده می‌شوند .

اما دسته دوم ، بی‌پروا ، آزادی مطلق الفاظ را اعلان کرده‌اند و هر صوتی را که برای حکایت از مفهومی در محاوره روزانه طبقات مختلف به کار می‌رود قابل ثبت در دفتر می‌شمارند و به هیچ گونه قید و شرطی قائل نیستند . این شیوه درست عکس رسمی است که تا چهل پنجاه سال پیش از این

معمول بود. تا آن تاریخ کسانی که با قلم و کتاب سر و کار داشتند می‌کوشیدند که در گفتگو نیز لغات و تعبیرات ادبی را به کار ببرند و الفاظ را درست چنانکه در کتاب‌ها ثبت شده‌است تلفظ کنند؛ و اصطلاح تلفظ قلم از اینجا پدید آمده است. اکنون نویسندگان جوان می‌کوشند که اصطلاحات عامه را، هر چه بیشتر، در نوشته‌های خود بیاورند و اسلوب محاوره را به جای سبک ادبی قدیم بنشانند. طبیعی است که این دو گروه یکدیگر را نمی‌پسندند. ادیبان نویسندگان جوان را عامی و دشمن زبان و ادبیات می‌شمارند و می‌ترسند که اگر دهان ایشان بسته و قلمشان شکسته نشود زبان شیرین فارسی بر باد رود و بنیاد ادبیات گرانبهای ایران ویران گردد.

متجددان نیز ادیبان را کهنه‌فکر و محافظه‌کار بلکه مرتجع و بی‌خبر از حقیقت هنر و ادبیات می‌شمارند و معتقدند که عقاید پوسیدهٔ ایشان در خوراعتنا نیست. از این دو گروه کدام یک درست می‌گویند و شیوهٔ کدام را پیروی باید کرد؟ پیش از آنکه یکی از دو جانب را بگیریم خوب است که ریشهٔ این اختلاف را جستجو کنیم. تفاوت میان تقریر و تحریر از دو علت ناشی می‌شود. یکی تحول زبان است. هر زبانی در طی زمان تحول می‌پذیرد. اصطلاحات و تعبیرات به حسب تغییر وضع اجتماع و معیشت کهنه و منسوخ می‌شود و اصطلاحات تازه‌ای که متناسب با زندگانی جدید است جای آنها را می‌گیرد. بعضی لغات فراموش می‌شود، خواه به سبب آنکه موارد استعمال آنها از میان رفته و خواه به آن علت که الفاظ کوتاه‌تر و مناسب‌تری برای بیان معنی آنها پیدا شده‌است. کلمات به تدریج سائیده‌تر و کوچک‌تر می‌شوند. وجوه تصریف افعال و ضمائر ساده‌تر و مختصرتر می‌گردد و با ترقی تمدن مادی و معنوی، ذهن بشر معانی جدیدی ادراک می‌کند که ناچار باید برای بیان آنها الفاظ تازه‌ای بیابد. تحول زبان از مجموع این نکات و بعضی نکات دیگر که مربوط به موارد خاص‌تری است حاصل می‌شود. تا زبانی ادبیات مکتوب ندارد این تطور محسوس نیست؛ زیرا زبان قدیم

فراموش می‌شود و سندی در دست نیست تا از روی آن پای سنجشی به میان بیاید و اختلاف آشکار شود. اما همینکه آثار فکر و ذوق ملتی مدون گردید و پایدار ماند، در طی زمان، صورت اصلی و پیشین را حفظ می‌کند و این صورت زبان ادبی نامیده می‌شود؛ و حال آنکه زبان عامه مردم، که با آثار ادبی مکتوب سروکار نداشته‌اند، به طریقی که ذکر شد تطور یافته و میان آن با زبان ادبی تفاوت‌هایی به وجود آمده‌است.

علت دیگری که موجب این اختلاف است فرقی است که میان لهجه‌های مختلف يك زبان وجود دارد. هر زبان وسیعی شامل چندین لهجه است که اگر چه همه از يك مادرند میان آنها اختلافاتی هست. به علل اجتماعی معمولاً یکی از آنها بر لهجه‌های دیگر برتری می‌یابد و آثار ادبی ملی به آن لهجه نوشته می‌شود و چون طوایف مختلفی که با هم ارتباط دارند و واحدی را تشکیل می‌دهند محتاج وسیله واحدی برای تفهیم و تفاهم هستند همه آن لهجه را در نوشتن به کار می‌برند، اگر چه در امور زندگی به لهجه اصلی و محلی خود گفتگو می‌کنند.

هر چه ادبیات ملتی قدیم‌تر و عالی‌تر باشد این اختلاف بیشتر نمایان می‌شود. و ملت‌هایی که آثار مهم ادبی ایشان در زمان‌های تازه‌تر به وجود آمده‌است به این مشکل کمتر دچارند، زیرا در مدت کوتاه اگر تحولی هم در زبان ایجاد شود چندان مهم و محسوس نیست.

به حسب همین احوال تاریخ ادبیات هر ملتی نیز شامل ادوار و مراحل است: یکی مرحله آغاز که در آن نویسندگان و شاعران آثار خود را به همان زبان محاوره به وجود می‌آورند. لغات و اصطلاحات عامه بر اثر ثبت و ضبط و دقتی که شاعر و نویسنده در ادراك دقیق معانی و استعمال الفاظ برای بیان معنی مقصود به کار می‌برند صریح و دقیق و دارای مقیاس و میزان معینی می‌شود و زبان وسعت می‌یابد و رو به کمال می‌رود.

دوم دوره ثبات و جمود. در این دوره آثاری که در مرحله نخستین به وجود

آمده سرمشق قرار می‌گیرد و نویسنده و شاعر می‌کوشد که از حدود سابق تجاوز نکند و قواعد و قوانینی را که با آثار بزرگان پیشین ایجاد شده به تمامی مراعات نماید. این دوران خواه و ناخواه سپری می‌شود. احتیاجات جدید با حدود و قیودی که مانع بروز و ظهور آنهاست به معارضه بر می‌خیزند و سرانجام غالب می‌شوند، زیرا سیر تکامل این غلبه را ایجاب می‌کند. اما ادیبان که به سبب آشنائی و انس با آثار قدیم خود را نگاهبان اصول و قواعد ادبی می‌شمارند همیشه با متجددان به مخالفت بر می‌خیزند و این جدال که در تاریخ ادبیات همه کشورها دیده شده است اگر چه به شکست طرفداران اصول قدیم می‌انجامد بی‌فایده نیست، زیرا از زیاده‌روی تجدد طلبان می‌کاهد.

یکی از موارد اختلاف میان «رمانتیک»ها و «کلاسیک»ها در ادبیات فرانسه قرن نوزدهم همین نکته بود. اما احتیاج به استفاده از لغات و اصطلاحات و تعبیرات عامه وقتی احساس شد که نویسندگان به توصیف و بیان حالات روحی و وضع زندگانی طبقات مختلف اجتماع، خاصه طبقات پائین‌تر پرداختند و شیوه‌های ادبی «ناتورالیسم» و «رئالیسم» پدید آمد. تا این زمان اشخاص داستان و نمایش به زبان ادبی، یعنی عبارات فصیح و بلیغ گفتگو می‌کردند و پیداست که این امر خلاف حقیقت واقع بود. همینکه نویسندگان خواستند به حقیقت و طبیعت نزدیک شوند و درست آن را در آئینه آثار خود جلوه‌گر سازند از استعمال الفاظ و تعبیرات عامه ناگزیر شدند و کشمکش ایشان با محافظه‌کاران آغاز گشت. موپاسان نویسنده معروف فرانسوی در مقدمه کتاب «پی‌یر و ژان» به ادیبانی که برانشای او خرده می‌گرفتند و بیم آن داشتند که زبان شیوای فرانسه با این بدعت‌ها خراب شود جواب‌های دندان‌شکنی داده است.

اکنون که وجه اختلاف آشکار شد باید عقاید دو طرف را به محك آزمایش بزنیم و نیک و بد هر يك را بیابیم. راهی که ادیبان محافظه‌کار از آن می‌روند به جمود زبان و فقر آن منتهی می‌شود. شك نیست که برای بیان معانی تازه به الفاظ

قاره ای احتیاج داریم. محال است از الفاظ کهنه که معانی خاصی را بیان می کرده، بتوان مفاهیم تازه ای اراده کرد. تعبیرات و اصطلاحات نیز متناسب با وضع زندگی اجتماع است. در روزگاری که نویسنده زبردست کلیله و دمنه بهرامشاهی زندگانی می کرد سواری کار اکثر افراد بود، زیرا جز آن وسیله ای برای سفر وجود نداشت. به این سبب وقتی که او می نوشت «باد صبا عنان گشوده و رکاب گران کرده در آمد» خواننده، که خود سواری می دانست، مفهوم سرعت حرکت را از این تعبیر در می یافت. اما امروز برای ادراک این معنی توضیحی لازم است و طبعاً پس از ادراک نیز، خواننده لذتی از این تعبیر نمی برد؛ و حال آنکه شاید اصطلاحات عامیانه رانندگان اتوموبیل مانند «گاز دادن» و «دنده گرفتن» برای عموم آشکارتر باشد و از آنها بیشتر لذت ببرند.

درباره مفاهیم علمی و فنی که تازه پیدا شده و لغاتی که برای بیان آنها پدید آمده و یا به عاریت گرفته شده گفتگوی بسیار نباید کرد زیرا احتیاج به آنها را همه می دانند.

از این گذشته اوصاف و حالات نفسانی که موضوع ادبیات قدیم است کلی است. ادبیات جدید به دقایق و جزئیات توجه می کند و همین توجه در همه موارد نویسنده را به الفاظ و تعبیرات تازه ای محتاج می سازد. چشم پوشی از این الفاظ مستلزم پرهیز از تجدد و تنوع و ترقی ادبیات است. آیا معانی را فدای الفاظ باید کرد و برای مراعات شیوه بیان و قواعد ادبی قدیم که از روی آثار گذشتگان به دست آمده است از ایجاد آثاری که خود قواعد و اصول تازه ای ایجاد می کند چشم باید پوشید؟

تا اینجا به ادیبان تاختیم. اما گمان نباید برد که نویسندگان جوان نیز همیشه در راه خود درست می روند و برای ایشان بیم گمراهی نیست.

لغات و تعبیرات فصیح این مزیت را دارند که در طی زمانی دراز مورد استعمال بزرگانی که امروز در هنر و استادی ایشان شك نیست قرار گرفته اند و به

این سبب دارای صراحت و دقت حکایت از معانی هستند. معنی دقیق آنها را همه کس می‌داند و این علامت نزد همه اهل زبان از معنی معین واحدی حکایت می‌کند. و اگر کسی معنی آنها را نداند با مراجعه به فرهنگ‌ها و آثار پیشینیان می‌تواند خوب دریابد. شرط اصلی فصاحت کلمه همین است؛ زیرا لفظ علامت مشترکی است که قومی برای بیان معنی واحدی به کار می‌برند. اکثر الفاظ و تعبیرات جدید این صفت را ندارند؛ در کتابی ثبت نشده‌اند، نویسندگان بزرگ و زبردستی آنها آنها را بکار نبرده‌اند، معانی آنها مبهم است یعنی همه کس از آنها معنی صریح واحدی در نمی‌یابد. استعمال بعضی از این کلمات و تعبیرات خاص است نه عام. یعنی مردمان ولایتی یا شهری یا دهی و گاهی محله‌ای آنها را به کار می‌برند و دیگران در آن موارد، اصطلاح خاص خود را دارند. پس فایده این کلمات عام نیست و ادبیات باید دارای فایده عام باشد. زیرا کتاب را برای اهل محله‌ای یا دهی نمی‌نویسند.

از این نکته هم که بگذریم عیب دیگری در کار است و آن عدم صراحت این الفاظ می‌باشد. کلماتی که ثبت و ضبط نشده و در ضمن استعمال نویسندگان بزرگ صراحت و وضوح نیافته نزد هر کس یا هر طبقه و در هر ناحیه نوعی از معنی دارد که با مفهوم آن در جای دیگر درست یکی نیست و حتی گاهی مختلف است. مگر غرض نویسندگان نه این است که معنی مقصود خود را به ذهن دیگران القا کند؟ پس با این وسیله ناقص یا نادرست چگونه به مقصود خواهد رسید؟

کسانی که از خرابی زبان می‌اندیشند بیشان از همین نکته است.

اما نکته دیگر: میان سخن گفتن و نوشتن فرق فاحشی هست. گوینده برای بیان مقصود و سائلی دارد که در اختیار نویسنده نیست. از جمله این وسائل یکی آهنگ سخن گفتن است. اگر جمله واحدی را به آهنگ‌های مختلف بگوئید شنونده معانی مختلفی از آن درمی‌یابد. در نوشتن، این وسیله برای بیان مقصود در میان

نیست . یعنی در هیچ يك از خطوطی که اکنون در دنیا به کار می‌رود علاماتی برای بیان آهنگ عبارت وجود ندارد . بنابراین نوشتن نسبت به گفتن برای بیان مقصود وسیله ناقص‌تری است . مثالی بزنیم : به شما می‌گویم « این سنگ را از زمین بردار ، اگر توانستی » جمله « اگر توانستی » که با لحن خاصی آن را ادا می‌کنیم به معنی « هرگز نمی‌توانی » بکار می‌رود . شما فوراً این معنی را درمی‌یابید و منتظر نیستید که در دنبال آن چیزی بگوییم . اما اگر این عبارت را در کتابی بخوانید معنی جمله ناقص شرطی از آن ادراک می‌کنید و انتظار دارید که جواب شرط نیز در دنبال آن بیاید ، یعنی اگر توانستی چه خواهد شد .

در این باب باز نکته‌های دیگر هست . وقتیکه سخن می‌گوئیم حرکات و اشارات چشم و ابرو و دست نیز به یاری کلمات و عبارات می‌آیند و در نوشتن از این یاری محرومیم . بعلاوه وقتی که شما با کسی گفتگو می‌کنید از آن بیم ندارید که مقصود شما را در نیابد ، زیرا چاره کار آسان است . می‌پرسد و شما دوباره توضیح می‌دهید . اما نوشته‌های شما به جاهائی می‌رود که خودتان همراه آن نیستید تا اگر مبهم بود به توضیح پردازید .

این نکات ایجاب می‌کند که در نوشتن بیش از گفتن دقت کنیم . قواعد دستوری و ادبی بیشتر برای همین منظور به وجود آمده‌است . یعنی این قواعد مختص نوشتن است و گرنه لالان هم با اشاره می‌توانند مقصود خود را به طرف بفهمانند .

از همه این نکات چنین نتیجه می‌گیریم که نمی‌توان بی‌پروا همه اصطلاحات و لغات عامیانه را در آثار ادبی وارد کرد و به همین دلیل کوتاه و ناقص که چون در زندگانی روزانه به کار می‌رود قابل ثبت و ضبط است قانع بود . نویسنده برعهده دارد که الفاظ و تعبیرات را ، مانند صراف و زرگر ، به محکی دقیق بزند و سره را از ناسره جدا کند و اجزاء را با دقت تمام چنان به جای خود بنشانند که در

مجموع آنها تناسب و زیبایی وجود داشته باشد. این محك جز ذوق نیست: اما ذوق را مطالعه و دقت در کار گذشتگان هنرمند و آگاهی از راه و رسم ایشان پرورش می دهد و به بار می آورد.

دروغ است که ذوق و قریحه فطری و ذاتی است. آنچه فطری است همت و دقت و ثبات در ادراك دقایق و رموز فنون است تا آن ملکه نفسانی که نیک را از بد و زشت را از زیبا می شناسد حاصل شود.

اصول و قواعد را باید آموخت، نه به قصد آنکه تا ابد پابند آنها باشیم؛ اما به این منظور که بتوانیم از آنها تجاوز کنیم. این «تجاوز» به معنی ترقی است. اما ترقی، بی اطلاع از آنچه دیگران پیش از ما کرده اند، حاصل نمی شود. باید دانست که ترقی و تجدد امری نسبی است. آنچه ما می خواهیم بکنیم شاید هر يك از پیشینیان ما به نسبت زمان خود، بیش از ما کرده اند.

ایمان به هنر و زبردستی گذشتگان نباید دست و پای ما را بگیرد و مانع پیشرفت ما شود. اما بی اطلاع از آنچه دیگران کرده اند پیشرفت هیچ معنی ندارد. زبان را وسعت باید داد و یکی از مهم ترین وسائل این کار یاری خواستن از الفاظ و اصطلاحات تازه ای است که عامه مردم، بر حسب احتیاج خود، به کار می برند. اما این کار نباید چنان بی پروا انجام بگیرد که هر نویسنده ای زبان محله یا ده و شهر خود را وسیله بیان قرار دهد و قواعد زبان در هر نوشته ای رنگی دیگر بگیرد و ملوک الطوائف ادبی برقرار شود. بطوری که زبان هر نویسنده را فقط همشهری های او بدانند و بخوانند و دیگران محتاج ترجمه کردن آن باشند.

چگونه از این خطر پرهیز می توان کرد؟ چاره یکی بیش نیست. نویسنده باید بتواند مواد تازه را به حسب آن اصول، که در طی قرن ها پدید آمده و نزد اهل فن و صاحبان سرمایه ذوق و هنر مورد قبول یافته است، مرتب سازد. نجابت الفاظ را از میان نباید برد اما به الفاظ و تعبیرات عامیانه، صفت نجابت باید بخشید

و این هنر از کسی ساخته است که به دانش و ذوق ، لیاقت فرماندهی بر عالم
الفاظ یافته باشد .

به مدرسه باید رفت ، و از آن چاره نیست ، اما البته تا پایان عمر در مدرسه
نباید ماند .

سخندانی گفته‌است : « چه بسیار شاعران بزرگ در خاک خفته‌اند که هرگز شعری نسرودند ! » در این گفته به ظاهر تناقضی هست ، زیرا که عادهً به کسی که شعر نسروده باشد شاعر نمی‌گویند . اما گوینده غرضی دیگر داشته است . او هر کس را که صاحب طبع لطیف و ذوق زیبا پرست و لطیفه جوی است شاعر شمرده اگر چه نخواستہ یا نتوانسته باشد که این معانی را به دیگران نیز القا کند . من نیز با او هم عقیده‌ام . بسیار کسان را که به شاعری مشهورند شاعر نمی‌دانم ؛ و دیده‌ام کسانی را که شعری نسروده بودند و شاعر راستین بودند . اما این سلیقه شخصی است و بر آن حکم نمی‌توان کرد . نزد عموم ، شاعر کسی است که شعری سروده باشد و آن صفات و خصال را که به سلیقه من و آن سخندان ، صفات شاعری است از روی آثارش می‌شناسند .

از اینجا می‌توان دریافت که هرگونه آثار هنری ، و از آن میان ادبیات ، دو مرحله دارد : یکی ابداع معانی و دیگر بیان آنها . هیچ شك نیست که معنی اصل است و بی آن بیان موردی ندارد . اما تنها بوسیله بیان است که ما از معانی حاصل در ذهن نویسنده خبری می‌یابیم ؛ و اگر هزاران معنی لطیف و دقیق در ذهن کسی باشد تا بیان نشده در حکم معدوم است . عالم نفسانی هر فرد انسان قلعه مستحکمی است که دیگری را هرگز در آن راه نیست . کسانی که بیرون این قلعه‌اند از آنچه در آنجا می‌گذرد خبری ندارند مگر از روی اشاره‌ها و علامت‌هایی که

ساکن قلعه به ایشان می‌دهد. این اشاره‌ها و نشانه‌ها در ادبیات صوت‌های ملفوظی است که چون موافق قرارداد معهود میان گوینده و شنونده، ادا شود در ذهن این، معنایی نظیر آنچه در ذهن آن يك بوده‌است به وجود می‌آورد.

پس آنچه ادبیات خواننده می‌شود عبارت است از مجموع اصوات ملفوظ، یا صورت مکتوب آنها، که معانی موجود در ذهن گوینده یا نویسنده را به ذهن دیگران انتقال می‌دهد. این علامت هر چه درست‌تر انتخاب شود و بیشتر در مورد و محل خود به کار برود منظوری را که در وضع آنها بوده‌است بهتر انجام خواهد داد، و مورد بحث همه فنون ادبی در همه زبان‌ها همین نکته‌است.

نقاشی فرانسوی «Degas» که گاهی به تفنن شعری می‌سرود روزی از دشواری کار نزد شاعری سخندان و استاد «Mallarmé» شکایت می‌کرد و می‌گفت: «با این حال چه بسا معانی زیبا که در سردارم!» شاعر گفت: «عزیز من، شعر را با الفاظ می‌سازند نه با معانی».

این ایراد بجاست. هر چند چنانکه گفتیم معنی اصل است اما شعر جز مجموعه‌ای از الفاظ نیست و شاعر استادتر کسی است که کیفیت ترکیب این الفاظ را بطریقی که معنی مقصود از آن حاصل شود بهتر می‌داند.

از این مقدمات چنین نتیجه می‌گیریم که بیان را سرسری نباید گرفت و آن را، چنانکه میان نورسیدگان ادبیات امروز ما معمول است خوار و کم‌بها نباید شمرد. هیچ سازنده‌ای از شناختن مواد و مصالح کار خود و کیفیت ترکیب و استعمال آنها بی‌نیاز نیست. بنائی که آجر سفید و قرمز و ابلق را از هم نشناسد و چگونگی به کار بردن گچ و آهک و ساختن ساروج را نداند هرگز دیواری راست و ماندنی برپا نمی‌تواند کرد. شاعری و نویسندگی کم از بنائی نیست. پس چگونه می‌خواهید که نویسنده، بی‌آشنائی تام با لغات زبان خود، و کسب مهارت در اسلوب تألیف کلمات بتواند کار خود را خوب انجام بدهد؟

ممکن است در پاسخ ما بگویند که این یاد آوری و تأکید بیهوده و بیجاست؛

هر کس که لال و کر نیست زبان خود را خوب می‌داند زیرا که به آن سخن می‌گوید. ادیبانند که در این نکته مبالغه می‌کنند تا بازار خود را رونق بدهند. این گفته کسانی است که سخن‌شناس نیستند و خطا همین‌جاست. زبانی که در محاوره برای رفع احتیاجات زندگی روزانه به کار می‌رود با زبان شاعر و نویسنده تفاوتی عظیم و فاحش دارد. نخستین نکته این تفاوت در شماره کلمات و تعبیرات است. بطوری که اهل فن در زبان‌های دیگر با دقت شمرده‌اند در زندگی عادی برای ادای همه معانی که در امور معاش مورد حاجت است بیش از پانصد لغت لازم نیست. اما شاعران و نویسندگانی هستند که در آثار خود نزدیک به چهل هزار لغت نامکرر آورده‌اند. تفاوت میان اعداد پانصد و چهل هزار قابل توجه است. پانصد لغت را نویسنده، مانند هر پیشه‌ور و کارگری، بطور عادی می‌دانسته، اما باقی را، تا چهل هزار، البته آموخته است.

نکته دیگر مربوط به انواع تعبیر است. وجوه تعبیر در محاوره عادی محدود است، زیرا که گوینده غالباً مجال آن را ندارد که در وجوه مختلفی که برای تعبیر از یک معنی هست تأمل کند و بهترین آنها را برگزیند، و معانی ساده‌ای که در زندگی روزانه مورد احتیاج است غالباً در خور چنین دقت و تأملی نیز نیست. اما نویسنده این مجال را دارد که کلام خود را بسنجد و آن را به صورتی ادا کند که حاکی از تمام معنی مقصود او، با همه دقایق و لطایف آن، باشد و باید گفت که هر چه اندیشه لطیف‌تر و دقیق‌تر باشد به دقت بیشتری در بیان نیز احتیاج دارد. اکنون این نکته را نیز باید به یاد آورد که لذت ادراک هنر لذت اعجاب و استحسان است. چرا اغلب اتفاق می‌افتد که معنی ساده‌ای، چون به قلم شاعر و نویسنده‌ای بزرگ جاری‌شد، از شنیدن آن لذتی در می‌یابیم و غالباً شعر یا عبارت او را به یاد می‌سپاریم و نقل می‌کنیم؟ علت آن است که او همان معنی را به بهترین و زیباترین وجه بیان کرده و ما از زبردستی او دریافتن آن تعبیر و ساختن آن عبارت به شگفت می‌آئیم. در اینجا لذت ما لذت شگفتی و تحسین است.

اما این شگفتی حاصل نمی‌شود مگر از ادراك كمال . هر نقص و سستی ، اگر چه بسیار كوچك باشد ، مخل كمال است و به این سبب هادم لذت ما خواهد بود . از اینجاست كه در فنون هنر ، و از آن جمله در ادبیات ، هیچ لغزشی بخشایش‌پذیر نیست .

در این گفتگو روی سخن با جوانان صاحب قریحه‌ای است كه در این سال‌های اخیر پا به عرصه شاعری و نویسندگی گذاشته و اغلب ایشان هنرمندی خود را آشكار کرده‌اند ؛ و پيك ادبیات درخشان آینده ما به شمار می‌روند . همه چیز در آثار ایشان امیدبخش است ، از ایمان به هنر و كوشش در طلب كمال تا قابلیت ابداع و ابتكار . اما يك چیز در این آثار یأس‌آور است و آن بی‌مبالایی در بیان و خوار شمردن آن است . دلبستگی ما به هنر ایشان ما را وادار می‌كند كه اهمیت این نكته و لزوم توجه به آن را به یادشان بیاوریم .

كسانی كه در ادبیات جهان نام جاودان دارند جویندگان معانی بدیع نیستند . بلکه گویندگانی هستند كه معانی بدیع را در بهترین و مناسب‌ترین قالب الفاظ ریخته‌اند ، شما گمان می‌كنید كه حافظ ، سخن‌سرای نامی ما ، از آنرو چنین شهرت و رواج یافته كه معانی تازه‌ای جسته و پیش از او دیگری آن معانی را نیافته بوده‌است . این نكته درست نیست . اگر اهل تتبع باشید و دیوان شاعران متعددی را كه پیش از حافظ و در زمان او زیسته‌اند و بسیاری از ایشان امروز يكسره گمنامند بیابید و در آنها تأمل كنید درمی‌یابید كه این معانی دلکش و لطیف كه غزل‌های زیبای شاعر بزرگ ما دربر دارد غالباً در اشعار دیگران نیز بوده‌است . می‌پرسید پس چرا ایشان همه گمنام ماندند و این يك چنین نام بلند یافت ؟ زیرا كه حافظ همان معانی را به بهترین وجهی ادا كرد ؛ زیرا كه در گفته حافظ كمالی بود كه موجب بقای آن گشت . زادگان طبع دیگران ناقص بودند و به این سبب عمرشان کوتاه شد .

مبتکرانی كه در بند بیان نبوده‌اند در همه كشورها این كیفر را یافته‌اند كه

گوینده‌ای دیگر ، که در بیان نیز استاد بوده ، معانی و مضامین ایشان را گرفته و به وجهی نیکوتر جلوه داده و به همین حق ، آنها را خاص خود گردانیده است .

اصول و قواعد بیان را از بزرگان اهل زبان باید آموخت و به تأمل و توجه در آثار ایشان نظر باید کرد تا دقایقی که ایشان یافته‌اند در ذهن مرتسم شود و به تکرار و تمرین تسلطی در تعبیر حاصل گردد . غرض البته این نیست که تعبیرات ایشان را جاودانه تکرار کنیم یا بر آنها چیزی نیفزائیم . اما یافتن تعبیر درست و زیبای تازه مستلزم اطلاع تام و کامل از اصول و طرق تعبیرات دیگران است . بی اطلاع از آنچه دیگران کرده‌اند هیچ کار تازه‌ای نمی‌توان کرد و در هیچ علم و فنی به کمال نمی‌توان رسید . يك معنی را به حسب اغراض خاصی که در اظهار آن باشد شاید به ده وجه می‌توان بیان کرد . هر يك از این وجوه را گوینده‌ای در مورد احتیاج خاص خود یافته و ثبت کرده است . شما وجه یازدهم را نخواهید یافت مگر پس از آنکه ده وجه سابق را با موارد خاص هر يك بدانید ، و آنگاه برای مورد تازه‌ای که خود با آن روبرو شده‌اید وجهی دیگر از روی همان قواعد جستجو کنید .

همین نکته دربارهٔ قالب بیان ، که بیشتر در شعر مورد رعایت است و وزن و قافیه و ساختمان قطعات و نکات دیگری از این قبیل را دربردارد ، نیز صدق می‌کند . شما باید از رموز وزن و فایده و تأثیر قوافی در ذهن شنونده و مورد استعمال انواع شعر ، خوب آگاه باشید تا بتوانید ، اگر هیچ يك از اوزان و انواع شعر برای افادهٔ مقصود شما کافی نبود ، وزنی تازه بیابید یا قالب نوی برای معانی بدیع خود ایجاد کنید .

در هر حال توجه به این نکته برای هر هنرمندی ضرورت تام دارد که او نخستین کسی نیست که در آن رشته از هنر نمونه‌ای به وجود می‌آورد . میراثی که در انواع هنر از گذشتگان به ما رسیده نتیجهٔ کوشش‌های هنرمندان بیشماری است که در طی قرن‌های دراز ذوق و فکر و قریحهٔ خویش را در هر يك از این فنون به کار

برده‌اند و هر يك از ایشان به نسبت میزان لیاقت خود بر آنچه دیگران ساخته بوده‌اند چیزی افزوده است . من نمی‌گویم که شما راه تازه‌ای نجوئید یا بر این میراث گرانبها چیزی نیفزائید. این وظیفه شماس است و بی اجرای آن قدری نخواهید داشت . اما بر شماس است که نخست از رموز کار خویش به دقت آگاه شوید و ثمره کوشش دیگران را بشناسید و حاصل تجربیات ایشان را کسب کنید و اگر جز این کنید نه همان کوشش ، بلکه ذوق و قریحه خود را به هدر داده‌اید .

اگر نویسنده‌گی را به معنی عمل کسی که می‌نویسد بگیریم هر کس را که بنویسد ، اگر چه نوشته‌ او سیاهه‌ خرج خانه یا دفتر حساب دکانش باشد ، نویسنده باید خواند . در این حال نویسنده‌گی کار دشواری نیست . الفبا را باید شناخت و مختصر خطی باید داشت که خواندنی باشد .

اما در اصطلاح ، این گونه کسان نویسنده خوانده نمی‌شوند ، نویسنده کسی را می‌گویند که کارش این است ؛ یعنی معانی و مطالبی در ذهن دارد که از آن سودی یا لذتی عام برای خوانندگان حاصل می‌شود و آن معانی را به طریقی می‌نویسد که همه به خواندن نوشته‌ او رغبت می‌کنند و از آن لذت یا سود می‌برند . معنی نویسنده در عرف ، باز از این هم خاص‌تر است . کسی که کتابی در نجوم بنویسد ، اگر چه اصول این علم را درست بیان کرده و نکته‌های تازه‌ای در آن به میان آورده باشد نویسنده نیست ، منجم است . مؤلف کتاب‌های تاریخ و جغرافیا و فیزیک و شیمی را هم نویسنده نمی‌خوانند . عنوان این نویسندگان « مورخ » و « فیزیک‌دان » و « شیمی‌دان » است . اما اگر کسی در یکی از این رشته‌ها کتابی بنویسد که هنرش در انشای عبارت و بیان مطلب دلنشین و ستودنی باشد او را ، گذشته از عنوانی که دارد ، « نویسنده » هم می‌خوانند .

پس ، نویسنده‌گی هنر خوب و زیبا نوشتن است . در نوشته‌هایی که « مطلب » صریح و ثابت است و بر حسب ذوق و سلیقه‌ هر کس تغییرپذیر نیست اندیشه‌ نویسنده

مجال برای جولان ندارد، و هنر نویسندگی به این مقصور می‌شود که نوشته درست و ساده باشد تا خواننده هر چه زودتر و بهتر مقصود را دریابد. اما آنجا که مراد بیان اندیشه و خیال خاص نویسنده است میدان فراخ‌تر و مجال عرض هنر بیشتر است. «نویسنده» به معنی خاص، کسی است که اندیشه یا خیالی در سر دارد که می‌پندارد در سر دیگران نیست و این ساخته ذهن خود را بوسیله نوشتن به دیگران می‌نماید. به این معنی نویسنده آفریننده است؛ یعنی چیزی به وجود می‌آورد. یا به عبارت دیگر، اجزائی را ترکیب می‌کند و از آنها صورتی می‌سازد که پیش از آن نبوده است. به موجب این تعریف است که نویسنده «هنرمند» شمرده می‌شود، زیرا که تعریف هنر جز همین خلق و ابداع نیست.

اما نویسندگی نیز مانند همه هنرهای دیگر دو جنبه دارد که یکی معنی و دیگری صورت آن است. معنی، اندیشه و خیالی است که ذهن هنرمند آفریده است؛ و صورت، الفاظی است که برای بیان آن اندیشه و القای آن به ذهن دیگران به کار رفته است.

در این شك نیست که معنی بسیار مهم است و اگر بدیع و دلنشین نباشد لفظ و عبارت بیهوده و تهی جلوه می‌کند؛ اما از این نکته نتیجه نمی‌توان گرفت که بیان اعتبار و ارزش چندانی ندارد یا در درجه دوم اهمیت است.

آنکه معنی بدیعی در ذهن ندارد هنرمند نیست و بهتر است که در پی کسب و کار دیگری باشد. اما آنکه ذهنش می‌تواند معانی بسکر و بدیعی بیافریند نیز هنوز هنرمند و نویسنده شمرده نمی‌شود. وقتی او را نویسنده می‌توان خواند که آن معانی را به زیباترین صورتی که ممکن است جلوه بدهد، یعنی خوب و زیبا بنویسد.

اندیشه و خیال نو و زیبا از قریحه‌ای تراوش می‌کند که ذاتی است و تأثیر آموختن در آن بسیار کم است، اما هنر بیان که باید به آن اندیشه صورتی متناسب و دلاویز ببخشد بیشتر کسبی و آموختنی است.

البته صاحبان قریحه را رهبری و راهنمایی می‌توان کرد تا نیروی آفریننده خود را به کار ببرند و زودتر و آسانتر به نتیجه برسند. اما به کسی نمی‌توان آموخت که چگونه اندیشه بدیع داشته باشد و خیال نو و زیبا را در دماغ بیاورد. چیزی که باید آموخت این است که چگونه خیال خود را در جامه لفظ و عبارت بیاراید و در چشم دیگران جلوه‌گر سازد.

آنچه در آثار نویسندگان امروز ما بسیار سست و خام است جنبه بیان آنهاست. نمی‌گوییم که معانی خوب و بدیع بسیار است؛ اما یکسره ناپیدا نیست. اگر ادبیات امروز ما ضعیف و ناچیز جلوه می‌کند بیشتر از آنرواست که همان اندک معانی تازه و زیبا هم که هست آنچنان که باید درست و خوب بیان نمی‌شود. این نقص از آنجا حاصل شده است که نویسندگان امروز کار بیان را پرآسان و سرسری گرفته‌اند.

حاصل این سهل‌انگاری آن است که زبان فارسی امروز اگر چه بسیار بیش از دوران‌های پیشین در نوشتن به کار می‌رود از هر جهت بسیار ناتوان و تهی دست شده است.



فقر زبان را از معدود بودن شماره لغاتی که در آن رایج و مستعمل است می‌توان دریافت. اگر نمونه انواع نوشته‌های این زمان را از روزنامه و مجله و کتاب برداریم و لغت‌هایی را که در آنها به کار می‌رود بیرون بکشیم لغت‌نامه‌ای خواهیم داشت که شاید عدد لغات آن به پنج هزار نرسد. نویسندگان امروز ما، با این مجموعه معدود الفاظ همه چیز می‌نویسند. مقاله سیاسی و اجتماعی و خبر و بحث و انتقاد و داستان و شعر و نمایش و مطالب دیگر همه با همین لغت‌ها نوشته می‌شود.

نویسنده امروز ما بسیار قانع است. هزاران لغت را که با معانی دقیق و رنگارنگ در ادبیات پهناور فارسی بکار رفته است به کنار می‌گذارد و هرگز به

سراغ آنها نمی‌رود و به همان لغت‌هایی که در دسترس اوست و هر روز در روزنامه می‌بیند قناعت می‌کند، و نمی‌داند که این قناعت نشانه کاهلی و عین دنائت است. فردوسی برای سرودن شاهنامه که يك کتاب و به يك شیوه است و يك نوع معنی و مطلب در آن بیان می‌شود نزدیک به نه‌هزار لغت به کار برده است و ما، شاید برای انشای هزار کتاب و هزار مضمون و معنی همانقدر لغت به کار می‌بریم. حاصل این محدود بودن دامنه لغات و تعبیرات است که شیوه نگارش ما همیشه یکسان و یکنواخت می‌نماید. بعضی از نویسندگان کتاب‌های گوناگون می‌نویسند یا ترجمه می‌کنند. یکی داستانی است مربوط به زندگی امروز که در آن کسانی از طبقات مختلف اجتماعی معرفی می‌شوند و با خواننده سخن می‌گویند، یکی دیگر ترجمه منظومه‌ای پهلوانی مانند شاهنامه است، یکی تاریخ است، یکی بحث سیاسی و اجتماعی است، اما زبانی که در همه این آثار متعدد و مختلف به کار رفته است یکی است. یعنی خواننده از روی نوع لغات و کیفیت تعبیرات نمی‌تواند دریابد که موضوع کتاب از چه قبیل است.

حاصل این فقر زبان آن است که اغلب نویسندگان در موارد مختلف و متعدد و برای بیان معانی گوناگون تنها يك لفظ را می‌شناسند و استعمال می‌کنند. همین روزها داستانی از نوشته‌های معاصران می‌خواندم. در دو سه صفحه آن چندین بار کلمه « به خاطر » به چشم خورد و خاطر از فقر ذهن نویسنده بیچاره آزرده. یکجا آن را در معنی « برای » آورده بود و جای دیگر در مورد « به سبب » و یکجا به جای « به مناسبت » و در جاهای دیگر به معانی دیگر. این کلمه که نمی‌دانم کدام ذوق ترکانه آن را از خود در آورده و در دهان نویسندگان زبردست امروز انداخته است در سراسر ادبیات گرانبها و دلاویز فارسی یکبار هم به این معانی نیامده است. اما جناب نویسنده کجا فرصت و ذوق آن را دارد که به این نکته‌ها پردازد؟ می‌خواهد با نخستین کلماتی که به خاطرش می‌گذرد کار خود را بگذراند و صفحه را به پایان برساند.

در ادبیات همیشه شیوهٔ بیان معرف نویسنده است ، به این معنی که هر نویسنده‌ای سبک خاصی دارد که به آن شناخته می‌شود و از سبک دیگران بکلی جداست. برای مثال می‌توان گفت که در نثر فارسی دو کتاب کلیله و دمنه و قابوسنامه تقریباً در يك دوره تألیف شده‌است و حال آنکه تفاوت شیوهٔ انشای این دو کتاب را با خواندن چند سطر از هر يك می‌توان به آسانی باز شناخت . اما امروز کتاب ده نویسنده را که بخوانید و با هم بسنجید می‌پندارید که همه از يك دماغ تراویده و از يك قالب درآمده‌است .

استقلال شیوهٔ بیان نشانهٔ استقلال اندیشه و ذوق است . نویسندگان ما با این بی‌مبالاتی که در اتخاذ شیوهٔ خاص دارند ، نشان می‌دهند که صاحب ذوق و اندیشهٔ مستقلی نیستند و همه هم‌رنگ جماعت‌اند .



نقص دیگری که در نوشته‌های امروز دیده می‌شود ناهمواری است . گاهی نویسنده‌ای ، به گمان خود ، می‌کوشد که دامنهٔ لغات و تعبیرات خود را وسیع کند. کتابی از ادبیات قدیم می‌خواند و چند لغتی از آن به یاد می‌سپارد . اما نمی‌داند که این لغات را در کدام شیوهٔ تعبیر و کدام مجموعهٔ الفاظ باید گنجانید تا متناسب و بجا باشد . عبارتی می‌سازد که يك لغت آن را در فلان کتاب کهن می‌توان یافت و لغتی دیگر از آن خاص عوام امروز است. اینگونه عبارت‌های « ناهموار » در نوشته‌های امروز کم نیست و این خود از نشانه‌های آشکار خامی کار نویسندگان است ؛ زیرا از آن معلوم می‌شود که هنوز لغات و تعبیرات در ذهن نویسنده نپخته و درست با هم نیامیخته است .

چند روز پیش بود که در نوشتهٔ یکی از معاصران این عبارت را می‌خواندم:
« بی‌گمان ! هنوز هیچی نشده ! »

از خواندن این جمله به خنده افتادم . « بی‌گمان » اصطلاح فردوسی و امثال او است و در زبان امروزی رایج و معمول نیست . اما « هیچی نشده » تلفظ بازاری

امروز است . جمع این دو اصطلاح مختلف در يك عبارت درست مانند آن است که مردی کلیجه و ارخالق بپوشد و کلاه سیلندر بر سر بگذارد و در کوچه و بازار راه برود .

نویسنده باید بداند که برای هر نوع تعبیر گنجینه خاصی از لغات و اصطلاحات هست . این گنجینه‌ها را با هم نمی‌توان آمیخت و مواد هر يك را با هم ترکیب کردن جز « بدتر کیبی » حاصلی نمی‌دهد .

نوع دیگر « ناهمواری » اختلافی است که میان مفاهیم و شیوه بیان آنها وجود دارد . برای آنکه بتوانیم طرز تعبیر طبقات مختلف اجتماع را بیان کنیم همین بس نیست که صورت ملفوظ کلمات را مراعات کنیم . باید دید آیا مفهومی که در عبارت بیان می‌شود متناسب با ذهن کسی که آن جمله را به او نسبت می‌دهیم هست یا نیست . بعضی از نویسندگان امروز ذوقی دارند که وقتی از زبان طبقه سوم عبارتی نقل می‌کنند کلمات را به صورت مستعمل عوام ثبت کنند . این کار عیبی ندارد، اما هنر بزرگی هم نیست و به هر حال تنها با مراعات این شرط نویسنده نمی‌توان شد .

اما آنچه عیب است و نشان بی‌هنری است آن است که ، غالباً ، مفهومی که در جمله بیان می‌شود هیچ تناسبی با طرز فکر و عبارت این طبقه که نویسنده مدعی توصیف فردی از آنهاست ندارد .

در نوشته يك نویسنده معاصر (که از قول مردی عامی گفتگو می‌کرد) چنین عبارتی خواندم « آخه ، چتو وجدونش راضی می‌شه ! »

اینکه کلمات « آخر » و « چطور » و « می‌شود » را به صورت « آخه » و « چتو » و « می‌شه » نوشته بود مورد ایراد نیست ، و حتی فرض می‌کنیم که در این کار نویسنده محترم بسیار هنر کرده و شاهکاری نشان داده است . اما آخر کلمه « وجدان » حتی به صورت « وجدون » در ذهن کسی که این طور حرف می‌زند وجود ندارد ، این کلمه را آقای فکلی مدرسه رفته و « اداره‌رو » البته بسیار در

عبارت‌های خود به کار می‌برد . اما مردم ساده‌عامی که اصلاً چنین مفهومی در ذهنشان نیست .

آنچه در نویسندگی دشوار است پیدا کردن طرز تفکر خاص هر صنف و طبقه ، و یافتن تعبیراتی است که هر يك برای بیان اندیشه خود می‌آورند . ثبت کلمات به صورت عامیانه آنها کار دشوار و مهمی نیست و بهر حال مادام که با معنی تطبیق نکند از استعمال آنها جز عباراتی ناهموار حاصل نخواهد شد .

کسانی که به کار ترجمه ادبیات خارجی می‌پردازند ، خاصه آنان که گاهی شعری را از زبان دیگر به فارسی نقل می‌کنند ، غالباً به این نکته برخوردند که متن فارسی در چشم خود مترجم هم دارای آن قوت و شدت تأثیر اصل نیست و گوئی الفاظ ناتوان و پژمرده‌اند و چنانکه نویسنده می‌خواهد از معنی مقصود او حکایت نمی‌کنند .

این نکته راست است و سبب آن جز این نیست که در زبان ما ، از دیرباز ، به حق الفاظ تجاوز شده است . شاید این تعبیر نخست اندکی عجیب بنماید و خواننده ممکن است بپرسد که مگر لفظ هم حقی دارد و بر او ستمی می‌توان روا داشت ؟

آری چنین است و برای دریافت این معنی نخست باید بدانیم که لغظ چیست ؟ در همه زبان‌های جهان ، کلمه به يك صوت یا مجموعه چند صوت ملفوظ اطلاق می‌شود که اهل زبان مفهوم خاص و معینی را با آن مرتبط می‌شناسند . بنابراین ، کلمه علامتی صوتی است که صورت چیزی محسوس یا اندیشه امری معنوی را به خاطر می‌آورد . ذهن این ارتباط را نگه می‌دارد و همینکه کلمه ، یعنی آن علامت صوتی ، شنیده یا خوانده شد مفهومی که با آن مربوط است به یاد می‌آید ؛ یا به عکس ، همینکه آن مفهوم در ذهن جلوه کرد نشانه‌ای که دال بر آن است نیز به خاطر می‌گذرد .

بر حسب این تعریف کلمه را به موجود زنده‌ای تشبیه می‌توان کرد که کالبدی و جانی دارد. کالبد کلمه لفظ، یعنی صورت ملفوظ آن است و جانش معنی یا صورت و اندیشه‌ای است که در ذهن پدیدار می‌کند.

این موجود زنده، یعنی کلمه، مانند همهٔ زندگان عمری دارد. زائیده می‌شود، نمو می‌کند، ناتوان و بیمار می‌شود و می‌میرد. زادن کلمه وقتی است که ذهن افراد يك جامعه لفظی را برای بیان مفهومی می‌پذیرد. نمو آن عبارت است از اینکه معانی وسیع و متعددی به لفظ ارتباط داده شود. ناتوانی و بیماری کلمه آن است که دیگر آنقدر که منظور و مقصود گوینده یا نویسنده است بر معانی دلالت نکند، یعنی در ادراك معنی آن ابهام و تردید حاصل شود. مرگ کلمه نیز وقتی فرا می‌رسد که اهل زبان دریابند که دیگر نمی‌توانند مقصود خود را با آن انجام دهند یا مفهومی که لفظ حاکی از آن است دیگر در ذهن افراد جامعه وجود نداشته باشد، و به یکی از این دو سبب استعمال لفظ متروک شود.

پس لفظ قالب معنی است و به این اعتبار کلمه خوانده می‌شود. اگر معنی نباشد کلمه وجود ندارد و لفظ نامفهوم را کسی کلمه نمی‌خواند. اما معنی ممکن است بی‌لفظ وجود داشته باشد، جز اینکه در ذهن گوینده یا نویسنده می‌ماند، و دیگری را از آن خبری نیست، و البته این گونه معانی جزء زبان شمرده نمی‌شود. اما در هیچ زبانی آن قدر که معنی هست لفظ نیست، یعنی لفظ واحد برای بیان معانی متعدد به کار می‌رود و انتساب معانی گوناگون به يك لفظ، تابع قواعد معینی است که کم و بیش در همهٔ زبان‌ها یکسان است.

پس به کار بردن يك لفظ برای چندین معنی امری است که موجب توسعهٔ زبان و آسان شدن شیوهٔ بیان است. اما این کار هم، مانند همه چیز، اندازه‌ای دارد که اگر از آن بگذرد عیب و نقص به بار می‌آورد. زیرا، چنانکه گفتیم، کار لفظ دلالت بر معنی است، یعنی گوینده یا نویسنده لفظی را به عنوان نشانهٔ مفهومی که در ذهن او است ادا می‌کند یا می‌نویسد به قصد آنکه شنونده یا خواننده، از

روی آن نشانه ، همان مفهوم را در ذهن بیاورد . اگر آنچه به ذهن دومی می‌گذرد درست معادل و مطابق آنچه در ذهن اولی بوده است نباشد ناچار باید معتقد شد که در نشانه نقصی هست ، یعنی مقصود اصلی از آن حاصل نمی‌شود ؛ و ناچار باید در پی یافتن نشانه دیگری بود . این نقص است که پژمردگی و بیماری کلمات خواننده می‌شود .

برای گفتگوی عادی روزانه این نقص چندان مهم نیست ، زیرا که اغراض و مقاصد در این حال محدود است و گذشته از آن ، گوینده و شنونده با هم روبرو هستند . اگر ابهامی پیش بیاید رفع آن میسر است و این عیب را چاره می‌توان کرد . اما هنگام نوشتن ناچار باید از این نقص بیشتر پرهیز کرد ، زیرا که غرض نویسنده در بیشتر موارد مهم‌تر و دقیق‌تر است و دامنه وسیع‌تری دارد و خود او همیشه همراه نوشته‌اش نیست تا اگر به توضیح و بیانی حاجت باشد ادا کند ؛ و خوانندگان هر نوشته‌ای گوناگون و بشمارند ، و همه با نویسنده آشنائی و رابطه ندارند تا به اصطلاحات و شیوه‌های خاص او مأنوس باشند .

اگر در زبان محاوره ، مثلاً لفظ « دل » به معنی « شکم » به کار می‌رود جای نگرانی نیست ، زیرا که ناچار ذهن شنونده با این تعبیر آشنائی دارد ، و گوینده هم برای بیان معنی اصلی دل اصطلاح دیگری (قلب) می‌آورد و بنابراین اشتباهی روی نمی‌دهد .

اما در نوشتن نمی‌توان چنین سهل‌انگاری کرد . زیرا که از يك طرف ، معلوم نیست همه خوانندگان با این تعبیر خاص آشنا باشند ، و از جانب دیگر ابهام و اشتباه در اینجا ، به سبب آنکه اغلب غرض جدی‌تر و مهم‌تر است ، زیان بیشتری دارد . فرض کنید که بحثی طبی در پیش باشد . اینجا باید درست و صریح معلوم شود که دل کدام است و شکم کدام ؛ و گرنه غرض نویسنده یکسره از میان می‌رود . در ادبیات هم ، مانند مباحث علمی ، لازم است که نویسنده برای هر يك از الفاظی که به کار می‌برد معنی صریح و دقیقی در نظر بگیرد و مطمئن باشد که

خواننده هم از آن لفظ، درست همان معنی را که مقصود اوست درمی‌یابد، نه مفهومی که شبیه و نزدیک آن است و نه مفهومی که یکسره جز آن است. اگر نویسندگان قومی از این نکته غفلت کنند و در استعمال الفاظ دقتی را که لازم است مراعات نکنند کم‌کم کلمات زبان ایشان پژمرده و بیمار می‌شود یعنی دیگر کلمه راست و روشن بر معانی مقصود دلالت نمی‌کند. به این طریق لفظ ارزش واقعی خود را از دست می‌دهد و ناگزیر باید آن را ترك کرد و برای اشاره به معنی مقصود، به سراغ لفظ دیگری رفت که کار دلالت از آن برآید. مراد از اینکه گفتیم بسیاری از کلمات زبان فارسی بیمار و ناتوان شده‌است اشاره به این حال بود؛ و سبب این نقص و مرض آن است که نویسندگان ما از دیرباز پاس الفاظ را نگه نداشته و به ارزش و اعتبار آنها توجه نکرده‌اند. این تجاوز و ستم بر حق الفاظ از چند راه صورت گرفته‌است. یکی عادت به مبالغه که نزد نویسندگان و شاعران ما رواج فراوان دارد. معمول ماست که همیشه، برای بیان امری یا حالتی، عبارتی بیاوریم که مفهوم آن چند بار شدیدتر از حقیقت واقع باشد؛ حاصل آن است که دیگر آن تعبیر را برای بیان حالت شدید به کار نمی‌توان برد و ناچار در مورد اخیر باید کلمه و عبارتی دیگر جستجو کرد.

لفظ «خستن» در فارسی به معنی «مجروح کردن» است. در بسیاری از آثار ادبی منظوم و منثور فارسی این کلمه درست به همین معنی آمده‌است. «خسته شدم» یعنی «مجروح شدم». اما آن قدر این کلمه را در مقام مبالغه برای بیان «ماندگی» و «کوفتگی عضلات» به کار برده‌ایم که امروز دیگر معنی اصلی آن بکلی از میان رفته‌است، و کسی آن را در نمی‌یابد، سهل است که برای همین مقصود ثانوی هم دیگر کافی نیست. و امروز چون عوام بخواهند «ماندگی بسیار» را بیان کنند لفظ «خستگی» یعنی «مجروحی» را پژمرده و ناتوان می‌بینند و گاهی کلمه «مردن» را در این معنی می‌آورند.

نظیر این حال است مبالغه‌ای که در استعاره و تمثیل کرده‌اند. نخستین بار گوینده‌ای یا نویسنده‌ای حالت تأثر درونی را که بیان آن دشوار است به تأثری جسمانی و محسوس تشبیه کرده و تعبیر « سوختن دل » را پدید آورده بود. این بیان نخست شدت بسیار داشت. اما دیگران بدان خرسند نشدند، خواستند تعبیر را شدیدتر کنند. فراموش کردند که آتشی در میان نیست، چیزی نسوخته است، و مراد بیان حالتی معنوی است. بالاتر از سوختن، که ممکن است جزئی باشد، کباب شدن یعنی سوختن کامل است. دل و جگر را از فرط تأثر کباب کردند. دیگران هم چنان مفتون صورت ظاهر این تعبیر شدند که غرض اصلی را از یاد بردند.

شاعری (وحشی) مجلس مهمانی به راه انداخت و خیال معشوق را به « کباب » و « شراب » مهمان کرد و عذر خواست که چیز دیگری ندارد :

ز میهمان خیال تو شرمسارم از آنک
جز آب چشم و کباب جگر مهیا نیست

سخنوری دیگر (مکتبی) مجنون را در صحرای عربستان تصور کرد که از عشق لیلی « داش کباب » شده و بوی کباب بیابان را برداشته است و جانوران گرسنه به شنیدن آن بو دور مجنون بیچاره جمع شده‌اند :

بر بوی دل کبابش از کوه
بر وی دد و دام گشته انبوه

سوز دل مجنون که جای خود دارد؛ اکنون در اصطلاح برای بیان مختصر تأثری گفته می‌شود که « جگرم کباب » شد، و معلوم نیست اگر تأثر شدیدی را بخواهیم بیان کنیم چه باید بگوئیم. شاید کلمه « جزغاله » موقتاً بکار بیاید!

تجاوز دیگری که به حقوق الفاظ فارسی شده است نتیجه کم دقتی و سهل انگاری است، و این ستم از دو راه صورت گرفته است :

یکی آنکه لفظ واحد را برای معنی‌های متعدد به کار برده‌اند تا آنجا که صراحت لفظ بکلی از میان رفته و مفهومی مبهم و کلی یافته است. مثلاً کلمه « خیال » نخست معنی صریحی داشته و آن « تصور امری موهوم » یا « تجسم صورتی وهمی در ذهن » بوده است؛ اما به تدریج این لفظ را برای بیان همه امور

ذهنی به کار برده‌اند تا آنجا که اکنون در زبان عامه و در نوشته‌های بعضی از معاصران این کلمه گاهی در معنی « گمان » می‌آید و گاهی به معنی « قصد و عزم » و گاهی به جای « اندیشه » و یک زمان در معنی « تصور » و شاید به بسیاری از معانی دیگر .

دیگر آنکه الفاظ متعدد که هر يك دارای معنی دقیقی بوده و با هم تفاوت داشته‌اند همه به يك معنی مبهم و کلی استعمال شده‌اند . در زبان فارسی الفاظی که با « دل » ترکیب می‌شود از صد و پنجاه متجاوز است و هر يك می‌بایست دارای معنی مشخص و دقیقی باشد . اما در استعمال نویسندگان و خصوصاً شاعران ما بسیاری از این کلمات در يك معنی به کار رفته‌است . شاید ظاهر کلمه و مناسبت‌های لفظی از قبیل قافیه و جناس و ضرورت وزن بیش از دقایق معانی مورد توجه نویسندگان ما بوده است و هست . به این طریق در نوشته‌های بسیاری از ایشان ، دیگر میان کلمات دلاویز و دلنشین و دلپذیر و دلپسند و دلچسب و دلارا و مانند آنها فرقی نیست و اگر بخواهیم از روی متن آن آثار تفاوتی میان دلاویز و دلنشین پیدا کنیم شاید باید بگوئیم فرق آن‌است که « دلنشین » با « چین » قافیه می‌شود و « دلاویز » با « چیز » .

حاصل این شیوه استعمال آن‌است که همه این کلمات متعدد در ذهن اهل زبان يك معنی کلی یافته که « خوب و خوشایند » است و اگر نویسنده‌ای از هر يك معنی دقیقی بخواهد دیگر توان بیان آن را ندارند .

به این طریق کلمات فارسی را ، از روی بی‌دقتی ، و مبالغه که آنهم صفتی عامیانه است ، رنجور و ناتوان کرده‌ایم . در قرن‌های چهارم و پنجم و ششم شاعران و نویسندگان ما کلمات زبان خود را خوب می‌شناختند و هر يك را درست به جای خود می‌آوردند . مبالغه را از حد نمی‌گذرانند و در انتخاب لفظ برای بیان مقصود بی‌اعتنائی و مسامحه نمی‌کردند و مناسبت‌های ظاهری الفاظ را بر بیان معنی که غرض اصلی از نویسندگی است رجحان نمی‌دادند . بعدها کم کم این دقت رو به نقصان

گذاشت و در انتخاب کلمه لفظ بر معنی غلبه کرد و هر که آمد چیزی بر این نقص افزود تا کار به اینجا رسید .

امروز ، چه در علم و چه در ادبیات، محتاج دقت و صراحت بیشتری هستیم . ذهن مردم این روزگار به کلیات و مبهمات نمی تواند خرسند شود و به این سبب است که رنجوری و پژمردگی الفاظ را درك می کنیم .

پس راهی که باید پیش بگیریم و درمانی که برای بیماری الفاظ باید بجوئیم آن است که به تعبیر و بیان خود بیشتر توجه کنیم . نویسنده امروز باید بداند که برای بیان هر معنی تنها يك لفظ وجود دارد که ، در آن مورد خاص ، از همه لفظ های دیگر مناسب تر و صریح تر و دقیق تر است . کار نویسنده آن است که آن يك لفظ را بجوید و همه نظایر آن را که هر يك به سببی نارسا یا نامناسب بوده است به کنار بگذارد . نویسنده باید کلمات را با دقت تمام در ذهن بسنجد و چگونگی استعمال آنها را با معنی دقیقی که در آثار فصیحان قدیم و در عرف و معمول کنونی دارند دریابد و حق هر لفظ را ادا کند ، یعنی آن را درست در معنی صریحی که می خواهد بکار ببرد .

به این طریق است که می توان حق الفاظ را به آنها پس داد و این رنجوری و ناتوانی را که در کلمات فارسی پیدا شده است چاره و درمان کرد .

تدریس ادبیات فارسی

یکی از دوستان می گفت : « گویا قصد و غرض اصلی از تدریس ادبیات فارسی در مدارس ایران آن است که شاگردان را از هر چه ادبیات است بیزار کنند» . من نمی دانم که قصد این است یا جز این ، اما می بینم نتیجه ای که به دست می آید جز این نیست . سال به سال توجه و اعتنای شاگردان به ادبیات فارسی کمتر می شود و اطلاع ایشان از قواعد زبان و ادبیات کشور خود رو به نقصان می گذارد . میان شاگردانی که از تحصیل در دبیرستانها فراغت می یابند کمتر کسی است که بتواند مطلبی را به زبان خود در چند صفحه بنویسد و نوشته او دارای عبارات درست و معانی مرتب منطقی باشد . ذوق و اعتنای ایشان به ادبیات فارسی نیز تا آن حد پرورش می یابد که در دوره زندگی شاید جز دیوان حافظ ، که در خانه تفأل به آن را آموخته اند ، هرگز دیوان شاعری را نگشایند . فهم دقایق و لطایف ادبیات قدیم نیز برای نسل حاضر کم کم دشوار می شود و جوانان ما با رموز فارسی بیگانه می گردند . ما به این دلخوشیم که ایرانی ذاتاً شاعر و صاحب ذوق است و این معنی را ، مانند داستانهای دیگری که از مفاخر گذشته داریم ، پیوسته نزد آشنا و بیگانه تکرار می کنیم ، و نمی بینیم که قرنهای انحطاط بر ذوق ما مستولی شده و شاید کمتر ملتی را بتوان یافت که مدتی چنین دراز در حال رکود مانده و در هیچ یک از فنون هنر اثری در خود ذکر نیاورده باشد . امروز بیشتر شاگردان کلاسهای متوسطه ما ، حتی در رشته ادبی ، فرق شعر و نثر را

نمی‌دانند و وزن شعر را در نمی‌یابند و يك صفحه از شاهنامه را هم بی‌غلط نمی‌خوانند .

نخست باید دانست که غرض از تدریس ادبیات در هر کشوری چیست . آنگاه باید ببینیم که این غرض نزد ما تا چه حد حاصل می‌شود . به گمان من از تدریس ادبیات ملی باید چند نتیجه به دست بیاید . یکی آشنائی جوانان با مآثر و سنن فکری و ذوقی گذشتگان خود ، که موجب دلبستگی ایشان به کشور و ملت و ایجاد نحوه تفکر و ذوق خاص ملی می‌گردد ، و این خود یکی از مهم‌ترین مبانی ملیت به شمار می‌رود . دیگر آموختن شیوه‌های مختلف تجزیه امور و تعقل منطقی و ادراک جمال که بوسیله آن ذوق فردی پرورش می‌یابد . پس از آن آشنا شدن با اصول و قواعد زبان و آموختن طرق گوناگونی که برای بیان معنی مقصود در هر زبانی امکان‌پذیر است .

نتیجه دیگری که باید از تدریس ادبیات انتظار داشت پرورش ذهن و قوای فکری جوانان است ، بطوریکه بتوانند از ثمره تجربیات و اندیشه‌های بزرگان گذشته بهره بگیرند و امور زندگی را دقیق‌تر و بهتر دریابند و به این طریق مسائل اجتماعی را وسیع‌تر و روشن‌تر ادراک کنند .



در مدارس ما از تدریس ادبیات می‌توان گفت که هیچ يك از این اغراض حاصل نمی‌شود . پس باید علت را جستجو کرد و علت جز در طریقه تعلیم نیست . شاگردان ما با اصول و قواعد زبان فارسی آشنائی ندارند زیرا که دستور زبان را جز در سال‌های اول دبیرستان آنهم بطور بسیار ناقص و سطحی نمی‌خوانند ، و از آنچه خوانده‌اند چیزی نمی‌آموزند ، و پیداست که با این مقدمه نادرست در سال‌های بعد نمی‌توانند از دقایق و رموز دستوری زبان در ضمن مطالعه آثار ادبی قدیم و جدید چیزی استنباط کنند .

اما درباره فنون ادبی ، باید گفت که شاگردان ما یکسره از آن بی‌بهره‌اند ،

زیرا که این فنون هنوز عبارت از قواعد کهنه و مندرسی است که قرن‌ها پیش ، از زبان عربی اقتباس شده یا به تناسب آن زبان به وجود آمده ، و گذشته از آنکه مبتنی بر هیچ گونه روش علمی و منطقی نیست در اغلب موارد هم با زبان فارسی منطبق نمی‌شود . معانی و بیان نزد ادیبان ما هنوز از قواعدی که نحویان برای زبان عرب وضع کرده بودند چندان تجاوز نکرده و نویسندگان ایرانی در این باب کاری انجام نداده‌اند جز آنکه همان قواعد را با عبارات مغلق به فارسی نقل کنند و مثال هائی ، غالباً نادرست ، برای قواعدی که بیشتر آنها تنها در زبان عربی مصداق دارد بتراشند . نتیجه آنکه چندی این معانی و بیان بی‌معنی را در سال پنجم متوسطه تدریس کردند و شاگردان از آن چیزی درنیافتند و بیزار شدند ، و ناچار این درس تعطیل شد . علم بدیع ، یعنی قواعد تزیینات لفظی و معنوی ، که از آثار ادوار انحطاط ذوق و فکر ایران است ، نیز چندی جزء مواد درسی بود و خوشبختانه متروک شد . اما عروض که مجموعه‌ای از قواعد کج و معوج و مندرس و نادرست است و به علم طلسمات بی‌شبهت نیست مدتی در رشته‌های ادبی تدریس می‌شد . اگر بعضی از دانشجویان طوطی‌وار قواعد آن را به خاطر می‌سپردند کمترین نتیجه‌ای از آن به دست نمی‌آوردند ، یعنی پس از آنکه مدتی افاعیل و مشتقات و مزاحفات آنها را از بر می‌کردند فرق موزون را از ناموزون نمی‌شناختند . سرانجام از تعلیم آن نیز چشم‌پوشی شد و قواعد قافیه نیز به دنبال آن رفت . اکنون هیچ يك از فنون ادبی در دبیرستان‌ها تدریس نمی‌شود و اگر بشود نیز ، با آن اسلوب ، سودی از آن به دست نخواهد آمد .

تاریخ ادبیات هنوز نزد ما با تاریخ زندگی شاعران اشتباه می‌شود . با آنکه در سالهای اخیر کتبی در تاریخ ادبیات نوشته شده و تا حدی اصول این فن در آنها مراعات گردیده است هنوز نقص‌های بسیار در این کار هست . از جمله یکی آنکه ، برحسب شیوه مندرس تعلیم قدیم ، می‌خواهیم آنچه را که خود می‌دانیم یکباره به شاگردان بیاموزیم و در این کار نه وقت و فرصت شاگرد و نه احتیاجات او را

در نظر می‌گیریم. دیگر آنکه به علل اجتماعی تحولات ادبی و بیان چگونگی آن تحولات کمتر توجه می‌کنیم تا به ذکر جزئیاتی از زندگی شاعران و نویسندگان که شاید در ایجاد سبک و پرورش فکر و ایجاد معانی ایشان تأثیری نداشته است.

در امتحانات بخوبی دیده می‌شود که بسیاری از شاگردان مثلاً سال تولد و وفات و تاریخ سفرهای ناصر خسرو را می‌دانند اما از آثار او چیزی نخوانده‌اند و اگر نامی از آن آثار آموخته‌اند از مطلب و معانی و مقصود نویسنده و شیوه بیان و مختصات لغوی و دستوری کتاب بکلی بی‌خبرند.

همچنین مقداری از وقت ایشان در آموختن شرح احوال شاعران و نویسندگان درجه دوم و سوم مانند عمق بخارائی و ادیب صابر و عثمان مختاری و امثال ایشان به هدر می‌رود، و حال آنکه کسانی مانند فردوسی و مولوی و نظامی و سعدی و حافظ را که شناختن آنان برای هر ایرانی از واجبات است چنانکه باید نمی‌شناسند و از آثارشان اطلاع کامل و دقیقی ندارند.

از این گذشته آموختن شرح حال و سوانح زندگی و ذکر آثار شاعر یا نویسنده‌ای، اگر شاگردان با آثار او آشنا نشوند، هیچ گونه سودی در بر ندارد و درسی ملال‌آور است که بزودی از خاطر می‌رود.

در سال‌های گذشته که هنوز ترقیات فوق‌العاده ما شروع نشده بود کتاب‌های حاوی منتخب ادبیات فارسی از نظم و نثر برای تدریس در مدارس وجود داشت که بهترین نمونه آنها «فرائدالادب» بود. البته نمی‌توان آن کتب را خالی از هر عیب و نقصی دانست. اما در هر حال براساسی درست مبتنی بود و رفع نقیصه‌های آن اشکالی نداشت. وزارت فرهنگ تدریس آن کتب را ممنوع کرد و مقرر داشت که به انحصار کتاب‌هایی را که خود منتشر می‌کند در مدارس بیاموزند در روش جدید به جای یکی چندین کتاب از آثار ادبیات فارسی چاپ کردند که از آن جمله منتخب دیوان فرخی و مسعود سعد سلمان و کلیله و دمنه و سیاست نامه و شاهنامه و مثنوی مولوی و چند کتاب به قلم نویسندگان امروزی بود. همه این کتابها

را چندی به اجبار به شاگردان فقیر مدارس فروختند و چون اجبار از میان رفت ایشان را در خریدن يك یا چند کتاب از آن جمله ، به انتخاب معلم ، مختار کردند. اما خواندن همه این کتابها در کلاس ، با فرصت مختصری که شاگردان داشتند ، میسر نبود . ناچار ، در عمل ، قرائت نمونه‌های ادبیات فارسی به همان کلیده و دمنه انحصار یافت و ممتحنان نیز در جلسات امتحانی همان را از شاگردان خواستند و به این طریق کلیده و دمنه ، به عنوان یگانه شاهکار جاودانی ادبیات فارسی و تنها مقیاس و معیار فصاحت و بلاغت ، در تمام کلاسهای دوره دوم دبیرستان تدریس می‌شود .

اما این شاهکار جاوید برای جوان امروزی نه مفید است و نه‌گیرنده . گیرنده نیست زیرا مطالب آن با زندگی او ارتباطی ندارد ، نویسنده کتاب ، در تمثیل از جانوران ، خواسته است طرز سلوک ندیمان و مقربان را در پیشگاه پادشاهان مستبد و خودرای آن روزگار بیاموزد . بارها در ضمن تدریس کلیده و دمنه از شاگردان شنیده شده‌است که این مطالب به ما چه ربطی دارد ؟ اگر خدای ناکرده جوانی با دقت کلیده و دمنه را بخواند و مطالب آن در ذهن او مؤثر شود نه همان سودی نخواهد برد بلکه بسیار زیان خواهد کرد ، زیرا به جای آنکه در مدرسه با امور و مسائل اجتماعی این زمان که مورد ابتلای او و محتاج بدانهاست آشنا شود با اصول اجتماعی مندرس قرون گذشته پرورده شده و فکرش بجای پیشرفت ، سیر واژگونه کرده‌است .

این نکات از نظر معانی بود . اما از نظر بیان نیز کتاب کلیده و دمنه برای شاگردان امروزی مفید نیست ، زیرا که طرز جمله‌سازی و عبارت‌پردازی آن نمی‌تواند برای بیان مقاصد مردم این زمان سرمشق قرار گیرد و در انواع حوائج زندگی امروزی به کاربرود .

از همه بدتر آنکه در همین نسخه کتاب کلیده و دمنه هم ، که از طرف وزارت فرهنگ برای دبیرستان‌ها چاپ شده ، به پیروی از سنن قدیم ، نقطه‌گذاری

را رعایت نکرده‌اند؛ و چون ساخت جمله‌ها کهنه و برای مردم امروز نامأنوس است، شاگرد جز با ممارست و تمرین بسیار از عهده خواندن عبارات آن بر نمی‌آید و این خود مشکلی دیگر برای شاگردان ایجاد می‌کند و ایشان را از درس فارسی متنفر می‌سازد.

نتیجه همین اسلوب تعلیم زبان و ادبیات است که جوانان ما از عهده بیان مطالب خود بر نمی‌آیند. لغات و تعبیرات کهنه‌ای که در این کتابها می‌خوانند به کارشان نمی‌آید؛ و طرز تعبیر معانی امروزی را نمی‌آموزند؛ و اگر می‌آموزند سر مشق ایشان مقالات روزنامه‌هاست که بیشتر به دست کسانی مانند خودشان نوشته شده است.

نکته دیگر آنکه ما هنوز نمی‌خواهیم شیوه‌های جدید ادبی، مانند داستان و نمایش، را که در ادبیات رسمی قدیم ما نبوده است به رسمیت بشناسیم؛ و هنوز گمان می‌کنیم که ادبیات منحصر به قصیده و غزل و رباعی یا تاریخ و کتب اخلاقی است.

از همه نکات مذکور این نتیجه حاصل می‌شود که ادبیات فارسی در نظر شاگردان صورت آثاری خالی از لطف و ذوق و کهنه و متروک یافته که بازندگی ایشان ارتباطی ندارد، یعنی نه به کارشان می‌آید و نه از آن لذتی حاصل می‌کنند. با این مقدمات عجب نیست اگر می‌بینیم که ادبیات قدیم فارسی متروک شده و ذوق ادبی کم کم در این سرزمین می‌میرد. اگر از این امر خشنود نیستیم باید در پی چاره‌ای بر آئیم؛ و چاره کار دشوار نیست.

چاره کار در اصول تدریس زبان و ادبیات فارسی، جز آنچه مربوط به ذوق و همت معلم است، به گمان من باید نکات ذیل را منظور داشت و

اجرا کرد:

۱ - کلیات دستور زبان فارسی را باید از دوره ابتدائی به اختصار آموخت و در دوره اول متوسطه قواعد آن را بسط داد و در ضمن خواندن قطعات نظم و

- نثر باید آن قواعد را به شاگرد یادآوری کرد و او را به تمرین و تکرار واداشت .
- ۲ - نمونه‌های منتخب نظم و نثر در دوره ابتدائی و هم در سال‌های اول دبیرستان باید چنان انتخاب شود که از حیث ساخت عبارت و نکات دستوری متضمن هیچ اصل کهنه و منسوخ نباشد . عبارات زائد و جمله‌سازی‌های ادیبانه را از این قطعات حذف باید کرد تا ذهن شاگرد با دقت و صراحت و وضوح و سادگی در بیان خو بگیرد . در نثر ، اگر قطعاتی از نویسندگان قدیم نقل می‌شود ، باید به این منظور در آنها دست برد و تا جائی که اسلوب بیان تغییر نکند ، وجوه منسوخ صرف افعال و لغات و تعبیرات کهنه را از عبارات آن حذف باید کرد .
- ۳ - برای سال‌های چهارم و پنجم دبیرستان باید کتاب واحد مبسوطی شامل نمونه‌های مختلف نظم و نثر فارسی در همه ادوار ادبی فراهم آید که در آن ، بترتیب تاریخ ، نخست هر یک از آثار ادبی به اختصار معرفی شود و سپس قطعه‌ای از آن درج گردد . نکات دستوری و مطالب آموختنی درباره طرز بیان و اسلوب تعبیر و جز اینها باید در ذیل صفحات یا در پایان هر قطعه به وضوح قید شود تا شاگرد در ضمن مطالعه متن به آن نکات توجه کند و در ذهنش جایگیر شود .
- ۴ - فنون ادبی را نیز ، تا آنجا که لازم است ، در ضمن همین قطعات باید آموخت . مثلاً به جای آنکه اصول وزن و قافیه و انواع شعر و بعضی از دقائق شاعری را در کتابی جدا و ضمن درسی مستقل به شاگردان بیاموزیم باید در ضمن تدریس قطعات منتخب ادبی این مطالب را مندرج ساخت . مثلاً اصول وزن شعر فارسی را در طی چند سطر به عبارت ساده باید نوشت ، و با مثال‌هایی واضح آن را آشکار ساخت . سپس اوزان معروف شعر فارسی را در ضمن نقل قطعاتی از شاعران بزرگ و مشهور معرفی باید کرد . همچنین نخستین بار که در کتاب قصیده یا مثنوی یا رباعی و غزلی نقل می‌شود باید ، پیش از آوردن متن ، به عبارتی ساده ، خصوصیات هر یک از این انواع را بیان کرد و سپس به عنوان نمونه ، قطعه منظور را نشان داد .
- ۵ - برای کلاسهای ششم رشته‌های مختلف و خاصه برای رشته ادبی باید

این منتخبات مفصل‌تر و دقیق‌تر تهیه شود و حاوی نکات بیشتری از قواعد و نکات فنون ادبی باشد. همچنین بسیار بجاست اگر هر يك از آثار گرانبهای ادبیات فارسی در جزوه‌های کوچکی که شماره صفحات آنها از بیست نگذرد، انتخاب و خلاصه شود و به قیمت ارزان در دسترس شاگردان قرارگیرد. تا در تاریخ ادبیات هرگاه که از آثار شاعر یا نویسنده‌ای بحث می‌شود شاگردان بتوانند منتخب آن را به دست بیاورند و از مطالب و شیوه بیان آن اطلاع‌یابند.

با اجرای این روش شاید کار تدریس زبان و ادبیات فارسی به نتیجه‌ای برسد و از این انحطاطی که می‌بینیم تا حدی جلوگیری شود؛ و گرنه چشم‌اصلاح نباید داشت و این خرابی روز بروز بیشتر می‌شود؛ و شاید، اگر چند سال بر همین منوال بگذرد، جوانان ما بکلی با ادبیات فارسی بیگانه شوند و در خواندن و نوشتن چند سطر به زبان مادری خود فرو بمانند.

درس فارسی

چندین سال است که در هر مجلسی گفته‌گو از نقص تعلیمات آموزشگاه‌های ماست . همه فریاد برمی‌دارند که در دبستان‌ها و دبیرستان‌های ما شاگردان چیزی نمی‌آموزند و «بی‌سواد» از کار در می‌آیند . هر قدر در این ابراد و اعتراض حقیقت باشد جنبه خودنمایی آن را انکار نمی‌توان کرد . بیان نقص دیگران غالباً برای اثبات این نکته است که ما خود آن نقص را نداریم و دلیل آن نیز همین بس که وجود نقص را در دیگری دریافته‌ایم . لذتی که در عیب‌جوئی هست از همین جاست . در هر حال ، اکنون که همه در نقص شیوه آموزش ما متفق‌اند ، ناچار نقصی در کار هست . اما آن کدام است ؟ من تاکنون کمتر شنیده‌ام که کسی از اینکه دانش‌آموزان مسائل جبر و مقابله را خوب حل نمی‌کنند یا از زمین‌شناسی اطلاع اندک دارند شکایت کرده‌باشد . همه ابرادها و گله‌ها درباره املای و انشای فارسی است . از وقتی که رادیو و تلویزیون برای شاگردان و معلمان مسابقه کودنی ترتیب داده‌اند نقص اطلاعات ایشان در تاریخ و جغرافیا نیز آشکار شده‌است ، پس ، چنان که مشهور است ، جوانان ما در درس‌های ادبی در مانده‌اند . البته قبول این نکته ثابت نمی‌کند که شیوه تعلیم علوم در مدارس ما خوب و کامل است . اما اکنون این مطلب مورد بحث نیست .

از دو سال پیش فریاد اعتراض به «بی‌سوادی» شاگردان مدارس ، یعنی نقص ایشان در زبان فارسی ، بالا گرفت؛ تا آنجا که وزارت فرهنگ به تکاپو افتاد و در

پی چاره فوری بر آمد . به دعوت وزیر فرهنگ وقت مجلسی آراستند و از ادیبان چاره کار را خواستند و نتیجه آن شد که نمره قبول در امتحان فارسی را به جای ده که معمول بود « دوازده » قرار دادند و برای انشای خوب شاگردان جایزه مقرر کردند و پنداشتند که با این تدبیرهای زیرکانه زبان فارسی از انحطاط نجات یافته و « سواد » رونق گرفته است !

اما در این میانه هنوز يك مطلب همچنان « مبهم » مانده است و آن این است که غرض از « فارسی دانی » چیست ؟ آیا این ابهام از کثرت وضوح است ؟ یا حاصل عادت ذهن ماست که در هیچ نکته‌ای آن قدر دقت نمی‌کنیم تا مقصود را صریح و روشن دریابیم .

همه می‌گویند که جوانان امروز زبان مادری خود را نمی‌دانند . اما چون توضیح بیشتری از ایشان بخواهیم می‌بینیم که مقصودها متفاوت است . یکی مثال می‌آورد که فلان جوان دو بیت شعر عربی را که در مرزبان‌نامه آمده است غلط می‌خواند . دیگری می‌نالد از اینکه پسرش « تهران » را با تاء منقوط نوشته است . آن يك شکایت دارد که جوانی دانشنامه ادبیات گرفته است و نوشتن نامه ساده‌ای در تقاضای شغل از او ساخته نیست .

از این گونه مثالهای مختلف بسیار است ، و از روی آنها می‌توان دانست که ایرادکنندگان خود درست نمی‌دانند که آنچه « سواد » و « فارسی دانی » خوانده می‌شود چیست ؟ یعنی از يك جوان ایرانی امروز در این باب چه توقع داریم ؟ می‌خواهیم حدیث و خبر بدانند و امثال و اشعار عربی را از بر داشته‌باشد ؟ می‌خواهیم بر آثار گرانبهای ادبیات فارسی احاطه تام داشته‌باشد ؟ می‌خواهیم به زبان رایج فارسی امروز بتواند درست و خوب مقصود خود را بیان کند ؟

آنچه « ادبیات فارسی » خوانده می‌شود شامل آثار گوناگونی است که در طی هزار سال پدید آمده ، و از بزرگان سخن فارسی آنکه زبانش به ما نزدیکتر

است حافظ شیرازی است که نزدیک ششصد سال پیش از این می‌زیسته‌است. زبانی که در این آثار به کار رفته با زبان رایج امروز ما درست یکسان نیست. این اختلافها چند گونه است:

یکی آنکه کلماتی در ادبیات قدیم هست که لفظ آنها در زبان امروزی نیز وجود دارد، اما در معنی دیگر به کار می‌رود. «زخم» در شاهنامه به معنی «ضربت» است و امروز معنی «جراحت» از آن دریافته می‌شود. «خسته» در شعر فردوسی معنی «مجروح» دارد و در فارسی امروز به معنی «از کار مانده» استعمال می‌شود. دیگر آنکه الفاظی منسوخ شده و برای بیان معنی آنها امروز لفظ دیگری رایج است. عبارت «خستگی تباه شد» در زبان فردوسی معادل است با آنچه در فارسی امروز می‌گویند. «زخم چرک کرده‌است».

سوم کلماتی است که معانی آنها منسوخ شده و به این سبب در زندگی امروزی دیگر مورد استعمال ندارد. مانند برگستوان و سوفار و پیکان و ترگ و خفتان که همه نام لوازم و ادوات جنگی و اجزاء آنهاست و امروز مصداق آنها در میان نیست.

چهارم آنکه در زندگی کنونی هزاران مفهوم تازه ایجاد شده‌است که در روزگار پیشین وجود نداشته، و بطبع لفظ و تعبیری نیز برای آنها در آثار ادبی قدیم نمی‌توان یافت.

پنجم تغییری است که در بعضی از صیغه‌های صرفی و اجزاء جمله و طرز ترکیب آن حاصل شده است. «رفتی» یعنی «می‌رفت»، «به خواب دیدمی» یعنی «به خواب دیدم»، و «مر حسن را گفت» یعنی «به حسن گفت».

آنچه گفتیم نمونه‌ای از اختلاف‌های لفظی است که میان زبان ادبیات قدیم و زبان رایج امروزی وجود دارد. ما می‌خواهیم که جوانان ایرانی آن آثار را بخوانند و از روی آنها به زبان متداول کنونی درست و خوب بنویسند. شک نیست که ممارست در مطالعه آثار ادبی موجب تسلط بر زبان و کسب مهارت در

انواع مختلف بیان است. اما این نتیجه را پس از سال‌ها به دست می‌توان آورد و در ابتدای امر آموختن الفاظ و تعبيرات منسوخ نه همان مفید نیست بلکه سبب تفرقه ذهن نوآموز نیز هست.

مشکل دیگر در آموختن آثار ادبی قدیم به نوجوانان امروز معانی و مطالب آنهاست. در سراسر ادبیات وسیع فارسی کتابی که به قصد تعلیم جوانان نوشته شده باشد نیست. شعر فارسی یا درباری است یا عرفانی یا عشقی و در هر حال برای جوانان هم فهم نکات آنها دشوار است و هم با ذوق ایشان مطابق نیست. کتابهای نثر نیز در تاریخ و سیاست و اخلاق غالباً برای مردان مجرب نوشته شده است نه برای نوآموزان. بسیاری از نکته‌های اخلاقی و اجتماعی که در این کتاب‌ها آمده در جامعه امروز منسوخ است و خواننده جوان گاهی اگر در معانی آنها دقیق شود متحیر می‌ماند که چگونه می‌توان امروز این دستورها را به کار بست.

چند قرن در ایران معمول بود که به نوآموزان، گلستان سعدی و دیوان حافظ را می‌آموختند و حتی کتاب‌های درسی دختران نیز همین‌ها بود. عادتتی که در ذهن غالب افراد ایرانی پدید آمده و کم‌کم خصیصه ملی ما شده که مطالب را طوطی‌وار بیاموزیم و به معانی توجه نکنیم، نتیجه همین طرز تدریس است.

البته می‌توان از مجموع آثار ادبی قطعاتی برگزید که برای تدریس متناسب باشد. اما در هر حال با توجه به تحول زبان و احتیاجات جامعه امروز به این نمونه‌ها اکتفا نمی‌توان کرد و سرمشق نویسندگی را در همه موضوع‌ها تنها از روی آنها به دست نمی‌توان آورد.

اما هنوز غالب اولیای فرهنگ ما اصرار و لجاج می‌ورزند که درس‌های قرائت فارسی باید به انحصار از آثار ادبی قدیم انتخاب شود. این یک نقص است که در برنامه تدریس فارسی وجود دارد.

نقص دیگر از طرز تدریس حاصل می‌شود. در بیشتر مواد برنامه دبیرستانی

معلوم و معین است که شاگرد در هر سال چه موادی را باید بیاموزد ، و شاگردی که فی‌المثل سال اول دبیرستان را پیموده است بر آنکه هنوز این دوره را طی نکرده در چه نکاتی مزیت دارد . اما در درس فارسی چنین صراحتی وجود ندارد . در هر کلاس کتابی برای قرائت فارسی هست که شامل قطعات مختلفی از نظم و نثر قدیم است . این قطعات از روی چه میزانی انتخاب شده است ؟ در هر کتاب چه لغات و تعبیراتی را به شاگرد می‌آموزیم ؟ این لغات و تعبیرات را در هر کلاس بر حسب چه مقیاسی و برای رفع چه احتیاجی برگزیده‌ایم ؟ آیا آموختن نکاتی که در کتاب نخستین هست لازمه خواندن کتاب دوم و پایه و مقدمه آن است ؟ یا می‌توان کتاب سوم را به جای اول و دوم را به جای سوم گذاشت بی آنکه اشکالی برای شاگرد و معلم پیش بیاید ؟

نکات مربوط به دستور زبان را غالباً با قطع نظر از لزوم و فایده آنها تعلیم می‌دهیم . هرگز نیندیشیده‌ایم که آموختن تعریف « موصول » و « اسم اشاره » و « مبهمات » تا چه اندازه برای درست خواندن و درست نوشتن ضرورت دارد . آیا همه مشکلاتی که جوانان برای فهم مطالب و بیان مقاصد خود دارند با آموختن این مواد و نکات مرتفع می‌شود ؟ اگر چنین نیست آیا نکات دیگری وجود دارد که مفید است و ما از تعلیم آنها غفلت کرده‌ایم ؟

سومین نقص در انتخاب معلم فارسی است . وزارت فرهنگ با همه علاقه‌ای که به تدریس فارسی نشان می‌دهد در عمل به این رشته بسیار بی‌اعتناست . اولیای فرهنگ ما می‌پندارند که هر کس خواندن و نوشتن می‌داند می‌تواند تعلیم زبان و ادبیات فارسی را برعهده بگیرد . نتیجه همین طرز تفکر است که به استخدام فارغ‌التحصیل ادبیات فارسی چندان علاقه‌مند نیستند . غالباً می‌پندارند که هر معلمی اگر چند ساعت فراغت داشت می‌تواند این ماده را نیز تدریس کند . به معلم زبان انگلیسی برای ساعت‌های کار اضافی دستمزد جداگانه می‌دهند . اما برای معلم فارسی چنین ترتیبی معمول نیست .

قانونی از تصویب دو مجلس گذرانده‌اند که به موجب آن طلاب علوم دینی را می‌توانند به دبیری بگمارند ، و در آن تصریح کرده‌اند که این طبقه به تدریس شریعات و زبان و ادبیات فارسی گماشته خواهند شد . مفهوم این روش آن است که برای معلمی زبان و ادبیات ، تحصیل خاصی لازم نیست و در این رشته تخصص ضرورت ندارد ، و هر کس خواندن و نوشتن فارسی و شاید کمی عربی بداند به طبع در تدریس زبان فارسی استاد و متبحر است .

حاصل این گفتار آنکه در تدریس زبان فارسی نه صراحت و وضوحی در هدف و غرض وجود دارد ، نه برنامه از روی دقت و برای رسیدن به نتیجه معینی تدوین شده است ، نه کتاب دقیق و درست و متناسبی هست ، و نه معلمان شایسته‌ای را برای تدریس آن انتخاب می‌کنیم . پیداست که با این همه نقص نباید انتظار داشت که شاگردان دبیرستان‌ها به درس فارسی توجهی که شایسته آن است داشته باشند و نتیجه‌ای که می‌خواهیم از تدریس این ماده حاصل شود .

به گمان ما تا این نقص‌ها مرتفع نشود هرگونه اقدامی از قبیل بالا بردن حد نمره قبولی و اعطای جایزه و مانند آنها کارهای عبثی خواهد بود و دردی را درمان نخواهد کرد .

خط و زبان

از نخستین روزگاری که خط اختراع شد اقوام و ملت‌های مختلف آنرا با عوالم فوق بشری مربوط پنداشتند . عبرانیان معتقد بودند که یهوه خط را به موسی الهام کرده است . مصریان ، به قراری که افلاطون در رساله فدروس نوشته است ، خط را آفریده خدای « توت » می‌دانستند . یونانیان اختراع خط را در ردیف اکتشاف آتش می‌شمردند و کادموس مخترع آنرا در شمار خدایان یا نیمه‌خدایان می‌آوردند . اینکه در شاهنامه نیز موجودات فوق بشری یعنی دیوان را مخترع خط شمرده و گفته‌اند که ایشان

نوشتن به خسرو پیاموختند دلش را به دانش برافروختند
شاید از همین اعتقادات باشد .

علت پیدا شدن اینگونه عقاید آن نیست که مردمان نخستین به فایده عظیم نوشتن پی برده و نتایجی را که اعقاب ایشان از این اختراع حاصل کرده‌اند دریافته باشند . ایشان نوشتن را کاری عجیب و مرموز می‌دیدند و به این سبب آنرا با علوم غیبی مانند سحر و جادو مربوط می‌شمردند و از آن بیم داشتند .

ظاهراً نخستین کسانی که خط را به کار بردند از آن برای امور نیمه جادویی استفاده کردند . نوشتن در ابتدا نوعی از جادوگری بود . ثبت نام کسی روی پوست درخت یا پوست جانوران در حکم آن بود که صاحب نام تحت تسلط نویسنده درآید . به این وسیله جادوگر کسی را زیر فرمان خود می‌آورد و مقهور می‌کرد ،

تا بتواند او را نجات دهد یا نابود کند. نخستین آثار نوشته که در آنها نام اشخاص آمده است از نوع طلسم یا تعویذ است. همچنانکه اقوام نخستین برای « کلمه ملفوظ » به قدرت ساحرانه قائل بودند برای « کلمات مکتوب » نیز همین اعتقاد وجود داشت. بنابراین نخستین نویسندگان جادوگرانند.

میان کتابت و تقدیر در همه زبان‌ها و نزد همه ملت‌ها رابطه‌ای هست. در فارسی کلمه « سرنوشت » مثال روشنی است. نزد اقوام سلتی و ژرمنی کلمه « نوشته » با « سر » و « رمز » یکی است (از ریشه گوتی Runa) و معنی اصلی آن « عزائم » یا عملیات جادویی بوده است. قطعه چوبی که روی آن خطوطی نوشته می‌شد نیز در جادوگری به کار می‌آمد و از اینجا این دو معنی در بعضی از زبان‌ها به هم آمیخته است. در زبان امروزی ایرلندی‌ها و برتن‌ها هنوز این آمیختگی وجود دارد. در آلمانی کلمه Buchstabe (که به معنی ترکه درخت آتش است) در معنی « حرف » نیز به کار می‌رود. در ایرلندی Crann-chur (پاره چوب) به معنی سرنوشت نیز هست و در زبان گالی Coel-bren که در اصل معنی چوب داشته در این معنی ثانوی نیز متداول است. در عربی رایج کلمه « مکتوب » در همین روزگار به معنی « مقدر » به کار می‌رود.

حتی پس از آنکه جنبه جادویی خط از میان رفت، وحشت از آن و احترام به آن باقی ماند. خرافات و اوهام متعلق به کتابت در همه ادوار دوام داشت. احکام دینی و قوانین مدنی از این عقاید برای تحمیل اصول و قواعد خود به ذهن افراد اجتماع استفاده کرده‌اند. اعتقاد به اهمیت « نوشته » امری طبیعی است، زیرا « گفتار » تنها بوسیله خط ممکن بود ثبت شود و باقی بماند. « گفته » ناپایدار و بی اعتبار بود، اما « نوشته » سند شمرده می‌شد.

این تفاوت میان خط و زبان از جهات دیگر نیز محسوس و صریح است. بعضی از مردم خط را نمایش دقیق و صریح زبان می‌پندارند. این گمان درست نیست. هرگز چنانکه می‌گوئیم نمی‌نویسیم، بلکه چنان می‌نویسیم که دیگران

می‌نویسند. از جانب دیگر «نوشته» همیشه نمایش زبان مشترك است و زبان مشترك با زبان گفتار تفاوت دارد. زبان گفتار برحسب تأثیرات فردی دستخوش تغییراتی است و حال آنکه شرط زبان مشترك آن است که یکسان بماند و دیگرگون نشود. پس «نوشته» در هر حال کم یا بیش با «گفتار» متفاوت است و این تفاوت بصورت اشکال و نقص رسم خط جلوه می‌کند.



اشکال و نقصی که در همه خطوط جهان هست دو علت دارد: یکی در اصل خط است، و دیگری بر اثر تغییر و تحول زبان ایجاد می‌شود. دقت فراوان در ثبت همه دقایق تلفظ اغلب موجب دشواری شیوه خط است؛ و این دقت وقتی ضرورت می‌یابد که زبانی توسعه بسیار بیابد و در کشورهای دیگری که به آن زبان سخن نمی‌گویند رایج شود. در خط عربی نقطه و شکل (یعنی علامت‌های حرکات) وقتی به وجود آمد که عربی نزد ملت‌های عجم یعنی غیر عربی زبان معمول شد. در خط یونانی هم نشانه‌های آهنگ و تکیه (accents) پس از رواج آن زبان در مصر ایجاد شد تا کسانی که زبان مادریشان یونانی نبود و با تلفظ آن مأنوس نبودند بتوانند کلمات و عبارات یونانی را هر چه درست‌تر ادا کنند. با این حال هیچ خطی، هر قدر دقیق و شماره‌گذاری آن فراوان باشد، ممکن نیست کاملاً نشانه شیوه تلفظ باشد؛ و با کمک علامت متعدد علم حروف نیز، تا کسی چگونگی تلفظ زبانی را نشنود نمی‌تواند عبارات و کلمات آنرا مانند اهل زبان ادا کند.

اما نقصی که، بر اثر تحول زبان و بتدریج، در خط حاصل می‌شود مشکلی است که همه ملت‌ها با آن روبرو هستند. بعضی از حروف و اصوات زبان در طی زمان تغییر می‌پذیرد. این تغییر در گفتار حاصل می‌شود. اما خط همیشه صورت کهن تلفظ را حفظ می‌کند و از اینجا میان «گفته» و «نوشته» اختلاف روی می‌دهد. دیگر آنکه هر زبانی ناگزیر لغاتی از زبان‌های دیگر به عاریت می‌گیرد، و اگر علائم خط در این دو زبان یکی باشد کلمه خارجی به همان املائی اصلی در نوشتن

به کار می‌رود که اغلب با املای کلمه مشابه در زبان ثانوی تفاوت دارد و از اینجا برای اصوات واحد علائم خطی متعدد پدید می‌آید .

در خط فارسی نمونه همه این موارد را می‌توان یافت . چون خط عربی برای نوشتن فارسی به کار رفت کلماتی که از آن زبان اخذ شده بود به همان صورت اصلی نوشته شد و حال آنکه، بیقین، در هیچ دوره‌ای حروف خاص عربی را فارسی زبانان درست مانند اصل تلفظ نکرده‌اند .

در تلفظ فارسی قدیم حرفی وجود داشته است که از «خ» و «و» مرکب بوده و در پهلوی آنرا به صورت این دو حروف می‌نوشته‌اند . هنوز این شیوه نوشتن در خط فارسی حفظ شده و کلمات «خواهر» و «خویش» و مانند آنها را به صورت نخستین می‌نویسیم؛ اگر چه تلفظ جزء دوم آن حرف بکلی متروک شده‌است .

در زبان‌های دیگر نیز این گونه موارد نمونه‌های متعدد دارد . شاید دو زبان انگلیسی و فرانسه بیش از همه زبان‌های جهان دچار اختلاف تلفظ و خط باشند . در زبان فرانسوی حساب کرده‌اند که برای نوشتن مصوتی که «o» خوانده می‌شود و تقریباً با حرکت پیش یا ضمه فارسی معادل است ۴۵ صورت به کار می‌رود که از این قرار است :

o(domino)	eaux	ost (prévost)
ô(rôtir)	aut (héraut)	oth (Goth)
ohl	auts(hérauts)	oths(Goths)
op(galop)	aud(grimaud)	auld(La Rochefoucauld)
ops(galops)	auds(grimauds)	ault(Hérault)
ot (mot)	hau(hauteur)	hault
ots(mots)	haut	hos(M.de. Hospital)
os	hauts	aught(Connaught)

hô(hôtel)	od(palinode)	oe(Foe)
ho	ôt(tôt)	oé(lvanhoë)
oc(croc)	aul(aulnaie)	ooz(Trooz)
ocs(crocs)	aulx(des aulx)	ow(bow)
au	oo(alcool)	a(yacht)
eau	ao(curacao)	oa(steamboat)
aux	aô(Saône)	oz(Berlioz)

البته بعضی از کلمات فوق اسم خاص است و چند کلمه مطابق لهجهٔ یکی از شهرستانها ثبت شده است؛ اما در همه حال حرفی که نوشته شده در مثالهای مذکور معادل حرف *o* یا ضمهٔ فارسی تلفظ می‌شود. اینجا به این نمونه اکتفا می‌کنیم؛ اما اگر بخواهیم همهٔ مشکلات خط فرانسوی و اختلاف صورت مکتوب آنرا با تلفظ امروزی ثبت کنیم کتابی خواهد شد و اینگونه کتابها را ادیبان و زبان‌شناسان فرانسوی خود نوشته‌اند.

در خط انگلیسی هم دشواری و اختلاف با تلفظ، کمتر از فرانسه نیست. این نکته گویا از برناردشاو نویسندهٔ بزرگ انگلیسی باشد که گفته است در این خط کلمهٔ Fish یعنی ماهی را چنین باید نوشت: «ghoti». و چون به او ایراد کرده‌اند که چگونه این حروف چنان تلفظ می‌شود توضیح داده‌است که حروف «gh» نشانهٔ صوت «ف» است چنانکه در کلمهٔ Cough به معنی سرفه نوشته می‌شود. «o» نشانهٔ صوت «ای» است چنانکه در نوشتن کلمهٔ women به کار می‌رود؛ «ti» هم که «ش» خوانده می‌شود چنانکه در کلمات متعدد از قبیل Caution می‌نویسند. دیگران نیز برای نشان دادن عیب و نقص خط انگلیسی مثالهای عجیب یافته‌اند. از آن جمله نوشته‌اند که بر طبق رسم خط انگلیسی کلمهٔ Potato به معنی سیبزمینی را چنین می‌توان نوشت:

gh-ough-phth-eigh-tte-eau

نقائص و معایبی را که در خطوط معمول جهان هست به طریق ذیل طبقه بندی می‌توان کرد :

۱ - شکل واحدی اصوات مختلف را بیان می‌کند . چنانکه در فارسی حرف « ی » را گاهی برای حرف این بکار می‌بریم (يك) و گاهی برای حرف مد (بی) و گاهی به جای الف (عیسی) ، و گاهی برای نشان دادن مصوت مرکب (ری) .
در زبان فرانسه حروف (-ille) گاهی « ایل » خوانده می‌شود (Ville) و گاهی « ای » (Fille) .

۲ - اصوات واحد به صورت‌های مختلف نوشته می‌شود . در فارسی حرف « س » سه صورت (س-ص-ث) و حرف « ز » چهار صورت دارد (ز-ذ-ض-ظ) .
در زبان فرانسه حروفی که « سن » (به فتح سین و غنة نون) خوانده می‌شود پنج رسم خط دارد که اگر صورت‌های جمع را نیز به حساب بیاوریم ده شکل می‌شود، از این قرار :

saint ceint sein seing sain

۳ - بسیاری از حروف نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود . یعنی علاماتی بی‌فایده در نوشتن به کار می‌رود . در فارسی نوشتن « واو معدوله » و « هاء غیر ملفوظ » از این قبیل است . در انگلیسی نمونه این مورد بسیار است ، مانند high که دو حرف آخر آن بکلی از تلفظ ساقط است . در فرانسه کلمه aout تنها ou خوانده می‌شود و در کلمه chantent سه علامت e-n-t اصلاً به تلفظ در نمی‌آید .
۴ - اصواتی هست که تلفظ می‌شود اما در خط نشانه‌ای برای آنها نیست .
در فارسی عادی سه مصوت کوتاه (زبر - زیر - پیش) از این قبیل است . همچنین الف در کلمات اسحق و الله که در کتابت نمی‌آید .

اکنون باید دید برای این مشکلات که در همه زبان‌های جهان کم یا بیش وجود دارد چه چاره‌ای می‌توان اندیشید و دانشمندان زبان‌شناسی یا ادیبان چه راهی یافته‌اند .

از این نکته در مقاله دیگر بحث خواهیم کرد .

زبان و خط

هیچ خطی نیست که درست از چگونگی تلفظ زبانی حکایت کند و هرگز چنین خطی در کار نوشتن مطالب عادی معمول نخواهد شد. شاید خواننده، پیش از تأمل، از این عبارت عجب کند و آنرا نادرست بشمارد. اما برهان مدعی را باید شنید.

برای آنکه همه خصوصیات تلفظ يك زبان بوسیله خط ثبت شود نشانه‌هایی بسیار بیش از آنچه در خط‌های معمول امروز به کار می‌رود لازم خواهد بود. بعضی از خط‌ها که به نسبت کامل‌تر است نشانه‌های متعددتر دارد. در خط اوستائی ظاهراً دقت بسیار شده است تا اصوات کلماتی را که پیروان زردشت مقدس و محترم می‌شمردند هر چه بهتر و دقیق‌تر نشان بدهد. در این خط که دین دبیره خوانده می‌شود چهل و چهار علامت وجود دارد. با این حال آیا می‌توان گفت که از روی این خط ما می‌توانیم درست کلمات و عبارات اوستائی را مانند مردمی که به آن زبان گفتگو می‌کردند تلفظ کنیم؟ اگر در پاسخ این پرسش آری بگوئیم نادانی و بی‌خبری خود را نشان داده‌ایم. الفبای سنسکریت عدد علامات خط را به چهل و نه رسانده است (۳۳ صامت و ۱۳ مصوت و سه علامت روی حروف) و با این حال تنها از روی خط سنسکریت به تلفظ درست کلمات آن زبان نمی‌توان پی برد.

در هر کتابی که برای آموختن زبان بیگانه‌ای نوشته شده فصلی به توصیف

حروف اختصاص دارد و در این فصل همیشه شیوه کار آن است که چگونگی ادای حرف را بوسیله تشبیه و مقایسه آن با حرفی که در زبان مادری یا مانوس مبتدی وجود دارد نشان بدهند. فی‌المثل می‌گویند که حرف a در زبان فرانسوی مانند « زبر » در فارسی است. اما این تشبیه و مقایسه هرگز درست و کامل نیست، زیرا به ندرت حروف زبانی، درست، با حروف زبان دیگر یکسان می‌شود. برای مثال باید گفت که هیچیک از مصوت‌های انگلیسی در زبان فرانسه معادل و نظیر ندارد. اما نکته مهم دیگر آنکه، اصوات زبان پیوسته در تحول و تغییرند و حال آنکه علامت‌های خط، چنانکه آشکار است، ثابت می‌مانند. پس هر علامتی، هر قدر با دقت برای صوت معینی اتخاذ شود، پس از چندی که آن صوت در زبان گفتار تغییر و تحول یافت دیگر درست حاکی از آن نخواهد بود. گذشته از این، در هر زبانی لهجه‌ها و تلفظ‌های مختلف وجود دارد. علامت‌های خط تنها برای تلفظ عادی یا متوسط بکار می‌رود و هرگز نمی‌توان برای هر گونه تفاوت لهجه علامت خاصی قرار داد.

باز هم نکته دیگری در میان است. در زبان ملفوظ آنچه وسیله تبلیغ معانی است تنها اصوات مرکب کننده کلمه نیست، بلکه صفات و خصوصیات دیگری در اصوات هست که هرگز در هیچ خطی برای نشان دادن آنها علامتی نبوده است، مانند تکیه کلمه که در بعضی از زبان‌ها مانند فارسی معرف نوع کلمه است. کلمه « درگذشت » اگر همه اجزاء خط آن از اجزاء صوت حکایت کند باز از روی آن نمی‌توان دریافت که اسم یا فعل است. اما در تلفظ کلمه، فرق این دو نوع بخوبی آشکار و قابل ادراک است. یعنی چون این کلمه را در عبارت « حسن درگذشت » یعنی « مرد » ادا می‌کنیم آهنگ کلمه نشان می‌دهد که « فعل » است و چون در عبارت « درگذشت حسن » یعنی « مرگ حسن » تلفظ شود از آن مفهوم « اسم » ادراک می‌شود. در خط فارسی برای تشخیص این دو آهنگ از یکدیگر نشانه‌ای نداریم و تا آنجا که من می‌دانم در هیچ خط رایج دیگری هم چنین نشانه‌ای نیست.

بنابراین در مطابقت علامات خط با اصوات ملفوظ دواشکال هست : یکی نقص علامات و دیگر تغییر و تحول اصوات . در قسمت اول گفتیم که هر قدر علامت‌ها فراوان و دقیق باشد باز برای نشان دادن همه خصوصیت‌های زبان گفتار کافی و کامل نخواهد بود . اما تغییر و تحول اصوات زبان همیشه میان خط و تلفظ فرق و اختلاف ایجاد می‌کند و بیشتر همین امر است که دشواری « املاء » را به وجود می‌آورد . درباره مشکل املاء و کوششی که افراد برای درست نوشتن باید به کار ببرند بحث فراوان شده است و بعضی آن را مایه شرمساری فرهنگ شمرده‌اند .

اندیشه وضع علامات خطی که برای همه زبان‌ها به کار بیاید یکباره موهوم است . چنین خطی مشکل را دوچندان خواهد کرد ، زیرا که چون اصوات زبان‌ها مختلف است اگر علامات واحدی برای صوت‌های متفاوت قرار بدهیم البته بیشتر موجب اشتباه خواهد شد ، و کسی که می‌خواهد زبان بیگانه‌ای را بیاموزد مدتی باید صرف وقت کند تا بیاموزد که در آن زبان علامت معین نشانه صوتی است غیر از آنچه در زبان مادری او هست . حتی دانشمندان زبان‌شناسی تاکنون نتوانسته‌اند برای همه زبان‌های مرده و غیر معمول خط واحدی به کار ببرند .

اما هیچ خطی نمی‌توان تصور کرد که مانند زبان قابل تحول باشد و علامات آن با صوت‌های گفتار تغییر پذیرد . پس ناچار هر قدر خطی کامل و دقیق ایجاد کنیم پس از چندی ، مطابقت علامات آن با نحوه ادای حروف ضعیف می‌شود . بیشتر مشکلاتی که در اغلب خطوط جهان هست از همین جا ناشی شده است . حرف‌های زایدی که در خط فرانسوی و انگلیسی امروز وجود دارد در آغاز زاید و بیهوده نبوده‌است . در همین خط فارسی و او معدوله را بیهوده نمی‌نوشتند ، اما امروز که تلفظ آن از میان رفته است علامتی زاید شمرده می‌شود .

مانع هماهنگ شدن خط با تحولات زبان در درجه اول عادت است . در هر زمانی که بخواهیم علامات خط را تغییر بدهیم البته گروه بزرگی هستند که با علامت‌های معمول انس و الفت دارند و به این سبب با تغییر علامات مخالفت

می‌کنند .

دلایلی که این گروه برای منع تغییر خط می‌آورند همیشه درست نیست . مثلاً می‌گویند که اگر صورت مکتوب کلمات را عوض کنیم از اصل و ریشه کلمات غافل می‌مانیم و این امر موجب زحمت و اشتباه خواهد شد و به ارکان زبان لطمه خواهد زد. این ایراد البته وارد نیست ، زیرا که اولاً زبان وسیله القای معانی است و از صد هزار نفر که به زبانی تکلم می‌کنند یکی به اصل و ریشه کلمات توجه دارد و آن يك نفر هم از روی اسناد و مدارك و با اصول علمی می‌تواند به ریشه کلمات پی‌برد و خط ، او را گمراه نخواهد کرد .

مشکل دیگری که شمرده‌اند این است که با تغییر خط ، چه آن تغییر جزئی و چه کلی باشد ، همه آثار مکتوب گذشته از رواج خواهد افتاد و همه را باید به شیوه نو تبدیل کرد و این کار به حدی دشوار است که می‌توان گفت عملی نیست . این ایراد اصولاً وارد هست اما درباره آن مبالغه نباید کرد .

حقیقت این است که با همه قیدی که ادیبان برای حفظ شیوه و آئین معمول مراعات می‌کنند همه خط‌ها به تأثیر تحول و تغییری که در اصوات گفتار روی می‌دهد دستخوش تغییر می‌شوند . به این ترتیب که نخست علامت‌های خط با اصوات مطابقت دارد؛ سپس اصوات تغییر می‌پذیرد و خط بر اثر عادت ثابت می‌ماند . بعد از چندی علت نوشتن بعضی از حروف فراموش می‌شود ، یعنی دیگر اکثریت اهل زبان نمی‌دانند که چرا میان دو صورت مکتوب و ملفوظ اختلاف است. آنگاه به این اندیشه می‌افتند که این دو صورت را با هم تطبیق کنند .

در زبان فرانسوی همیشه همین الفبای لاتینی به کار رفته اما شیوه نوشتن بسیار تغییر پذیرفته است . زمانی کلمه feste را چنین می‌نوشتند و چنین می‌خواندند . سپس حرف S در تلفظ ساقط شد ؛ اما در کتابت بجا ماند ؛ با این حال این اختلاف همیشه باقی نماند و سرانجام شیوه تلفظ غلبه کرد ؛ یعنی نشانه حرفی که دیگر در گفتار وجود نداشت از نوشتن نیز ساقط شد و کلمه مزبور را بصورت fête نوشتند .

در همین خط فارسی خودمان نیز شیوه نوشتن از آغاز تا کنون یکسان نمانده است. تا قرن هشتم حرف دال را که بعد از مصوتی قرار داشت بصورت « زال » می نوشتند و آنرا زال معجم می خواندند، مانند « بوذ » و « آمد ». اما تلفظ زال مدتها پیش از آن متروک شده و به دال تبدیل یافته بود. چندی این اختلاف میان گفتن و نوشتن وجود داشت تا آنکه عاقبت شیوه گفتار غلبه کرد و نوشتن زال منسوخ شد. حرفهای « که » و « چه » را نیز در آغاز به صورت « کی » و « چی » می نوشتند زیرا که تلفظ طبیعی این کلمات چنین بود. تلفظ تغییر کرد و چندی رسم خط بصورت اصلی باقی ماند. اما آخر مقاومت ادیبان برای حفظ شیوه کهن در هم شکست و صورت مکتوب تابع صورت ملفوظ شد.

بنابراین تغییر شیوه خط امری محال و بی سابقه نیست. اگر ترك خط معمول و قبول خطی دیگر دشوار باشد تغییرات جزئی در شیوه خط، بطریقی که تا حد امکان تلفظ را با کتابت نزدیک کند، تا آن حد مشکل نیست؛ و خواه و ناخواه انجام می گیرد؛ چنانکه تا کنون در چندین مورد واقع شده است.

اما نکته ای که در این باب باید به خاطر داشت این است که خط، اگر چه وضعی است، یعنی علامت های آن به طبع از اصوات حکایت نمی کند، بلکه بر اثر قرار داد و مواضعه میان افراد شکل معین نشانه صوت معین است، اما این قرارداد میان همه افرادی که با آن سروکار دارند باید وجود داشته باشد. يك یا چند نفر، هر قدر دانشمند و دقیق باشند، حق ندارند که از جانب خود و يك طرفی قرار دادی را که میان همه افراد نسل های متوالی وجود داشته است بر هم بزنند. این که بعضی به خیال خود در خط معمول اصلاحاتی می کنند و مثلا کلمه « خویش » را بصورت « خیش » می نویسند و علامت اضافه را، آنجا که بعد از هاء بیان حرکت می آید، به صورت « ی » ثبت می کنند نتیجه و حاصلی جز آن ندارد که بر مشکلات رسم خط فارسی افزوده شود.

هیچ نشانه ای، برای حکایت از يك صوت، بر نشانه دیگر برتری ندارد. تنها

رجحانی که می‌توان برای يك علامت قائل شد معروف بودن آن است . اگر قرار بر آن شود که علامت « ق » برای نشان دادن صوت « د » به کار برود و همه این علامت را بشناسند و به کار ببرند ، هیچ‌گونه اشکالی به وجود نخواهد آمد . اما اگر این قرار را تنها يك یا چند نفر میان خود بگذارند و چنین بنویسند البته برای دیگران که در این مواضعه شريك نبوده‌اند ارزش و اعتباری نخواهد داشت و مشکلی دیگر ایجاد خواهد کرد .

بنابراین هرگونه تغییر یا اصلاحی که در رسم خط به عمل می‌آید باید جنبهٔ عام داشته باشد و همه آنرا به کار ببرند و اگر چنین نباشد نقض غرض و مایهٔ زحمت و اشکال بیشتر می‌شود .

در باره تغییر خط فارسی

بارها خوانندگان از ما پرسیده‌اند که درباره تغییر خط فارسی و خاصه تبدیل آن به خط لاتینی چه عقیده داریم؟ در ماههای اخیر نیز که انجمنی برای تغییر خط بر پا شد و روزنامه‌ها مطلب تازه‌ای برای جلب توجه خوانندگان خود یافتند بسیاری از خبرنگاران به سراغ نویسندگان این مجله آمدند و به اصرار از ایشان خواستند که عقیده خود را، خیلی مختصر، در چند سطر بنویسند یا در چند جمله بگویند.

آن خوانندگان و این خبرنگاران همه مردمی تنگ حوصله بودند که مجال خواندن و تأمل نداشتند. در یادشان نمانده بود که سخن از آغاز تأسیس به این امر توجه داشته و در شماره‌های دوره دوم مباحثاتی در این باب درج کرده‌است. همچنین شاید ندیده بودند که يك سال پیش هم مقالاتی با عنوان «خط و زبان» و «زبان و خط» در این مجله انتشار یافته و در آنها اصول و کلیاتی مطرح شده‌است که هر کس بخواهد در این مطلب وارد شود و بحث کند از دانستن آنها ناگزیر است.

اکنون که چنین است ناچار باید گفته‌های پیشین را مکرر کرد. نخست باید دانست که هیچ خطی در دنیا کامل نبوده و نیست و اگر بخواهیم خطی داشته باشیم که صوت‌های گفتار را تمامی ثبت کند چنانکه خواننده، از روی علامت‌های خط، درست به صورت ملفوظ کلمات پی‌برد علامت‌های آن به اندازه‌ای فراوان

می‌شود که آموختن و به کار بردن خط را بسیار دشوار می‌کند .
 دیگر آنکه میان خط‌هایی که در کشورهای گوناگون جهان و نزد ملت‌های
 مختلف معمول است ، البته بعضی نارساتر و بعضی کامل‌تر ، بعضی آسان‌تر و بعضی
 دیگر دشوارتر است . از خط چینی که برای هر کلمه علامتی جداگانه دارد و
 نشانه‌های خطی آن غالباً نه بر لفظ بلکه بر معنی کلمه دلالت می‌کند اینجا گفتگو
 نمی‌کنیم ؛ زیرا که این گونه خط‌ها از نوع خط ما نیست .
 خط ژاپونی را نیز که پس از چینی از دشوارترین خط‌های دنیاست کنار
 می‌گذاریم . اما میان خط‌هایی که نزد ملت‌های غربی متداول است ، و درست یا
 نادرست ، امروز چشم همه ما به ایشان است ، باز بعضی در کمال دشواری و
 نارسائی است .

درباره نقص‌های خط انگلیسی و فرانسوی دانشمندان آن دو کشور خود بحث
 های مفصل و دقیق و گاهی پرشور کرده‌اند تا آنجا که یکی از دانشمندان فرانسه
 خط امروزی متداول در آن کشور را « شرمساری ملی » خوانده‌است .
 پیش از این برای نقص و دشواری خط فرانسوی نمونه‌ای آوردیم و گفتیم که
 تنها مصوت O را که تقریباً معادل حرکت پیش (یا ضمه) زبان فارسی است در
 خط فرانسوی به e صورت می‌نویسند .

اما عیب و دشواری خط انگلیسی شاید از این هم بیشتر باشد تا آنجا که
 برای نوشتن و خواندن کمتر کلمه‌ای در آن زبان قیاس را با اطمینان خاطر به کار
 می‌توان برد .

سوم آنکه خط فارسی هم نقص و عیب دارد و شاید طول کلام در این باب
 زائد باشد . نقص‌هایی که برای خط فارسی شمرده‌اند اینهاست :

۱ - سه مصوت کوتاه یعنی حرکت‌های زبر و زیر و پیش را از نوشتن ساقط

می‌کنیم .

۲ - برای يك حرف چند علامت مختلف داریم . مانند علامت‌های « س ،

ص ، ث « که هر سه در فارسی یکسان خوانده می‌شود ، و همچنین « ذ ، ز ، ض ، ظ » و « ت ، ط » و مانند آنها .

۳ - يك علامت را برای دلالت بر چند حرف مختلف استعمال می‌کنیم . مانند « و » که پنج مورد نوشتن دارد . یکی بیان ضمه یا پیش در کلمات « خوش » و « تو » . دیگر بیان مصوت ممدود « u » یا « واو ماقبل مضموم » مانند « شور » و « او » . سوم بیان حرف صامت « واو » در کلماتی چون « آواز » و « والی » و « عفو » . چهارم بیان حرف مصوت مرکبی که در کلمات « نو » و « جوشن » و مانند آنهاست . پنجم حرفی که در زبان کنونی خوانده نمی‌شود . مانند واو معدوله در کلمات « خواهر » و « خواستن » و واو در کلمه « عمرو » .

۴ - حرف‌هایی هم هست که در کلمات خاصی از نوشتن حذف می‌شود . مانند الف در کلمات « اسحق » و « اسمعیل » و « الله » .

۵ - نقطه‌های متعدد در بالا و پائین حرف ، هم سبب دشواری و هم موجب اشتباه در خواندن می‌شود .

يك عیب دیگر هم برای خط فارسی ذکر کرده‌اند و آن این است که از راست به چپ نوشته می‌شود و من این یکی را باهمه توضیحاتی که درباره آن شنیده‌ام هنوز درست نفهمیده و باور نکرده‌ام که عیبی باشد .

این‌ها خلاصه عیب‌هایی است که برای خط فارسی شمرده‌اند و جز آخری همه درست است . این نقص‌ها را برای آن می‌شمارند تا از آن نتیجه بگیرند که با خط کنونی فارسی نمی‌توان خواندن و نوشتن را خوب و درست آموخت ، و شاید گروهی معتقد باشند که سبب بی‌سوادی اکثر ملت ایران همین خط است ، و اگر آن را اصلاح کنیم یا خط لاتینی را جانشین آن بسازیم به آسانی می‌توان همه مردم این سرزمین را باسواد کرد .

این عقیده آخرین را بگمانم نخستین بار آقای تقی زاده در رساله « مقدمه تعلیم و تربیت عمومی » به میان آورد ، اگر چه خود ایشان اکنون از آن عقیده

عدول کرده‌اند .

در اینکه امکان دارد که برای نوشتن زبان فارسی خطی ساده‌تر و مناسب‌تر وضع یا اتخاذ کرد هیچ جای گفتگو نیست . این امکان برای همهٔ زبان‌ها وجود دارد . همهٔ خط‌ها را می‌توان اصلاح کرد و این اصلاح در بعضی از زبان‌ها شامل موارد و نکات بیشتری می‌شود و در بعضی دیگر شمارهٔ موارد آن کمتر است . اگر بخواهند خط زبان انگلیسی را اصلاح کنند شاید صورت نوشتن بیش از نیمی از کلمات تغییر کند چنانکه دیگر خط جدید با خط کنونی آن زبان شباهت کمی داشته باشد . اما تا کنون در هیچ يك از کشورهای پیشرفته دست به این کار نزده‌اند و اگر گاهی اصلاحات مختصری صورت گرفته نسبت به مجموع موارد آنقدر جزئی است که به حساب نمی‌آید . اگر توجه کنیم که آن کشورها وسایل مادی و معنوی برای این کار هزار بار بیش از ما دارند و بسیار زودتر از ما در این بحث ، آن‌هم با اصول و موازین علمی ، وارد شده‌اند ناچار به این نتیجه می‌رسیم که تغییر خط کار آسانی نیست و مشکلاتی در این راه پیش می‌آید که محتاج رسیدگی و دقت است .

برای کسانی که بخواهند دربارهٔ حل این مشکل بزرگ اندیشه کنند لازم است که نخست درجه و میزان ضرورت و فایدهٔ این امر را به دقت ، نه از روی هوس و عواطف ، معین کنند و آنگاه مشکلات کار را نیز درست دریابند و این دو امر را با یکدیگر بسنجند تا معلوم شود که راستی با شتاب تمام باید به این کار پرداخت و آن را در صدر اصلاحات کشور گذاشت ، یا می‌توان در آن درنگ کرد و به کارهایی پرداخت که دشواری و زیان آن کمتر است و فایده و ضرورت بیشتر دارد .

اینکه گناه بی‌سوادی ملت ایران را به گردن خط بگذاریم البته درست نیست . طرفداران اصلاح خط بارها کشور ترکیه را مثال آورده‌اند که خط خود را به لاتینی تبدیل کرد و از آن نتایج و فواید فراوان به دست آورد .

من نمی‌دانم که آن فواید تا چه درجه بزرگ بوده است. اما می‌دانم که در این اواخر آماری از شماره بی‌سوادان آسیا منتشر شد. آنجا شماره نسبی مردم بی‌سواد، در ترکیه که بیش از سی سال است خط خود را به لاتینی تغییر داده است گویا هشتاد درصد بود. اما شماره نسبی بی‌سوادان کشور ژاپن، که خط قدیم خود را با همه دشواری آن حفظ کرده است از يك درصد نمی‌گذشت.

پس آسانی و دشواری خط نیست که موجب رواج سواد یا بی‌رواجی آن در کشوری می‌شود، و لاقلاً باید یقین کرد که یگانه علت بی‌سوادی این نیست. اما مخالفان تغییر خط فارسی به دلایلی متوسل می‌شوند که در نظر من قوت و اعتبار ندارد. از جمله اینکه خط را از شعائر ملی می‌شمارند و می‌پندارند که با تغییر خط یکباره ملیت ما دستخوش زوال خواهد شد.

من این دلیل را درست نمی‌دانم. اگر راستی تغییر خط فایده عظیم داشته باشد البته در آن تأمل نباید کرد، چنانکه بسیاری از آداب و رسوم و شیوه‌های زندگی ما تا کنون، به حکم ضرورت، بسیار تغییر یافته است.

مشکل دیگری که طرفداران خط کنونی فارسی در اصلاح خط می‌بینند این است که « هنر خوشنویسی ما » از میان می‌رود. من از طرح این مشکل تعجب می‌کنم. هنر خوش نویسی تنها تا هنگامی که خط فارسی رایج است اعتبار دارد. خوشنویسان قدیم البته هنرمند بوده‌اند و آثار ایشان در موزه‌ها نگهداری خواهد شد. اما هنرمندان آینده، اگر راستی هنرمند باشند، هنر خود را به جای آنکه در ترسیم دایره نون و جیم نشان بدهند البته در رشته دیگر و موضوع دیگر آشکار خواهند کرد. همچنین می‌گویند این خط با زبان و شعر سعدی و حافظ ارتباط دارد و اگر

آنها تغییر بدهیم ناچار آثار آن سخنوران هم از میان خواهد رفت.

این استدلال هم غلط محض است. شعر بزرگان ادبیات فارسی را با هر خطی که بنویسیم در آن تغییری داده نخواهد شد. ممکن است بعضی مضمون‌های شعری که با شکل حروف رابطه‌ای دارد برای نسل آینده، یعنی کسانی که محقق ادبیات

نیستند و شعر را تنها به قصد لذت بردن می‌خوانند نامفهوم بشود. مثلاً عامه فارسی زبانان در صورت تغییر خط نفهمند که مراد از تشبیه زلف به جیم و لب به میم چه بوده است؟ اما من گمان می‌کنم که این امر ضایعه عظیمی نیست و از چند مضمون بی‌مزه مانند اینها آسان می‌توان چشم پوشید.

شعر حافظ و سعدی و فردوسی را امروز با خط ناقص فعلی بیشتر خوانندگان غلط می‌خوانند و به طبع معنی آنرا هم درست در نمی‌یابند. اگر این شعرها به طریقی نوشته شود که هر کس بتواند بی‌اشتباه بخواند و فهم معنی آنها برای جویندگان آسان‌تر شود البته در حفظ این آثار سودمندتر خواهد بود.

اما نکته‌ای که دو طرف موافق و مخالف کمتر به آن توجه کرده‌اند مشکلاتی است که تغییر خط فارسی کنونی در راه آموختن زبان رسمی کشور ایجاد خواهد کرد.

چنانکه می‌دانیم از قرن‌ها پیش از این مهم‌ترین وسیله ارتباط مردم این سرزمین پهناور، که هر يك به لهجه‌ای ایرانی یا گاهی غیر ایرانی سخن می‌گفته‌اند، همین زبان رسمی کشور یعنی زبان فارسی دری بوده است، چنانکه امروز نیز هست. امروز همه می‌کوشیم که دانش و ادبیات و فرهنگ متناسب با دنیای کنونی را به این زبان بیان کنیم. پس اگر تغییر خط موجب آن بشود که به زبان فارسی، یعنی زبان رسمی و مشترك همه ایرانیان، خللی برسد البته باید در این کار تأمل کرد.

در خط کنونی فارسی، چون سه حرف مصوت نوشته نمی‌شود اختلاف هائی که در تلفظ بیشتر کلمات هست آشکار نیست. یعنی نقص خط که خود مانع شده است تا هر کلمه در فارسی نیز، مانند همه زبان‌های رسمی و ادبی، صورت ملفوظ واحدی داشته باشد پرده‌پوش این اختلاف و پراکندگی است. اما همین که کلمات را با الفبای دقیق بنویسیم اختلاف و تفرقه ظاهر می‌شود.

برای توضیح مطلب مثالی می‌آوریم: کلماتی که در خط کنونی به‌های بیان حرکت ختم می‌شود (مانند خانه) در تلفظ فارسی زبانان امروز دو گونه ادا می‌شود:

بعضی حرف صامت آخر را به فتح و بعضی به کسر تلفظ می‌کنند. در بعضی نقاط هم در این مورد دو نوع تلفظ هست یعنی اگر کلمه مستقل باشد تلفظ حرف آخر آن به کسراست و اگر کلمه دیگری در دنبال بیاید که صورت ترکیبی به آن بدهد (مانند: رفته بودم) آنگاه حرف آخر را به فتح تلفظ می‌کنند.

این نکته را نیز باید دانست که در فرهنگ‌های قدیم تلفظ حرف آخرین این گونه کلمات به فتح ضبط شده است: بعضی از آموزگاران را هم دیده‌ام که نوآموزان را وامی‌دارند تا های آخر کلمه را که تنها برای بیان حرکت نوشته می‌شود به تلفظ درآورند.

همه این اختلافات در خط کنونی پنهان است. اما همینکه الفبای دقیقی اتخاذ کردیم با این مشکل روبرو می‌شویم که کدام صورت را باید قبول کرد و در نوشتن و تدریس به کار برد.

این تنها يك نمونه از مشکلاتی است که در پیش است، و هزاران نمونه دیگر می‌توان ذکر کرد. شاید بعضی کسان که در این کار تأمل کافی نکرده‌اند گمان داشته باشند که حل این گونه مشکل‌ها آسان است. خوانندگان سخن به یاد دارند که در این باب مجله آزمایشی کرد و يك نکته ساده را که گمان می‌رفت درباره آن آسان اتفاق نظر حاصل شود به معرض رأی اهل فن گذاشت. آن نکته كوچك این بود که آیا حرف اضافه «به» را جدا باید نوشت یا به کلمه بعد وصل باید کرد. کسانی که در این بحث شرکت کردند همه دانشمند و اهل فن بودند. اما هر يك موضوع را از طرفی نگریسته و بنای استدلال را بر پایه دیگری گذاشته بود. سرانجام چندین صفحه مجله در شماره‌های متعدد به درج عقاید ادیبان صرف شد و از این بحث نتیجه‌ای به دست نیامد تا تکلیف کسانی که با خواندن و نوشتن سر و کار دارند اما شغل و پیشه ایشان بحث و تعمق در قواعد زبان نیست معین باشد.

اتخاذ الفبای لاتینی یا هر الفبای دیگر، و قرار دادن يك شکل برای دلالت بريك حرف فارسی، آسان‌ترین قسمت این کار است و با کمال تأسف می‌بینیم که

طرفداران اصلاح خط فارسی کار را از آخر کرده و تنها ساده‌ترین مرحله آنرا در نظر گرفته‌اند .

شك نیست که نیت اصلی ما در تغییر یا اصلاح خط فارسی آن است که تعلیم خواندن و نوشتن را برای عامه آسان کنیم . اما اگر این عمل ما برخلاف قصد و منظور ، این نتیجه را به بار بیاورد که کلمه چندین صورت پیدا کند و نوآموز بیچاره در بماند که کدام يك را باید پذیرفت و به کار برد آیا نقض غرض نکرده و بر دشواری کار نیفزوده‌ایم؟

ممکن است گفته شود که این مشکلات را در ضمن عمل رفع خواهیم کرد . اما چرا پیش از آنکه به مشکلی دچار شویم در پی حل آن برنیائیم . در همین خط کنونی در موارد متعدد کلمه واحد به صورت‌های مختلف نوشته می‌شود و هر نویسنده‌ای شیوه‌ای مخصوص خود پیش گرفته است . برای آنکه ثابت شود که مشکلات آینده را می‌توانیم از پیش برداریم چه عیب دارد که به عنوان نمونه یکی دو مشکل را طرح کنیم و نشان بدهیم که قابلیت حل آنرا داریم . بعد به کارهای بزرگتر دست بزنیم .

شیوه خط فارسی

دربارهٔ نقص‌های خط فارسی و لزوم تغییر آن بسیار کسان گفتگو کرده و داد سخن داده‌اند. کار جعل و وضع و اختراع خط تازه داوطلب فراوان دارد زیرا که کاری آسان شمرده می‌شود. پیش از این دربارهٔ نقص همهٔ خط‌های متداول در جهان امروز بحث کردیم و گفتیم که اگر چه خط فارسی دارای نقص و عیب هست خط لاتینی که برای نوشتن بعضی از زبان‌های مهم دیگر معمول است نیز همان قدر یا بیشتر نقص دارد. مسلم است که نقص و عیب خط انگلیسی از خط فارسی کمتر نیست. اما این امر نه موجب بی‌سواد ماندن انگلیسی‌زبانان و نه مانع رواج این زبان در میان ملت‌های دیگر جهان شده است. بنابراین گناه بی‌سوادی بیش از هشتاد درصد از مردم ایران را برگردن خط فارسی نباید گذاشت.

البته وضع الفبائی که برای نوشتن حروف و کلمات فارسی مناسب‌تر باشد امری ممکن است. اما در مقالات گذشته اشاره شد که اتخاذ الفبای جدید چه مشکلات و مفاسدی در بر خواهد داشت. پهلوانان میدان تغییر خط آسانترین قسمت امر را گرفته و قسمت‌های دیگر را که مستلزم فهم ودقت و کوشش بیشتر است فرو گذاشته‌اند.

در هر حال مادام که خط کنونی فارسی باقی است و معمول است باید تا این قدر بکوشیم که آن را درست به کار ببریم و تا آنجا که ممکن است از مشکلات آن بکاهیم.

میان خطهای مهم معمول دنیا تنها خط فارسی است که برای استعمال همان شکل‌ها و علامت‌های متداول خود دارای هیچ گونه قاعده و ضابطه‌ای نیست. معلوم نیست که کدام کلمات را باید متصل نوشت و کجا باید به جدا کردن علامت‌ها مقید شد. برای نوشتن يك کلمه چندین صورت متداول است و هر کس با استدلالی جداگانه وجهی را ترجیح می‌دهد و می‌نویسد که دیگران نمی‌پذیرند، و کار این هرج و مرج به جایی رسیده است که تکلیف هیچ نوآموز و دانشجوئی معین نیست. مگر آنکه خود راهی برگزیند و اجتهادی بکند و شیوه‌ای پیش بگیرد که البته خاص او خواهد ماند و مورد قبول دیگران نخواهد شد.

گفتیم که خط انگلیسی و فرانسوی و عربی و زبانهای دیگر هم پر از نقص است. اما در همه این خط‌ها در هر حال قاعده‌های ثابتی هست. در عربی از وقتی که قواعد صرف و نحو را تدوین کردند به قاعده نوشتن کلمات هم توجه داشتند و قرن‌هاست که خط عربی برای استعمال خط شیوه ثابت و معینی دارد. معلوم است که حرف جر « به » را همیشه باید به کلمه بعد که مجرور است متصل ساخت و هرگز کسی پیدا نشده است که در این قاعده شك کند و این حرف را جدا بنویسد. در خط انگلیسی و فرانسوی هم، اگر چه حرف‌های بسیار هست که نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود، یا به يك صورت می‌نویسند و به صورتهای گوناگون تلفظ می‌کنند، یا به چندین صورت می‌نویسند و به صورت واحد می‌خوانند، ولی در هر حال هر کلمه صورت مکتوب معینی دارد که می‌توان آموخت و همیشه به کار برد.

تنها خط فارسی است که دستخوش تفنن هر کاتبی است و هنوز تکلیف نوشتن کلمات آن معین نیست و هنوز هر کس شب دچار بی‌خوابی می‌شود، قاعده تازه‌ای برای شیوه نوشتن کلمات و اتصال و انفصال حروف اختراع می‌کند، یا هنگام کتابت هر چه به قلمش آمد می‌نویسد و بعد برای اثبات درستی آن دلیل و برهان می‌تراشد.

به گمان من ، خط امری وضعی است ، پس باید قرار و قاعده واحدی داشته باشد و این قرار میان همه نویسندگان و خوانندگان معهود باشد تا غرض و مقصود از نوشتن حاصل شود . یعنی نویسنده بتواند برای ثبت کلماتی که در ذهن اوست علامتهای مکتوب به کار ببرد و خواننده از روی آن علامتها درست همان را که مقصود نویسنده بوده است دریابد . بنابراین به ضرورت باید هر نشانه صورت واحد ثابتی داشته باشد .

در خط فارسی کنونی ، نقص همان نبودن یا بکار نرفتن علامت سه مصوت کوتاه یعنی حرکات ، و تعدد علامات برای حرف واحد ، که همه می دانند و با آب و تاب و تفصیل می گویند ، نیست . در مواردی هم که خط مشکل و نقصی ایجاد نمی کند ما لیاقت آن را نداریم که قراری میان خود بگذاریم و روش واحدی در نوشتن کلمات پیش بگیریم ، در نوشته های فارسی امروز کلمه « آمده ای » به چهار صورت نوشته می شود :

آمده - آمده ئی - آمده بی - آمده ای

این دیگر نقص و عیب خط نیست . نقص نویسندگان است که نتوانسته اند با هم درباره امر ساده ای توافق کنند . بسیاری از مشکلات خط فارسی از این قبیل است و به آسانی می توان آنها را رفع کرد .

اما ، برای آنکه چنین قراری گذاشته شود و همه درباره آن همداستان شوند لازم است نخست در اصول و مبانی بحث با هم موافقت داشته باشند ، یعنی بدانند که برای قبول يك وجه و ترك وجوه دیگر بنا را بر چه باید گذاشت .

اصولی که ادیبان ، در مباحثات راجع به رسم الخط ، بر آنها تکیه می کنند

از این قرار است :

۱ - شیوه متداول کاتبان قدیم یعنی سنت دیرین خط فارسی .

۲ - آسانی خواندن و پرهیز از اشتباه .

۳ - زیبایی ترکیب کلمات .

۴ - اتکاء به قواعد منطقی دستور زبان فارسی .

۵ - پیروی از شیوه خط عربی در موارد مشترك میان دو زبان فارسی و عربی. از این جمله اصل اول هرگز ما را به جایی نمی‌رساند. کسانی که با نسخه های خطی قدیم فارسی و خطوط خوشنویسان معروف آشنائی دارند می‌دانند که اولاً در هیچ موردی خط فارسی قاعده ثابت و واحد نداشته است؛ و ثانیاً در طی قرون متعددی که آثار ادبی زبان فارسی کتابت شده است تحول و تغییر بسیار در شکل حروف و شیوه نوشتن کلمات روی داده است. بنابراین از نسخه‌های قدیم نمی‌توان حکم واحدی استخراج کرد. برای مثال می‌توان شیوه کتابت کسره اضافه را در حالی که کلمه به هاء بیان حرکت (یا هاء غیر ملفوظ) ختم شده باشد ذکر کرد. در این مورد ابتدا بعد از کلمه شکل « ی » نوشته می‌شد. مانند: « خانه‌ی من ». بعد، برای آنکه نشان بدهند که این حرف یای اصلی نیست و تنها بر اثر التقاء دو کسره چنین تلفظ می‌شود، در کتابت شکل آن را اندکی تغییر دادند و سر حرف « ی » را نوشتند. به این صورت: « خانه‌ی من » پس از آن شاید برای آنکه حروف و کلمات کمتر جا بگیرد این علامت را بالای حرف هاء قرار دادند و آن را به شکل همزه در آوردند و این صورت از آن حاصل شد: « خانه من ». بنابراین، شکل نوشتن این حرف پیوسته در تحول بوده است و صورت نخستین شاید ناقص‌ترین وجه آن باشد.

در موارد فصل و وصل حروف و کلمات هم کمتر نسخه‌ای را می‌توان پیدا کرد که در سراسر آن قاعده واحدی برای نوشتن يك وجه مراعات شده باشد، تا آنجا که گاهی در يك سطر کاتب کلمه واحد را به چند صورت نوشته است. يك مثال این مورد، حرف « به » اضافه است که گاهی به کلمه بعد وصل شده و گاهی جدا نوشته شده است.

با توجه به این نکته‌ها در می‌یابیم که اتکاء به شیوه نوشتن کاتبان قدیم ما را به جایی نمی‌رساند و مشکلی را حل نمی‌کند. پس باید در پی اصول دیگر رفت.

اصل دیگر زیبایی شکل کلمات است. بسیاری از کاتبان خاصه کسانی که خوشنویس بوده‌اند در ترکیب کلمات از این اصل پیروی کرده‌اند؛ و شاید اختلاف و هرج و مرجی که در شیوه خط فارسی حاصل شده است بیشتر نتیجه توجه به همین نکته بوده باشد. در هر حال باید در نظر بگیریم که غرض اصلی از نوشتن زیبایی نیست بلکه بیان مقصود است و اگر هم در بعضی از انواع خطوط چنین غرضی در کار باشد اکنون که نوشته‌ها با حروف سربی چاپ می‌شود دیگر تفنن در کتابت میسر نیست و زیبایی به کار نمی‌آید. پس باید این اصل را هم مردود دانست و به کنار گذاشت.

اما پیروی از شیوه خط عربی هم اصلی نیست که در همه موارد قابل مراعات باشد. با آنکه خط فارسی و عربی یکی است و بسیاری از لغات در این دو زبان مشترك است از حیث ساختمان زبان میان عربی و فارسی آنقدر تفاوت و اختلاف وجود دارد که هرگز نمی‌توان قاعده‌های کتابت یکی را در دیگری نیز درست دانست و به کار برد. مثال این مورد حرف هاء بیان حرکت است. که در عربی وجود ندارد. یعنی صورت « به » در فارسی نشانه يك حرف صامت (ب) و يك حرف مصوت (زیر) است. اما در عربی همین شکل برای نشان دادن دو حرف صامت (ب - ه) و دو مصوت پس از هر يك، نوشته می‌شود.

بنابراین در اتخاذ روش واحد برای نوشتن کلمات فارسی تنها دو اصل می‌ماند که باید مراعات شود: یکی اتکاء به قواعد منطقی دستور زبان فارسی و دیگر کوشش برای وضوح و پرهیز از اشتباه.

اما در ضمن مراعات این دو اصل باید همواره در نظر داشت که تا هر جا ممکن باشد از بدعت و دوری از اسلوب معمول پرهیز شود، زیرا اگر بخواهیم در این شیوه افراط کنیم روش ما با روش متداول اختلاف بسیار حاصل خواهد کرد و این اختلاف خود بسیاری از مشکلاتی را که از تغییر اساسی و کلی خط پدید می‌آید در بر خواهد داشت.

فهرست ها

اصطلاحات ، زبانها و لهجهها ، اشخاص ، اماکن

اصطلاحات

«الف»

- اختراع خط - ۳۶ - ۲۵۱ - ۲۵۲
 اختراع (... زبان) - ۱۵ و ←
 وضع لغت
 ادبیات - ۲۰۶
 ادبیات شفاهی - ۳۰
 ادبیات مکتوب - ۱۹۴ - ۱۹۵
 استثناء - ۸۲
 استعاره - ۲۲۷
 اسماء اصوات ← نام - آوا
 اشتقاق - ۱۰۹
 اصطلاحات عامه - ۱۹۴
 اصطلاحات و لغات عامیانه -
 ۱۹۹ و ← اصطلاحات عامه
 افزار - ۱۶
 اقتباس الفاظ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴
 و ← اقتباس لغوی
 اقتباس لغوی - ۱۱۶ و ← اقتباس
 الفاظ
 الفاظ حرام - ۱۰۱ تا ۱۰۷
 الفاظ و تعبیرات عامیانه - ۲۰۰
 الفبای سنسکریت - ۲۵۹
 الفبای لاتین - ۲۶۲ - ۲۷۱ - ۲۷۳

انشای اداری - ۱۸۷

انواع تمبیر - ۲۰۷ و ← وجوه
 تمبیر

«ب»

بد ترکیبی (... لغات و اصطلاحات)
 ۲۱۸ -

«پ»

پادشاهان هندوسکائی - ۶۸
 پسوند - ۱۰۹
 پیشوند - ۱۰۹

«ت»

تابو - ۱۰۱
 تاریخ ادبیات - ۲۳۵
 تاریخ تکامل خط - ۳۴ و ←
 تکامل خط
 تاریخ خط - ۳۱ - ۳۲ و ← تاریخ
 تکامل خط
 تحول زبان - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ -
 ۱۹۴
 ترکیب (قواعد ...) - ۱۱۱
 ترکیب (... کلمات) - ۱۱۰

«د»

- دخیل - ۱۱۲
 دستور (... زبان) - ۵۰ و ← صرف
 ونحو
 دلالت - ۷
 دلالت (لفظ) بر معنی - ۲۲۴

«ر»

- روش تطبیقی - ۲۴ - ۲۵
 ریشه‌های اصلی زبان [نظریه ...]
 - ۵۰

«ز»

- زبان - ۷ - ۱۱ - ۱۷ - ۲۰
 زبان آموزی - ۵۱
 زبان ادبی - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ -
 ۱۴۵ - ۱۹۵ و ← زبان مشترك
 زبان ادیبانه ← زبان ادبی
 زبان بوئیدنی - ۷
 زبان پسودنی - ۷
 زبان حرکات - ۹
 زبان دیدنی - ۷ - ۸ - ۹
 زبان رسمی ← زبان ادبی
 زبان ساختگی - ۸
 زبان شناسی ایستادی - ۵۲
 زبان شناسی تاریخی - ۵۴
 زبان شناسی تحولی - ۵۲
 زبان شناسی تطبیقی - ۸۱ - ۱۵۵
 زبان شناسی توصیفی - ۱۵۵
 زبان شناسی عام - ۵۳ - ۵۴
 زبان شناسی هنری - ۵۴
 زبان شنیدنی - ۷ - ۸ - ۱۰ و ←
 زبان ملفوظ و ← زبان گفتار

تکامل خارجی زبانها - ۲۶

- تکامل خط - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ و
 ← تاریخ تکامل خط
 تکامل زبان - ۱۹ - ۲۰ - ۳۰
 تمثیل - ۲۲۷
 توصیف حروف - ۲۶۰

«ث»

- ثبات قوانین تحول حروف - ۲۴ و
 ← نظم روابط حروف با یکدیگر

«ج»

جغرافیای زبان - ۱۵۴

«ح»

- حرف شناسی تجربی و آزمایشگاهی
 - ۵۶

«خ»

خانواده زبان - ۲۸

- خط - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ -
 ۳۵ - ۳۶ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳
 خط الفبائی - ۳۶
 خط اوستائی - ۲۵۹
 خط تصویری - ۳۲ - ۳۵
 خط چینی - ۳۵
 خط دین دبیره - ۲۵۹
 خط سنسکریت - ۲۵۹
 خط عبری - ۷۵
 خط فارسی - ۲۷۷ - ۲۷۸
 خط کرتی - ۳۵
 خط لاتینی - ۲۳ - ۲۷۰
 خط هجائی - ۳۵

صرف و نحو تطبیقی - ۵-۴۷-۴۸

«ع»

عبارت های ناهموار - ۲۱۷

عروض - ۲۳۵

علم اصوات ملفوظ - فونتیک

علم حروف - فونتیک

علم بدیع - ۲۳۵

علم تحول حروف در تاریخ زبان - ۹۳

علم دلالت - ۹۷

«ف»

فریسی [قوم ...] - ۱۰

فصاحت کلمه - ۱۹۸

فقر زبان - ۲۱۵ - ۲۱۶

فقه اللغة عامیانه - ۵۵

فنون ادبی - ۲۳۴

فونتیک - ۵۱

فهلوی (فهلویات) - ۶۹-۷۰-۷۴

۱۵۲-

«ق»

قافیه (قواعد ...) - ۲۳۵

قالب بیان - ۲۰۹

قانون - ۸۳

قانون کریم - ۴۸

قصه های بی گفتار - ۳۲ - ۳۳

قلب - ۱۱۵

قواعد اشتقاق - ۱۱۱

قواعد تحول زبان - ۸۲

زبان طبیعی - ۱۵۲

زبان عامه - ۱۵۲

زبان کامل - ۱۸ و ← زبان ملفوظ

زبان گفتار - ۸ - ۹ - ۱۸ - ۱۴۱

۲۶۱ و ← زبان ملفوظ و ←

زبان شنیدنی

زبان مجاوره - ۱۸۱ - ۱۹۵

زبان محلی - ۱۴۱

زبان مشترك - ۸۴ - ۱۴۳ - ۱۴۴

۱۴۵ - ۱۴۶ و ← زبان ادبی

زبان ملفوظ - ۸ - ۱۸ - ۱۹ -

۲۱ و زبان شنیدنی و ← زبان

گفتار

زبان نوشتنی - ۱۸۱

زبان های اشاره ای - ۱۹

زبان های زنده - ۲۳ - ۲۷ - ۲۸

زبان های غیر ادبی - ۸۲

زبان های کهن (کهنه) - ۹۰ -

۹۱

زبان های مرده - ۲۲ - ۲۳

زبان های نیم مرده - ۲۳

«ش»

شاذ - ۸۲

شیوه بیان - ۲۱۷

«ص»

صامت نگاری - ۳۶

صرف و نحو - ۵۰ و ← دستور

صرف و نحو تاریخی - ۴۸

- معنی - ۲۱۴ - ۲۲۴
مقایسه (روش ...) ← روش تطبیقی
ملوک الطوائف ادبی - ۲۰۰
ممانله - ۵۳
منشأ زبان - ۵ - ۴۹ - ۵۰
- «ن»
نادر - ۸۲
نام آوا - ۲۰
ناهمواری - ۲۱۷ - ۲۱۸
نجابت الفاظ - ۲۰۰
نشانه ← دلالت
نظم روابط حروف بایکدیگر - ۲۴
و ← ثبات قوانین تحول حروف
نمو کلمه - ۲۲۴
نودستوریان - ۵۰
نویسندگی - ۲۱۳
نویسنده - ۲۱۳ - ۲۱۴
- «و»
وجوه تعبیر - ۲۰۷ و ← انواع
تعبیر
وضع لغت [نظریه ...] - ۱۵
- «ه»
هجا - ۳۵
هنر - ۲۱۴
هوزوارش - ۶۶
- قواعد زبان - ۴۱ - ۴۶
قواعد زبان شناسی - ۲۱
قوانین منطق - ۴۱ - ۴۶
- «ک»
کثرت استعمال - ۸۲
کلمات تاریخی - ۱۰۰
کلمه - ۲۲۳ - ۲۲۴
- «گ»
گرامر - ۸۰
گلبانگ فهلوی - ۱۵۲
گویش - ۴۶
- «ل»
لغات جهانگرد - ۱۱۲
لغات عالمانه - ۱۱۱
لغات واصطلاحات عامه - ۱۹۵ و ←
اصطلاحات عامه
لفظ - ۲۲۳ - ۲۲۴
لفظ قلم - ۱۹۴
لهجه - ۱۴۲
لهجه‌های محلی - ۱۴۵
- «م»
مرحله ما قبل خط - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳
مرگ کلمه - ۲۲۴
مغرب - ۱۱۲

زبانها و لهجه‌ها

«آ»

اسپرانتو-۱۷۳	آذری-۷۴
اسلاوی-۴۷-۵۰-۱۱۲	آرامی-۶۶
اشکشمی-۷۶	آریائی (هند و ایرانی)-۲۴-۲۶-
اصفهان‌نی-۱۴۶	۵۹
اغنی-۶۹	آسی-۷۶
اندلسی-۴۴	آشوری-۶۵-۱۱۲
انگلیسی-۴۵-۹۹-۱۰۸-۱۱۳-	آلبانی-۱۱۱-۱۱۲
۱۶۸-۲۵۴-۲۵۶	آلمانی-۴۵-۴۷-۱۱۴-۲۵۲
اوستائی-۴۷-۵۵-۶۰-۶۳-۶۴-	
۶۷-۱۷۲-۱۷۹	
ایتالیائی-۹۹-۱۱۴	
ایتالی [گروه زبان ...]-۲۶	
ایرانی باستان-۲۴-۲۶-۲۷-۶۳-	
۹۰	
ایرانی جدید [زبانهای ...]-۲۹-۶۹	
ایرانی [زبانهای ...]-۲۴-۵۴-	
۶۹-۷۰	
	اتروسک-۲۳
	ارانی-۷۱
	اردو-۷۵
	ارمنی-۵۴-۵۵-۶۷-۱۱۲
	اسپانیائی-۹۹

«الف»

پهلوانی (پهلوانیک) ← پرتوی
 پهلوی - ۶۳ - ۶۶ - ۷۰ - ۱۵۲ -
 ۱۷۲ - ۱۷۹ - ۲۵۴
 پهلوی اشکانی - ۲۹ - ۱۱۲
 پهلوی ساسانی - ۲۹
 پهلوی مغرب - ۷۱

«ت»

تاتی - ۷۵ - ۱۴۱
 تخاری - ۶۸ - ۶۹
 ترکی - ۴۴ - ۱۰۱ - ۱۱۲
 ترکی جغتائی - ۱۰۵

«ج»

جیلی ← گیلکی

«خ»

خفنی (سکائی) - ۶۸
 خراسانی - ۷۱
 خوارزمی - ۶۸ - ۷۳
 خوزی - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱

«د»

دزفولی - ۱۴۱
 دیگران - ۷۶
 دیلمی - ۷۳

«ر»

رازی - ۷۴

ایرانی [لهجه‌های ...] - ۷۵ - ۱۴۲ -
 ۱۵۲
 ایرانی میانه - ۶۶ - ۶۸
 ایرلندی - ۵۴ - ۲۵۲
 ایرون - ۷۶

«ب»

بابلی - ۲۳ - ۶۱
 بارزی - ۷۴
 باستانی [زبانهای ...] - ۵۰
 بامیان و طخارستان [زبان ...] - ۷۳
 بخارائی - ۷۲
 بست [زبان ...] - ۷۳
 بلخی - ۷۳ - ۷۴
 بلوچی - ۷۴ - ۷۶ - ۱۴۱ - ۱۴۵ -
 ۱۵۴
 بیهقی - ۱۵۱

«پ»

پارسی باستان [فارسی ...] - ۲۴ ح -
 ۲۹ - ۴۴ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۰ -
 ۶۱ - ۶۲ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۹ -
 و ← فارسی قدیم پارسی
 جدید ← فارسی دری
 پارسیک ← فارسی میانه
 پرتوی - ۶۶ - ۶۷

پستو - ۷۶ - ۹۲

سیوندی-۹۲	رامهرمزی-۷۱
	روسی-۱۰۴-۱۶۸
«ش»	رومانی-۱۱۲
شغنی-۷۶-۹۲	رومانیائی-۱۱۲
شیرازی-۱۴۶	رومیائی-۵۰
	«ز»
«ط»	زازا-۷۵
طالشی-۷۵-۱۴۱	زبانهای بومی امریکا-۱۱۳
طبری-۷۱-۷۴-۱۴۱-۱۴۵-	
۱۵۱-۱۶۹ و ← مازندرانی	«ژ»
طوس و نسا [زبان ...]-۷۳	ژرمانی [گروه زبانهای ...]-۲۶
	ژرمنی-۴۸-۵۰-۵۴
«ع»	«س»
عبرانی ← عبری	سجستانی-۷۳
عبری-۲۷-۴۴-۴۵-۴۶-۷۱	سریانی-۴۴-۶۹-۷۱
عربی-۴۲-۷۱-۸۰-۱۰۶-۱۱۳-	سریکولی-۷۶
۱۵۲-۲۵۲	سندی-۶۷-۷۲-۷۳-۷۶
عیلامی-۶۱	سکائی-۶۵
«ف»	سلتی [گروه زبانهای ...]-۲۶
فارسی-۶۹-۷۱-۷۳-۷۵-۷۶-۹۲-	سمرقندی-۷۲
۹۳-۹۹-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۸-	سمنانی-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۵-۱۶۹
۱۰۹-۱۱۰-۱۱۳-۱۴۱-	سندی-۷۴
۱۴۲-۱۴۵-۱۶۹-۱۷۰-	سنسکریت-۲۴-۴۴-۴۷-۴۹-۵۵-
۱۷۱-۱۷۲ و ← فارسی دری	۶۰-۸۱-۹۹ و ← هندی
فارسی امروز-۸۹-۹۰-۱۰۱-	سنگلیچی-۷۶
۱۰۹-۱۷۹	

کوجی (قفسی) - ۶۹-۷۳	فارسی اوستائی و هخامنشی - ایرانی
کومزاری - ۷۵	باستان
« گ »	فارسی دری - ۶۵-۲۹-۲۷-۲۵
کالی - ۲۵۲	۶۷-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲
گبری (لهجه‌های ...) - ۹۲	۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۴
گوتی - ۴۷	۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۵۱
گورانی - ۷۵	۱۵۲ و - فارسی
گیلکی - ۷۳-۷۵-۹۲-۱۴۱-۱۶۹	فارسی قدیم - ۱۷۹-۲۵۴ و - پارسی
« ل »	باستان
لاتینی - ۲۲-۴۴-۴۷-۴۹-۵۴-۵۵	فارسی میانه - ۶۷-۱۷۹
- ۱۱۲-۱۰۸-۹۹-۸۱-۸۰	فرانسه - ۲۹-۳۷-ح-۴۵-۹۹-۱۰۳
۱۶۸-۱۱۳	۱۰۸ - ۱۱۳ - ۱۱۴
لری - ۷۴-۱۴۱-۱۴۵-۱۶۹	۱۵۴ - ۱۶۸ - ۲۵۴
لیتوانی - ۴۷	۲۵۶ - ۲۶۰ - ۲۶۲
« م »	فریسی - ۱۰-۱۱
مازندرانی - ۷۵ - ۹۲ - ۱۴۱	« ق »
و - طبری	قبطی - ۲۳
مادی - ۴۴-۶۴-۶۵-۷۵	قزوینی - ۷۴
مراغه [زبان ...] - ۷۱	قومس و جرجان [زبان ...] - ۷۴
مروی [مروزی] - ۷۲-۷۴	« ک »
منولی - ۴۴-۱۱۰	کاشانی - ۹۲
مکری - ۷۳-۹۲	کردی - ۷۴ - ۷۵ - ۹۲ - ۱۴۱
« ن »	۱۴۵-۱۶۹
نظری - ۱۴۲	کرمانی - ۷۴
	کلنی - ۴۷

هند و اروپائی - ۲۴-۲۶-۴۷	نیشابوری-۷۲-۷۳
۴۸-۴۹-۵۰-۵۵-۵۹	«و»
هند و ایرانی ← آریائی	وخی-۷۶
«ی»	«ه»
یزغلامی-۷۶	هرات [زبان ...]-۷۲
یونانی-۴۴-۴۷-۵۴-۵۵-۶۲	همدانی - ۷۲
۶۵-۶۶-۷۹-۱۰۸-۱۱۲-	هندی-۵۹-۶۰-۱۱۳-و ← سنسکریت
۱۱۳	هندی باستان-۲۴ ح
یونانی باستان-۴۹-۸۱-۹۹	

اشخاص

اردشیر دوم (هخامنشی) - ۶۲

اردشیر ساسانی - ۶۳

اردشیر سوم (هخامنشی) - ۶۰-۶۳

ارسطو - ۴۱

ارشام - ۶۲

اسحق (پسر ابراهیم موصلی) - ۱۲۸

اصطخری (جغرافی دان) - ۷۱-۷۲

۷۳-۷۴

افلاطون - ۲۵۱

انوشیروان - ۱۱۷

اوحدی اصفهانی - ۱۴۶-۱۵۲

اورل استین - ۶۸-۷۵

اریارمنه - ۶۲

«ب»

باباطاهر - ۱۴۱

«آ-الف»

آنتوان میه - ۵۴

آنکتیل دوپرن - ۶۴

ابراهیم موصلی - ۱۲۸

ابن جنی - ۴۲

ابن درید - ۴۲-۱۱۵

ابن السکیت - ۴۲

ابن المقفع - ۷۰

ابن الندیم - ۷۰

ابوالاسود دؤلملی - ۴۲

ابوریحان بیرونی - ۴۵

ابوعلی فارسی - ۴۲

ابوالفرج اصفهانی - ۱۲۸

ابوموسی اشعری - ۸۰

اخفش اوسط - ۴۲

اردشیر اول (هخامنشی) - ۶۲

<p>«د»</p> <p>داریوش اول - ۶۰-۶۱-۶۲-۶۳</p> <p>داریوش دوم - ۶۲</p> <p>داریوش سوم - ۶۶</p> <p>دهخدا (علی اکبر) - ۱۸۱</p>	<p>برناردشاو - ۲۵۵</p> <p>بوفون - ۲۱</p> <p>«پ»</p> <p>پسامتیک (فرعون مصر) - ۱۰-۱۱</p> <p>«ت»</p>
<p>«ر»</p> <p>راسک - ۴۸</p> <p>رنان (فیلسوف فرانسوی) -</p> <p>روسلو - ۵۶</p>	<p>تقی زاده (سیدحسن) - ۲۶۹</p> <p>تهمورث - ۳۲ ح</p> <p>«ث»</p>
<p>«ز»</p> <p>زرتشت - ۶۳-۶۴-۱۲۴-۲۵۹</p> <p>زریاب (موسیقی دان) - ۱۲۸</p> <p>زمخشری - ۴۲-۷۳</p>	<p>ثمالی - ۴۲</p> <p>ثعلب (نحوی) - ۴۲</p> <p>«ج»</p> <p>جمال زاده (محمد علی) - ۱۸۱-</p> <p>جوالیقی - ۱۱۵</p>
<p>«س»</p> <p>سعدی - ۱۴۶-۱۵۲-۱۷۵-۲-د</p> <p>۲۴۶-۲۷۱-۲۷۲</p> <p>سکاکی - ۴۲</p> <p>سلیمان صفوی [شاه ...] - ۱۰۴-</p> <p>سیبویه - ۴۲-۱۱۵</p> <p>سیوطی - ۴۲</p>	<p>«ح»</p> <p>حافظ - ۷۰-۱۴۶-۱۵۲-۱۷۴-</p> <p>۱۸۵-۲۰۸-۲۴۵-۲۴۶-</p> <p>۲۷۱-۲۷۲</p> <p>حمدالله مستوفی - ۷۱-۷۲</p> <p>حمزه اصفهانی - ۶۹</p>

«ش»

شاه‌صفی ← سلیمان صفوی

شلگل - ۴۷

شمس قیس رازی - ۱۵۲

«ع»

علی (ع) - ۲۲

عمر (خلیفه دوم) - ۸۰

عیسی (پیغمبر) - ۲۵

«ف»

فتحعلی شاه - ۴۷

فراء - ۴۲

فرا تتر بوپ - ۴۷-۴۸-۴۹

فراهانی ، قائم مقام - ۸۵

فردوسی - ۱۴۵-۱۸۵-۲۱۶-

۲۱۷-۲۴۵-۲۷۲

فردینان دوسوسور - ۵۳

«ق»

قاسم انوار [شاه ...] - ۱۴۶

قریب ، عبدالعظیم - ۱۸۹

«ك»

کادموس - ۲۵۱

کسانی - ۴۲

کوروش بزرگ - ۶۰-۶۲

«گ»

گریم [یا کوب ...] - ۴۸

«ل»

لامارک - ۲۱

«م»

مارسل کوهن - ۳۷ ح

ماکس مولر - ۴۹

محمد بن سعید (شاعر) - ۱۵۱

مرزبان بن رستم - ۱۵۱

مسته‌مرد (شاعر) - ۱۵۱

مسعودی (مورخ) - ۱۱۷

مسیح ← عیسی

مقدسی (مورخ و جغرافی دان) -

۷۱-۷۲-۷۳-۷۴

مکتبی (شاعر) - ۲۲۷

- | | |
|-----------------------|-------------------------------|
| ویلیام جونز-۴۷ | موپاسان (نویسنده فرانسوی)-۱۹۶ |
| «۵» | موريس گرامون - ۵۴ |
| هدایت [صادق ...]-۱۸۱ | موسی (پینمبر)-۲۵۱ |
| هرودت -۱۰-۶۴-۶۵ | مولوی (جلال الدین) - ۱۸۰ |
| همام تبریزی - ۱۴۶-۱۵۲ | «۹» |
| همر - ۴۱-۷۹ | وحشی (شاعر) - ۲۲۷ |

اماکن

افغانستان- ۷۵-۷۶
الوند [کوه ...] - ۶۲
امریکا - ۱۹ - ۳۶
امریکای شمالی- ۱۵۴
اندلس- ۱۷۵
انقره- ۵۹
اورامان- ۶۶
ایران- ۴۲ - ۶۰ - ۶۳ - ۶۴ -
۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۱۰۱ -
۱۰۵ - ۱۰۸ - ۱۱۷ -
۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۴۱ -
۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۶ -
۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۷۵ -
۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۸۵

«ب»

بارز [کوههای ...] - ۷۴

«آ»

آذربایجان - ۷۵ - ۱۰۴
آسیا - ۱۷۵ - ۲۲۱
آسیای صغیر- ۶۰
آسیای غربی- ۱۷۶
آسیای مرکزی- ۶۷-۶۸
آسیای میانه- ۱۷۶
آلمان - ۶۸
آمل- ۱۸۹

«الف»

ارس - ۱۰۸
اروپا - ۳۶ - ۴۲ - ۴۵ - ۴۷ - ۶۴ -
۸۱ - ۱۸۵
اسکندریه - ۴۱ - ۴۳ - ۴۴ -
۷۹
اصفهان - ۶۹ - ۷۵

- باکو - ۷۵
 بالکان [کشورهای ...] - ۱۱۹
 بامیان - ۷۳
 بحر خزر - ۷۵ و ← دریای خزر
 بحر عمان - ۱۵۴
 بخارا - ۶۷
 بختیاری - ۷۵
 بردع - ۷۱
 بست - ۷۳
 بصره - ۴۲
 بنغاز کوی - ۵۹
 بغداد - ۱۶۷
 بلخ - ۷۰
 بلوچستان - ۷۶
 بیابانک - ۷۵
 بیرجند - ۱۵۷
 بیستون - ۶۱-۶۲
- «پ»
 پاراکوئه - ۱۰۴
 پارس - ۶۰-۶۱ و ← فارس
 پاریس - ۳۷ ح - ۵۴ - ۵۶
 پراوه - ۶۱ و ← نیل
- «ت»
 تاجیکستان - ۷۵
 تبت - ۶۸
 تبریز - ۱۴۶
- تخارستان - ۶۸
 تخت جمشید - ۶۰-۶۲-۶۳
 ترعه سوتز - ۶۱-۶۲
 ترکستان چین - ۶۶
 ترکستان روس - ۶۸
 ترکستان شرقی - ۶۶-۶۷
 ترکیه - ۷۵-۲۷۰-۲۷۱
 تورفان - ۶۶-۶۷
 تهران - ۷۵-۱۰۵-۱۵۸-۲۴۴
- «ج»
 جرجان - ۷۴
 جزایر پلی نزی - ۱۰۱
 جزیره کرت - ۳۵
 جیحون - ۶۰
- «چ»
 جمله گبین - ۷۵
 چین - ۳۵ - ۱۰۸
- «خ»
 ختن - ۶۸ - ۷۵
 خراسان - ۷۰ - ۱۱۷ - ۱۴۳ -
 ۱۵۴
 خوارزم - ۶۸ - ۷۳
 خوزستان - ۷۰-۷۱
 خوی - ۱۰۴

شوش - ۶۱-۶۲	«د»	دامنان - ۷۴
شیراز - ۱۰۶-۱۴۶		دجله - ۶۱
«ص»		دریاچه وان - ۶۲
صحرای گبی - ۶۰		دریای خزر - ۱۵۴ و ← بحر خزر
«ط»		دهلی - ۱۶۷
طبرستان - ۲۴-۱۸۹ و ← مازندران		
طخارستان - ۷۳	«ر»	
«ع»		رشت - ۱۰۵
عراق - ۱۲۸-۱۵۲		روسیه - ۶۰-۶۵-۱۰۴-۱۰۸
عربستان - ۱۴۳-۲۲۷		۱۱۹
عمان - ۷۵		روم شرقی - ۱۱۹
«ف»		روئین دزق - ۷۵
فارس - ۶۹-۷۴-۷۵-۱۰۵		ری - ۶۹-۷۴
و ← پارس	«ژ»	
فرات - ۶۱		ژاپن - ۲۷۱
فرغانه - ۱۶۷		
فلات پامیر - ۷۶	«س»	
فنیقیه - ۳۶		سمرقند - ۶۷
«ق»		سمنان - ۷۴-۷۵
قسنطنیه - ۱۶۷		سوریه - ۶۰-۷۵
قفقاز - ۷۱-۷۶		سوئیس - ۱۱۴-۱۵۴
قومس - ۷۴		سیحون - ۶۰
«ک»	«ش»	
کاشغر - ۶۸		شاهرود - ۷۴

کافرستان - ۷۶	مکه - ۱۴۳
کردستان - ۱۵۵	« ن »
کرمان - ۱۵۴-۱۰۵-۷۴	نائین - ۷۵ - ۱۰۵
کندوله - ۷۵	نقش رستم - ۶۱-۶۲
کوفه - ۴۲	نورستان - ۷۶
« گ »	نیشابور - ۷۲-۱۸۹
گیلان - ۱۵۷-۱۰۵	نیل - ۶۱
« ل »	« ه »
لارستان - ۷۵	هرات - ۷۲
لرستان - ۷۵	هرزند - ۷۵
« م »	هگمتانه - ۶۴ و ← همدان
مازندران - ۱۵۷-۱۵۱-۱۰۶	همدان - ۱۴۱-۷۵-۶۹-۶۲
و ← طبرستان	هندوستان (هند) - ۴۳-۴۷-۶۰-
ماه نهاوند - ۶۹	۶۴ - ۱۱۷-۷۵-۶۸
مداین - ۶۹	۱۶۷-۱۱۹-۱۱۸
مراغه - ۷۱	هندوکش [کوههای...] - ۷۶
مرغاب - ۶۲	« ی »
مشهد - ۱۵۷	یزد - ۷۵
مصر - ۲۵۳-۱۲۸-۳۵	یغناپ - ۷۶
مغولستان - ۶۸	یونان - ۱۱۹-۷۹-۴۳-۴۱-۳۷-
مکران - ۷۶-۷۳	

منابع و مراجع فرانوی و انگلیسی

- Breal , M . , *Essai de sémantique , science des significations*
(Paris 1924)
- Bloomfield , L . , *Language* . (New York , 1956)
- Cohen , M . , *Histoire d'une langue : le français*. (Paris 1947)
- Cohen , M. , *L'évolution des langues et des écritures*. (Paris 1949)
- Cohen , M . , *Instruction d'enquête linguistique* (Paris 1950)
- Darmesteter , A . , *La vie des mots*. (Paris 1946)
- Darmesteter , J . , *Etudes iraniennes* (Paris 1886)
- Gleason , H. A. , *An Introduction to Descriptive Linguistics* .
(New York 1956)
- Grammont , M . , *Traité de phonétique* (Paris 1946)
- Grégoire , A . , *La linguistique* , (Paris 1948)
- Gray , L . , *Foundations of Language* .(New York 1958)
- Dauzat , A . , *La philosophie du langage*. (Paris 1948)
- Harris, Z. S. , *Methods in Structural Linguistics*. (Chicago 1951)
- Marouzeau , J . , *Lexique de la terminologie linguistique*
(Paris 1951)
- Marouzeau , J , *La linguistique* (Paris 1944)
- Meillet , A . , *Linguistique historique et linguistique générale*.
(Paris 1948)
- Meillet, A. , *La méthode comparative en linguistique historique*.
(Oslo 1925)
- Pei, M. A. , *The Story of Language* (Philadelphia)
- Saussure , F. , de , *Cours de linguistique générale* (Paris 1925)

Sturtevant, E. H., *An Introduction to Linguistic Science.*

(New York 1860)

Wartburg, W. V., *Problèmes et méthodes de la linguistique.*

(Paris 1940)

Les langues du monde. (Paris 1952)

Perrot, J., *La linguistique.* (Paris 1959)

Laufer, B., *Sino - Iranica* (Chicago 1919)

Kent, R. G., *Old Persian* (New Haven, Connecticut, 1950)

عربی و فارسی

ابن جنی، چاپ مصر ۱۹۳۱	الخصائص
جلال‌الدین السيوطی، چاپ مصر	المزهر فی علوم اللغه وانواعها
عبدالملك الثعالبی، چاپ بیروت	فقه اللغه
جوالیقی، چاپ مصر	المعرب
مقدسی	احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم
اصطخری	المسالك والممالك
حمدالله مستوفی	نزهة القلوب
یاقوت حموی	معجم البلدان
حمزه اصفهانی (نسخه خطی کتابخانه مروی)	التنبیه علی حدوث التصحیف
ابن‌الندیم	کتاب الفهرست
عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر	قابوس‌نامه
پورداد	گاتها
،	یشتها
،	هرمز‌نامه

به منابع دیگر در متن مقالات یا در حاشیه اشاره شده است.

از نویسنده این کتاب

چاپ شده

تألیف:

۱۳۲۶	تحقیق انتقادی در عروض فارسی
۱۳۲۸ و ۱۳۴۵	وزن شعر فارسی
۱۳۱۶	روانشناسی
۱۳۴۳	ساختمان جمله در زبان فارسی

ترجمه:

۱۳۰۹	دختر سروان (از: پوشکین)
۱۳۲۰	چند نامه به شاعری جوان (از: ریلکه)
۱۳۲۰	اسباب حدوث الحروف (از: ابن سینا)
۱۳۳۵	تریستان و ایزوت
۱۳۳۵	بابك (از: ولتر)
۱۳۳۸	شاهکارهای هنر ایران (از: پوپ)

تصحیح و انتقاد متون :

۱۳۲۶	چند نکته در تصحیح دیوان حافظ
۱۳۳۷	غزل‌های خواجه حافظ
۱۳۳۸	داستان سمک عیار (۱)
۱۳۴۰	داستان سمک عیار (۲)
۱۳۴۴	داستان سمک عیار (۳)
۱۳۴۵	داستان سمک عیار (۴)

شعر:

۱۳۴۳	ماه در مرداب
------	--------------

مباحث ادبی و هنری :

زبان‌شناسی و زبان فارسی
فرهنگ و اجتماع
شعر و هنر

۱۳۴۳ و ۱۳۴۶

۱۳۴۴

۱۳۴۵

زیر چاپ:

شیوه‌های نو در ادبیات جهان
نقاشی در مغرب زمین
ادبیات معاصر فارسی
چند نکته از دستور زبان فارسی

